اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۶
چهارشنبه ۱ خرداد ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- **کمال تبریزی:** به خانواده شهریار حق می‌دهم
- **امیر یاوری:** بوکس ۱۵ سال مظلومانه تعطیل بود
- رازهای کودکان برملا می‌شود
- به ازدواج فکر نمی‌کردم
- ریشه‌کنی اضطراب‌های بد!
- زهر چشم از پدر و مادر
- با ما به کاشان بیایید
- تقاص گناه مردها

سازمان میادین میوه و تره بار
و فرآورده های کشاورزی شهرداری تهران

تلفن گویا: ۸۸۴۲۳۹۶۹
۸۸۴۲۶۴۲۹

پیام کوتاه: ۳۰۰۰۴۲۳۹

کیفیت بهتر

مشتری مداری

قیمت کمتر

سلامت بیشتر

عرضه مناسب

دسترسی آسان

ویژگی های سازمان میادین

روابط عمومی سازمان میادین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یـــادواره ------------------------------ ٣
یادداشت هفته ------------------------------ ٤
تفسیر سیاسی ------------------------------ ٦
سه‌گانه ------------------------------ ٨
گزارش تصویری ------------------------------ ١٠
رفتارهاوواکنش‌ها ------------------------------ ١٢
داستان زندگی ------------------------------ ١٤
هوش هشت گانه کود کان ------------------------------ ١٥
صد ای‌سبزبسیج ------------------------------ ١٦
از ناکجا ------------------------------ ١٧
گزارش خارجی ------------------------------ ١٨
مشاورخانواده ------------------------------ ٢٠
خاطرات‌کلانتر ------------------------------ ٢٢
نوشته‌های‌ناب ------------------------------ ٢٣
سوژه ------------------------------ ٢٤
پرسش‌ویژه،پاسخ‌ویژه ------------------------------ ٢٥
نجات یا رستگاری! ------------------------------ ٢٦
ماجراهای‌خواستگاری ------------------------------ ٢٨
در پیچ و خم داد گاه ------------------------------ ٢٩
مسابقه بزرگ داستان نویســـی ------------------------------ ٣٠
دستپخت عدسی ------------------------------ ٣٢
اطلاعات‌مفتکی ------------------------------ ٣٣
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ٣٤
ترازو ------------------------------ ٣٦
یک هفته حاد ثه ------------------------------ ٣٧
پاورقی‌ایرانی ------------------------------ ٣٨
رمزموفقیت‌قهرمانان ------------------------------ ٤٠
تماشاگه‌راز ------------------------------ ٤٢
ماجراهای واقعی ------------------------------ ٤٤
در قلمرو داستان ------------------------------ ٤٦
جدول‌شرح درمتن ------------------------------ ٤٧
جدول متقاطع ------------------------------ ٤٨
باهوش‌خودکلنجاربروید ------------------------------ ٤٩
جنگ هنـــر ------------------------------ ٥٠
جنگ دوم از نگاه سوم ------------------------------ ٥٤
باریکترازمو ------------------------------ ٥٦
نقش معلم د رآموزش تغذیه دانش آموز ------------------------------ ٥٧
ورزشی ------------------------------ ٥٨
درحلقه رندان ------------------------------ ٦٢
پیغامهای روشنایی ------------------------------ ٦٣
از دریچه علم ------------------------------ ٦٤
نکات‌ریزخانه‌داری–نکات‌طنزآمیز ------------------------------ ٦٥
نقاشی‌های شما ------------------------------ ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مد یر مسوول و سرد بیر:
فتح الله جواد ی
معاون سرد بیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) – پلاک ۸
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۶ – چهارشنبه ۱ خرداد ۱۳۸۷
۱۵ جمادی الاول ۱۴۲۹ ۲۱ می ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

عکس روی جلد از: حوریا حافظیان

یاد و یادواره

* فتح بزرگ خرمشهر

درسوم خردادسال ١٣٦١هجری‌شمسی،خرمشهر شهر شهیدان و عاشقان آزاده به دست رزمندگان دلیر اسلام از اشغال متجاوزان بعثی عراق آزاد شد. این شهر مدت ٢٠ماه‌دراشغال ٣٠هزارتن ازنیروهای‌بعثی بود. قوای دشمن با ایجاد استحکامات مجهز در این منطقه، نفوذبه‌درون شهر را امری ناممکن جلوه داده‌بودند، اما رزمندگان اسلام بامحاصره کامل شهر و سپس حمله‌ای برق‌آسا و سریع، بعثی‌های عراقی را غافلگیر و شهر را با عملیاتی موفقیت‌آمیز از لوث وجود دشمن بعثی پاک کردند. در عملیات آزادسازی خرمشهر بخش اعظم نیروهای دشمن کشته و عده ای نیز اسیر شدند.

فتح خرمشهر از بزرگترین عملیات ظفرمندانه نظامی جمهوری اسلامی ایران در دوران جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و نشانه قدرت جمهوری اسلامی به شمار می‌رود.

* شهادت محمد بروجردی

در اول خرداد ١٣٦٢ هجری شمسی، محمد بروجردی فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.

بروجردی در جوانی برای آموزشگاههای نظامی و فراگیری فنون چریکی عازم سوریه و لبنان شد و بعد از آن به نیروهای تحت فرماندهی شهید چمران پیوست. شهید بروجردی بعد از فرمان امام خمینی(ره) برای سرکوبی ضدانقلابیون عازم کردستان شد و در آنجا به پاسداری انقلاب اسلامی پرداخت. گفتنی است ک همه ساله کنگره سرداران شهید استان تهران (٣٦٠٠٠ شهید سپاه تهران) به پاس قدردانی از مقام والای این عزیزان برگزار می‌شود.

* تولد امام محمد غزالی

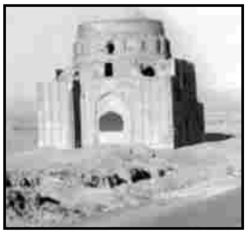

«امام محمد غزالی» از دانشمندان و فلاسفه بزرگ اسلام و ایران در هفدهم جمادی الاول سال ٤٥٠ هجری قمری دیده به جهان گشود. شهرت امام محمد غزالی موجب شد تا از طرف خواجه نظام الملک برای تدریس به نظامیه بغداد دعوت شود، اما به سال ٤٨٨ هجری به سبب بحران روحی و فکری شدید و شک نسبت به عقایدش «شافعی» تدریس را رها و بغداد را به بهانه حج ترک گفت و سپس در بیت‌المقدس مسکن گزید. از آثار این دانشمند و فیلسوف برجسته ایران زمین می‌توان به «**احیاء العلوم**»، «**کیمیای سعادت** و **نصیحه الملوک**» اشاره کرد.

* درگذشت سیوطی

در نوزدهم جمادی الاول سال ٩١١ هجری قمری «ابوالفضل عبدالرحمن سیوطی» ملقب به «جلال الدین» فقیه، محدث و لغت‌شناس برجسته در قاهره درگذشت. اصول النحو، الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، الدرالمنثور و جمع‌الجوامع از آثار به جای مانده سیوطی است.

* کشف واکسن حصبه

در ٢٤ ماه می سال ١٨٨٨ میلادی واکسن بیماری حصبه کشف شد. این واکسن را دو دانشمند فرانسوی به نامهای وایدال و شانتمس کشف کردند. بعدها این کشف مهم آنان را هاوکن دانشمند انگلیسی کامل‌تر کرد.

* کشف فلز روی

در ٢٤ ماه می سال ١٥٤١ میلادی، پاراسیلسوس طبیب و شیمیدان سوئدی فلز روی را کشف کرد و بعد از قرون وسطی، نخستین فلز کشف شده در عصر جدید به نام کاشفش ثبت شد. پاراسیلسوس در سفرهای متعدد خود به مشرق زمین ضمن فراگیری علم کیمیا با بسیاری از داروهای شرقی آشنا شد که طبیبان اروپایی از وجود این داروها و اثر شفادهنده آنها بی‌اطلاع بودند.

خشم، کلید هر بدی است
● امام صادق(ع)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

روح ما خوراک نمی‌خواهد؟

هفته گذشته وقتی در مورد مضرات مادی شدن ذهن شهروندان، نکاتی عرض کردم، یکی از خوانندگان ارجمند با بنده تماس گرفتند و نکاتی را با بنده درمیان گذاشتند. از جمله نقدی داشتند و گلایه می کردند که چرا من گفته بودم ذهن جامعه و شهروندان امروز مادی شده است. ایشان معتقد بودند که اگر شهروندان در یک سرزمین، دغدغه های اصلی معیشتی شان مرتفع نشود، مجالی برای اندیشه به سایر حوزه‌های وجودی خویش پیدا نمی کنند. همه می دانیم که روح انسان نیز نیازمند تغذیه است. ما به تفریح، به مطالعه و به نشاط نیازمندیم و بیش از همه به آرامش نیاز داریم به این معنا که بدون فکر و خیال به زندگی خودمان بپردازیم، به زن و بچه‌ها و تربیت آنها اندیشه کنیم، اما وقتی پر از نگرانی هستیم، وقتی در مقدمات مانده‌ایم، قاعدتاً کشش و مجال بیشتری برای پرداختن به متن زندگی نداریم. شهروندی که احساس می کند هر روز فقیرتر می شود و اگر نجنبد و کاری نکند کلاهش پس معرکه است، همه زندگی‌اش می شود تامین امنیت اقتصادی. برای آینده‌ای که روشن نیست و ممکن است چندان خوش عاقبت نباشد...

نگارنده به‌هیچ‌وجه‌قصدرد گلایه‌این خواننده‌محترم را ندارد، شرایط اقتصادی و اجتماعی امروز جامعه ایران در سایه سیاستهای متغیر و بی‌ثبات اقتصادی متولیان، البته با آرامش اجتماعی چندان همخوانی ندارد. من هم بارها در همین ستون نسبت به تبعات بی‌ثباتی فکری و ذهنی شهروندان، تبعات ترس از فقر، تبعات ناخوشایند تورم و گرانی و تبعات کمرشکن افزایش فاصله‌های طبقاتی صحبت کرده‌ام و اگر به همین یادداشت هفته پیش عنایت کنید، به هیچ وجه نگفتم که خدای نکرده مردم حریص شده‌اند و یا بی جهت بی عاطفه شده‌اند و یا بی‌دلیل خود را به در و دیوار زندگی می زنند، خدای ناکرده بی‌ایمان یا کافر و یا مادی شده‌اند. من تنها گفته‌ام که انسان یک موجود چندوجهی است و غرق شدن او در زندگی مادی و ملزومات زندگی مادی، آرامش را از او می گیرد زندگی‌اش را تباه می کند. این یک اصل ناگزیر است. درست است که همه ما باید به فکر آینده باشیم. درست است که باید برای زندگی تلاش کنیم و برایش برنامه‌ریزی داشته باشم، اما این تلاش نباید ما را به سمت حرص و آز و طمع ورزی بکشاند. نباید نسبت به رزاقیت خدا شک کنیم. نباید ما را از خدا دور کند. روح لطیف انسانی ما را به سنگ سخت معادلات سرد و بی‌روح مادی بساید و بسوید و نیز گفتم که مقصر دانستن شهروندان در گرایش به مادی گرایی و تامین رفاه و سرمایه، چندان منصفانه نیست، مهمتر

نامه های بدون واسطه

ده صورت گنهکارا

در حدیث است که از رسول خدا (ص) پرسیدند: گنهکاران در قیامت چه حالتی دارند؟ فرمودند: گنهکاران در روز جزا به ده صورت وارد محشر می شوند؛ گروه اول سخن چینان که به شکل میمون به محشر وارد می شوند. گروه دوم حرامخواران که مانند خوک وارد محشر می شوند. گروه سوم رباخواران که روز قیامت سرنگون به محشر داخل می شوند. گروه چهارم کسانی هستند که پیوسته زبان خود را می جوند و چرک و خون از دهان آنها خارج می شود. قاضیانی که به غیر حق حکم کرده‌اند. گروه پنجم کور وارد محشر می شوند. حکام جور و ستمگران در این دسته قرار می گیرند. گروه ششم کر و گنگ می مانند. کسانی که غرور دارند، از خود راضی‌اند و با کبر رفتار می کنند. گروه هفتم دست و پا بریده در محشرند. آنها کسانی هستند که همسایه‌آزاری می کنند. گروه هشتم کسانی که در دنیا اهل شهوات و لذتهای حرام بوده‌اند، همچون مردار با بوی گندآب و تعفن وارد محشر می شوند. گروه نهم غمبازان و غیبت کنندگان و سعایت کنندگان هستند که شعله‌های آتش از آنها شعله‌ور است و گروه دهم با لباسهایی از آتش وارد محشر می شوند آنهایند که در زمین کفر می ورزند و ناشکری می کنند و از تواضع و فروتنی بویی نبرده‌اند.

فرستنده: سعید زاهدی

منبع: سرای دیگر - نوشته: شهید دستغیب

کارمندان کم‌حوصله

یکی از مشکلاتی که تورم و گرانی به بار آورده است، کم حوصله شدن کارمندان ادارات است که اکثر آنها به خاطر نارضایتی از حقوقشان، حوصله جواب دادن به مراجعان را ندارند. امیدواریم دولت جلوی گرانی را بگیرد که همه از آن در عذاب هستند.

مسعود ذوالفقاری - قائم‌شهر

چشم انتظار یاری شما

اینجانب «ز - س» از خوانندگان قدیمی مجله شما هستم و بابت مشکلی که برایم پیش آمده می خواستم که از شما و هموطنان عزیزم کمک بگیرم.

از دوران کودکی با فقر و مشکلات فراوانی روبرو بودیم. پدرم که نمی خواهم نام پدر را بر او بگذارم آدمی بود لاابالی و عیاش و رفیق‌باز و همیشه حق و سهم ما را در شکم رفیق هایش می ریخت و من و مادر و خواهرانم همواره با گرسنگی و فقر می ساختیم و حتی نمی توانستیم یک دست لباس خوب بپوشیم. بزرگتر که شدم ازدواج کردم ولی تمام بدبختی های دنیا برای انسانهای فقیر است. بعد از ازدواج صاحب دختری شدم به نام ستاره. یک دختر موطلایی و قشنگ اما حیف که ستاره من نمی تواند راه برود چون ضایعه نخاعی دارد و به طور مادرزادی یک کلیه هم ندارد. تا آنجا که توانستیم به دوا و درمان او پرداختیم ولی دیگر چقدر. مگر یک کارگر فصلی چقدر درآمد دارد که بتواند این همه خرج دوا و درمان را بپردازد. ستاره‌ام را یک بار عمل کرده‌اند و پزشکان گفته‌اند که با یک یا دو عمل دیگر و فیزیوتراپی، اورولوژی و... می تواند راه برود، ولی چه کنم که ندارم. دستانم خالی است و شرمنده فرزندم هستم. دوست دارم ستاره من که الان ۳ سال دارد مثل بقیه بچه‌ها بدود و بازی کند و بخندد و من تماشایش کنم. به همین خاطر دست کمک به سوی هموطنان نوع‌دوستم دراز می کنم و امیدوارم که مرا کمک کنند و دل یک مادر رنج کشیده را شاد کنند. در ضمن کپی مدارک پزشکی ستاره به علاوه اصل گواهی پزشک جراح مغز و اعصاب را برایتان می فرستم تا صحت گفته‌هایم باشد. چشم انتظار یاری شما هستم.

از مربی وطنی دفاع کنیم

سالها فوتبال ما گرفتار مربیان خارجی در سطح ملی بود و مربیان وطنی جایی در مدیریت فوتبال کشور نداشتند، اما اخیراً با یک حرکت انقلابی یک بازیکن سرشناس و پرسابقه داخلی که زحمات زیادی برای سربلندی ایران کشیده است، سرمربی تیم ملی شده است. امیدواریم همگی به سرمربی وطنی خودمان علی دایی کمک کنیم.

غلامعلی چریکی - گچساران

سخنی با رئیس جمهور محترم

من به عنوان فردی که با عشق و علاقه به شما رأی دادم، از شما می خواهم که به درددلهای ما توجه کنید، قاطعانه وارد عمل شوید و ریشه فساد اقتصادی را در این مملکت بخشکانید.

شما بهتر می دانید که کشور چین با جمعیتی ۱/۵ میلیاردی و نداشتن ذخایر نفت و گاز و معادن مثل ایران، چگونه در مسیر توسعه قدم برداشته و با فساد مقابله کرده است. در آنجا هر کسی که بخواهد رشوه بگیرد و یا دزدی و سوءاستفاده کند، به شدت مجازات می شود. حتی در مواردی حکم اعدام برایش صادر می شود. کمتر فقیر و گدا در آنجا دیده می شود، اما در ایران اسلامی با وجود این همه امکانات چرا باید این همه جمعیت فقیر و قشر آسیب‌پذیر داشته باشیم. چرا نباید بتوانیم ریشه‌های فساد و رانت‌خواری را بخشکانیم؟ چرا باید اجازه بدهیم عده‌ای هر روز فقیرتر شوند و عده‌ای هر روز ثروت هایشان بیشتر شود؟ چرا نباید

از همه این مسوولین و متولیان امر هستند که با تنظیم مناسبات اقتصادی و اجتماعی و تنظیم مقررات و اصلاح قوانین و ساماندهی مدیریت بر جامعه باید بسترهای ایجاد امنیت روانی را به شکلی فراهم کنند که شهروندان با اطمینان از حداقلی از امید به زندگی و رفاه، به زندگی خود بپردازند و دستی هم بر سر روح و روان خود بکشند. در این میان هوشمندی حاکمان بسیار ضروری است. ایران کشور ثروتمندی است، در این نکته تردیدی نیست، اما مردان ثروت آفرین کم دارد و یا حدقل مردانی که در داخل کشور بتوانند ثروت ایجاد کنند چندان مورد محبت نیستند. نگاه به ثروت در جامعه به هیچ وجه نگاه درستی نیست. به خاطر همین با اینکه ایران کشوری بالقوه ثروتمند است، بالفعل فقیر به نظر می آید و فقیر هم زیاد دارد. فقر هم در جامعه نسبی است. در حال حاضر حتی فقرای جامعه هم وسایل اولیه زندگی در خانه دارند، برق و آب و گاز مصرف می کنند، تلفن دارند. ما کشوری هستیم که بیش از نیمی از جمعیت از تلفن همراه استفاده می کنند. بیش از ۸۰ درصد آنها از آب لوله کشی و گاز برخوردارند. در کمتر خانواده‌ای است که حداقل یک نفر از اعضای خانواده اتومبیل نداشته باشد، بالاترین میزان مصرف انرژی را در دنیا داریم، اما با این همه از نظر امید به زندگی، احساس خوشبختی، استفاده از کتاب و مجله، حضور در محیط خانواده و پارامترهایی که شاخصه زندگی خوب و ایده‌آل محسوب می شوند، رتبه خوبی در جهان نداریم. رشد فاصله‌های طبقاتی نیز در کشور بسیار بالاست. تراز بازرگانی ما هم چندان چنگی به دل نمی زند. سرمایه گذاری در تولید و صنعت چندان تعریفی ندارد و همه اینها با رشد و توسعه هم جهت نیست. آسیب شناسی این پارادوکس چندان کار دشواری به نظر نمی رسد. باید این را درمان کرد، اما با این همه آیا قبول نداریم که ذهن شهروند جامعه ایران بیش از آنچه که باید درگیر مشغله‌های مادی است؟ آیا جامعه‌ای که همه اسیر محاسبه سود و زیان اقتصادی اند و فکر و ذکری جز تنظیم مناسبات مالی خود ندارند، جامعه خوشبختی است؟ ■

جلوی افزایش ثروت سرمایه‌دارها و دلالها و برج سازها را گرفت؟ نمی گویم آنها را زندانی کنید و یا ثروتشان را بگیرید، اما از افزایش درآمد آنها مالیات که می توانید بگیرید.

آقای رئیس جمهور، جوانان ما نمی توانند ازدواج کنند. پسر خود من ۲٦ سال سن دارد و هنوز با ما زندگی می کند. وقتی می گویم چرا ازدواج نمی کنی؟ پاسخ می دهد: یا باید سرمایه داشته باشم یا جایی استخدام باشم، تا حداقل یک مسکن اجاره‌ای بتوانم اجاره کنم. در غیر این صورت بالاجبار سالهای بعد هم میهمان همین خانه‌ام.

من بازنشسته و افرادی نظیر من توقع زیادی از شما نداریم، می دانیم که دولت هم گرفتاریهای زیادی در حل مشکلات کشور دارد، نمی گوییم همه ما باید منتظر کمک دولت باشیم و همه به تنبلی خو کنیم، اما آیا نباید انتظار داشته باشیم که شما امکان کار برای مردم فراهم کنید؟ نباید انتظار داشته باشیم که حقوق مناسبی به ما بازنشسته‌ها بدهید؟ نباید انتظار داشته باشیم که جلوی تورم را بگیرید؟ امیدوارم به این مسائل مهم توجه فرمایید.

هادی درخشان - بندرانزلی

اخلاص در کلاس درس

نقل شده، یکی از شاگردان مرحوم آیت‌الله سید عبدالهادی شیرازی در درس اشکال کرد. هرچه استاد به نرمی جواب داد، او سرسختانه قبول نکرد. پس از تمام شدن، شاگرد نزد استاد آمده و باز اشکال می کند. مرحوم شیرازی ١٤ جواب علمی به وی می دهد. شاگردان دیگر که قدرت علمی استاد را می بینند، می پرسند: شما با این جوابهای محکم، چرا در هنگام درس، کوتاه آمدید؟! می گوید، این جوابها یادم بود، ولی ترسیدم اگر بگویم روحیه آن طلبه شکسته شود و من دچار عجب و غرور شوم. صلاح آن دیدم که او آزادانه اشکال کند تا شهامت سخن گفتن در او زنده بماند. این بزرگی روح و نیت خالص را می رساند.

برخی با آن همه خدمت، خود را مطرح نمی کنند، عده‌ای هم اگر یک سطل زباله برای خیابان و کوچه‌ای می دهند، نام خود را روی آن می نویسند تا مردم بدانند که فلانی چنین کرده است.

فرستنده: حسین جعفری قریه علی - یزد

پاسخ مسابقه قرآنی مرحله چهارم

	۱	۲	۳	۴
۱	●	○	○	○
۲	○	○	○	●
۳	○	○	●	○
۴	●	○	○	○
۵	○	○	○	●
۶	○	○	○	●
۷	○	○	●	○
۸	○	○	○	●
۹	○	●	○	○
۱۰	○	●	○	○
۱۱	○	○	○	●
۱۲	○	○	●	○
۱۳	○	○	○	●
۱۴	○	○	○	●
۱۵	○	○	●	○
۱۶	●	○	○	○
۱۷	○	○	○	●
۱۸	○	○	●	○
۱۹	●	○	○	○
۲۰	○	○	○	●

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

*** شاهین عزیزی - تهران**

خلاصه رمانهای معروف تاریخی پاورقی نبود، نویسنده مزبور چند شماره‌ای نسبت به آن اهتمام کرد و به دلیل طولانی بودن خلاصه رمانها و انتقاد برخی از دوستان که خلاصه کردن رمانهای تاریخی نوعی جفا به اصل اثر است، ادامه پیدا نکرد. خوشحال می شوم که درباره مطالب خرافی مورد انتقادتان مصداق ذکر کنید. درباره توجه بیشتر به ترجمه‌های علمی خوب خارجی، تلاش بیشتری خواهیم کرد.

*** محمدرضا شاهد - سورک**

کارت خبرنگاری شما باید به دستتان رسیده باشد. نتیجه را به مجله اعلام کنید.

*** حسین فیاضی - گناباد**

کارت خبرنگاری شما تعویض شد. در مورد گله‌ای که از فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی بخصوص فیلم‌های کودکان کرده‌اید، من هم با شما موافقم. کارهای قدیمی مثل پینوکیو، سندباد، پلنگ صورتی، گوریل انگوری و... واقعاً به نسبت فیلم‌هایی که اخیراً نشان می دهند، یک سر و گردن بهتر و آموزنده‌تر بوده‌اند.

*** ذکریا آقابابایی - گرگان**

در مورد اخذ مبلغ گزاف به عنوان ورودیه سفر به قشم، اطلاع دقیقی ندارم، اما به هر حال باید مشخص شود که چرا چنین مبلغ گزافی از هر خودرو می گیرند. شاید کرایه کشتی‌ها و لنج‌ها باعث می شود که هزینه‌های زیادی به مسافران تحمیل شود. به هر حال باز هم به نظر می رسد مبلغ دریافتی زیاد است.

*** غلامعلی چریکی - گچساران**

دو نامه از شما به دستم رسیده است. همراه با دو مقاله که سعی خواهیم کرد مورد استفاده قرار گیرد. در مورد بازنشستگی همانطور که می دانید وقتی یک کارمند بازنشسته حساب می شود که درخواست بازنشستگی کند و یا اینکه اداره مورد نظرش به کار او نیاز نداشته باشد. برای همین ممکن است بعضی‌ها بعد از ۳۰ سالگی هم همچنان به خدمت ادامه دهند.

*** سعید زاهدی - بسطام**

کارت جدید شما را ارسال کردیم.

*** محسن ذوالفقاری - ساوه**

حق با شماست. یکی از بزرگترین آفات جامعه دروغ است و اگر فقط دروغ را از جامعه ریشه کن کنیم نیمی از مشکلات رفتاری و اخلاقی جامعه درمان می شود. اما چه باید کرد که متاسفانه عادت کرده‌ایم.

قانع را غم نباید، غنی ترین شما قانع ترین شماست.

● امام علی(ع)

ایران و جهان

- وزیر بازرگانی به دلیل گرانی استیضاح شد.
- الهام چند شغله باقی ماند.
- بوش علیه ایران و سوریه سخن گفت.
- حمله دولت به دانشگاه آزاد، سیاسی اعلام شد.
- نرخ سود بانکی صنعت و کشاورزی ۹/۵ درصد اعلام شد.
- دولت به دلیل اطلاع‌رسانی تعدادی از مطبوعات درباره واردات بنزین با آنها برخورد کرد!
- رئیس جمهوری اعلام کرد که قدرت خرید مردم افزایش پیدا کرده است.
- تلاش غرب برای تشدید تحریم‌ها ادامه دارد.
- دیوان عدالت اداری، تلقی دولت را از عدالت اشتباه دانست.
- هاشمی رفسنجانی متهم به ضدیت با ولایت فقیه شد.
- لاریجانی به سوی ریاست مجلس هشتم قدم برمی‌دارد.
- سخنگوی قوه قضاییه از اعتراف عوامل انفجار شیراز به ارتباط با بیگانگان خبر داد.
- برای افزایش بهای سیمان توافق صورت گرفت.
- وزارت رفاه فقیر نشان دادن مردم را خواسته صهیونیست‌ها دانست.
- ۳/۲ میلیون دانش‌آموز ایرانی در مدارس دو نوبته درس می‌خوانند.
- مجلس افزایش بهای برق و گاز مصرفی خانواده‌ها را بررسی می‌کند.
- طرفداران پیوستن به اتحادیه اروپا در صربستان پیروز شدند.
- اولین قرارداد نظامی روسیه و ونزوئلا به امضا رسید.
- براون تجزیه انگلیس را رد کرد.
- آمریکا از برقراری آتش‌بس در شهرک صدر حمایت کرد.
- رئیس جمهوری چین از سفر خود به ژاپن ابراز رضایت کرد.
- خالد مشعل خواستار تشکیل کشور فلسطین شد.
- دبیر کل اتحادیه عرب رئیس مجلس لبنان را به بین‌المللی کردن بحران این کشور متهم کرد.
- یک سناتور جمهوریخواه دیگر وارد رقابت انتخاباتی با مک کین شد.
- نواز شریف از کابینه پاکستان خارج شد.
- تلفات زلزله چین به ۱۲ هزار نفر رسید.
- نماینده آمریکا در زیمبابوه بازداشت شد.
- ارتش لبنان در مناطق ناآرام این کشور مستقر شد.
- مصر دوباره گذرگاه رفح را به روی فلسطینی‌ها بست.
- دبیر کل شورای امنیت ملی صربستان با اولمرت نخست وزیر اسراییل ملاقات کرد.
- مذاکرات هسته‌ای ایران و آژانس پایان یافت.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

WWW.hasanfathi.blogfa.com

سایه شوم جنگ بر سر لبنان

عاقبت آرامش و صلح شکننده میان طرفداران و مخالفان سوریه و ایران در لبنان از بین رفته و جای خود را به نزاع و درگیری داد. به طوری که حزب‌الله و نیروهای جنبش امل همراه با شبه‌نظامیان طرفدار سوریه در غرب بیروت و سنی‌های حامی دولت و سعد حریری به جان هم افتاده و در نتیجه حزب الله و امل توانستند با در دست گرفتن کنترل غرب بیروت، زمزمه‌های جنگ داخلی میان دوستان و مخالفان دولت فواد سینیوره را تقویت کنند.

اگر تلاشها برای برقراری آتش‌بس میان آنها با موفقیت همراه نباشد، باید شاهد از سرگیری جنگ داخلی ویرانگری بود که نمونه‌های آن را در این سرزمین بارها شاهد بوده‌ایم.

آخرین جنگ داخلی که در لبنان روی داده و به تقابل میان گروههای مسلمان با مسیحیان انجامید، در سال ۱۹۷۵ آغاز و تا سال ۱۹۹۰ طول کشید، ولی در طائف همه احزاب، گروهها و اقوام درباره آینده سیاسی لبنان به توافق رسیدند که همان توافق، مبنایی برای پایان دادن به جنگ داخلی و استقرار نظام قانونی در این کشور شد.

در توافق‌نامه طائف بر مسایلی تاکید شده بود که با وجود تمام تلاش‌ها در طول این سالها تحقق نیافتند که از آن جمله می‌توان به دو مساله زیر اشاره کرد که عبارت بودند از:

۱- خروج ارتش‌های بیگانه از جمله ارتش و نظامیان سوریه از لبنان. این مساله سالها به تعویق افتاده و نادیده گرفته می‌شد تا این که با تلاشهای فرانسه و آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل، قطعنامه‌ای علیه سوریه و گروههای شبه نظامی لبنان به تصویب رسید که در آن خروج این نیروها مورد تاکید قرار گرفته بود.

حضور نظامی – سیاسی و حتی اقتصادی سوریه در لبنان مخالفان و موافقانی داشت که چالش آنها را امروزه در این کشور مشاهده می‌کنیم.

در نهایت پس از **ترور رفیق حریری** نخست وزیر پیشین لبنان که پس از توافق طائف به قدرت رسیده و در راه بازسازی این کشور گامهای بسیاری برداشته بود، ارتش سوریه با شتاب راه خروج را در پیش گرفت، اما با گذشت چندین سال از تخلیه لبنان توسط ارتش سوریه، هنوز هم مسایلی درباره نقش دمشق در لبنان عنوان شده و حتی این دولت را متهم به دست داشتن در ترور رفیق حریری می‌کنند.

۲- خلع سلاح گروههای شبه نظامی لبنانی و غیر لبنانی و تبدیل آنها به احزاب سیاسی. اگرچه هدف اصلی از این بند توافق‌نامه، خلع سلاح حزب‌الله و دیگر شبه‌نظامیان است، اما این بند نیز مثل خروج نظامیان سوریه به تعویق افتاده و جامه عمل نپوشیده است. به همین دلیل هر لحظه بیم آن می‌رود با بحرانی شدن اوضاع، گروههای شبه‌نظامی سلاح در دست گرفته و به خیابانها بریزند که این مساله ثبات سیاسی لبنان را با خطر مواجه ساخته و می‌تواند زمینه‌ساز جنگ داخلی شود.

یکی از مشکلاتی که لبنان در طول سالهایی که از استقلالش می‌گذرد و با آن دست به گریبان بوده، اختلافات قومی و فرقه‌ای و دخالت همسایه‌ها و کشورهای دیگر در امور داخلی آن است.

اگر نگاهی به ترکیب قومی و مسلکی لبنان بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم بود که ناهمگونی جمعیتی، مسایل بسیاری را برای این کشور کوچک ایجاد کرده است، به طوری که می‌توان ادعا کرد در صورتی که لبنان کشوری بزرگتر و پرجمعیت‌تر بود و در موقعیت جغرافیایی دیگری قرار داشت، تاکنون به دفعات تجزیه شده و بلایی که بر سر کشورهایی مثل **شوروی** و **یوگسلاوی** آمد، بر سر آن هم می‌آمد، اما با وجود شرایط خاص سیاسی و قومی یکپارچگی آن حفظ شده است.

لبنان در منگنه اسراییل و سوریه قرار دارد و این دو کشور همسایه بارها آن را مورد تجاوز قرار داده و یا بخش‌هایی از لبنان را به اشغال خود درآورده‌اند. همچنین از نظر سیاسی، احزاب و گروههایی در لبنان وجود دارند که تابع تل‌آویو و دمشق بوده و از سیاست‌های این همسایه‌ها پیروی کرده‌اند. به همین دلیل می‌توان به جرأت اعلام کرد، یکی از دلایل پیدایش و استمرار جنگ داخلی در سال ۱۹۷۵ و اختلافات کنونی که این کشور را یکبار دیگر در پرتگاه جنگی ویرانگر قرار داده، همین پیوستگی و وابستگی به همسایه‌ها است.

اسراییل مایل نیست لبنان به سرزمینی برای مخالفانش تبدیل شده و از این طریق آماج حملات آنها قرار بگیرد. در حالی که لبنان، خصوصاً پس از سال ۱۹۷۰ که چریک‌های فلسطینی از اردن اخراج شدند تاکنون به کانون و سنگری ضد اسراییلی تبدیل شده و جنوب لبنان جبهه‌ای فعال علیه اسراییل بوده است.

جنگ داخلی ۱۹۷۵ نیز زمانی آغاز شد که فالانژهای وابسته به حزب کتائب، فلسطینی‌ها را مورد حمله قرار داده و به قتل رساندند. حتی امروزه بخشی از جنوب لبنان در مزارع شبعا در اشغال اسراییل است و به دلایل امنیتی از تخلیه آن امتناع می‌ورزد. سوریه هم که عملاً در پی جنگ داخلی به لبنان لشکرکشی کرد، سالها حضوری فعال در این سرزمین داشته و امروزه نیز حامیانی در لبنان دارد که از جمله آنها حزب‌الله و جنبش امل هستند.

ویژگی خاص جمعیتی و مسلکی در لبنان سبب گردیده این کشور همواره با تلاطم سیاسی مواجه باشد. همین مساله از یک سو برای لبنان مشکل‌آفرین گردیده و از سوی دیگر، عامل وحدت آن بوده است. یعنی اگرچه تعدد قومی و فرهنگی و مذهبی در برخی زمینه‌ها موجب پیدایش اختلاف و درگیری‌هایی گردیده، اما به جرأت می‌توان اعلام کرد که همین وضعیت عامل دموکراسی و رشد آزادی در این کشور کوچک هم بوده است.

تنوع مسلکی و قومی در لبنان سبب گردیده زمانی که پس از جنگ جهانی دوم استعمارگران فرانسوی درصدد خروج از این سرزمین و اعطای استقلال به آن بودند، از طریق تنظیم قانون اساسی یا منشور وحدت رضایت همه را جلب کنند. به این دلیل که هریک از اقوام و فرقه‌ها با توجه

به جمعیت و تاثیری که بر اقتصاد و سیاست داشته و دارای نفوذی در جامعه لبنان بودند، سهمی دریافت کرده و در تقسیم‌بندی مسوولیت‌ها جایگاهی به دست آوردند.

این قانون و سهمیه‌بندی از زمان استقلال لبنان و خروج استعمارگران فرانسوی رعایت شده و عامل وحدت بوده است، زیرا اگر یک گروه، قومی و مسلکی قدرت را در دست داشته و بر لبنان حکومت می کرد، احتمال دیکتاتوری و سرکوب آزادی‌ها وجود داشت، ولی امروزه هریک از اقوام که بیش از سهم خود در قانون اساسی یا منشور ملی را خواستار شود با مخالفت و اعتراض بقیه گروهها مواجه می گردد.

اگرچه در اجلاس طائف سعی شد تغییراتی در نظام قبیله‌ای لبنان به وجود بیاید، ولی مخالفت‌ها مانع از بروز تغییراتی به ضرر گروههای قومی و مذهبی دیگر شد. تنها مساله‌ای که مورد توافق قرار گرفت، درباره وضعیت مجلس بود.

درگیری با حزب‌الله

اوضاع لبنان را باید به آتش زیر خاکستر توصیف کرد، زیرا اختلافاتی که در سالهای گذشته بروز کرده بود، به تدریج حاد شده و تمام تحولات و مسایل این کشور را تحت‌الشعاع قرار داده است که از آن جمله می توان به تشدید اختلافات پس از ترور رفیق حریری اشاره کرد، زیرا این حادثه که با ترورهای دیگری استمرار یافته و عمدتاً شامل چهره‌های مخالف سوریه می شد، به عوامل دمشق نسبت داده شد که این مساله به تقسیم جامعه سیاسی لبنان به دو جناح حامیان و دوستان سوریه و مخالفان آن منجر شد.

اختلاف حزب‌الله و دولت مساله جدیدی نیست که اختصاص به این روزها و سالها داشته باشد. در این سالها اختلافاتی که پس از ترور رفیق حریری نخست وزیر پیشین آغاز شده بود، شدت گرفته و درنهایت منجر به رویارویی محدود اخیر شد.

در اوت ۲۰۰۶ درپی موضع گیری‌های دولت فواد سینیوره نخست وزیر، علیه دخالت‌های سوریه در امور لبنان، وزرای حزب‌الله و جنبش امل از دولت خارج شدند. به این ترتیب مشخص شد که دو جناح حامی و مخالف سوریه در دو جناح مخالف هم قرار گرفته‌اند.

از همان زمان یکی از مسایلی که ذهن مردم لبنان و خاورمیانه را به خود مشغول داشت، نهایت این اختلافات بود، زیرا همواره در این کشور بیم آن می رفت که گروههای شبه‌نظامی وارد صحنه شده و شرایطی را به وجود بیاورند که به جنگ داخلی منجر شود.

جنگ داخلی پیشین میان فالانژها و فلسطینی‌ها در سال ۱۹۷۵ آغاز شده و اثرات نامطلوبی بر جای گذارد که از جمله آثارش شکل گیری گروههای شبه‌نظامی، حزب‌الله و امل و حضور نظامی سوریه در لبنان بود. به همین خاطر همواره تلاش می شد از حاد شدن اختلافات و سوق یافتن آن به سوی درگیری‌های نظامی پرهیز شود.

ولی این واقعیت را باید پذیرفت تا زمانی که در لبنان قدرت در دست گروههای شبه‌نظامی بوده و دولت و قانون کارآیی خود را از دست داده، نمی توان از جنگ داخلی و خونریزی جلوگیری کرد. از همین رو اوضاع لبنان را باید به آتش زیر خاکستر تشبیه کرد.

درگیری‌های اخیر که با دخالت ارتش تا حدودی مهار شده، پس از آن آغاز شد که دولت، مسوول امنیت فرودگاه بیروت را که وابسته به جنبش امل است برکنار کرده و خواستار برچیده شدن شبکه تلفن اختصاصی حزب‌الله شد.

این دو تصمیم دولت اعتراض و خشم گروههای شیعی حزب‌الله و امل را درپی داشته و آنها این تصمیمات را به منزله اعلام جنگ دانسته و مواضع شبه نظامیان وابسته به دولت را مورد حمله قرار دادند که درپی آن حزب‌الله کنترل غرب بیروت را در دست گرفته و تاسیسات وابسته به حریری و دولت را مورد حمله قرار داد.

اگرچه با تلاش ارتش و وساطت اتحادیه عرب تلاش شد از گسترش دامنه بحران جلوگیری شود، اما همین جرقه‌ای که زده شد، نشان داد که جنگ داخلی قریب‌الوقوع است.

لبنان در سالهای اخیر تابستان‌های پرتب و تابی را سپری کرده است. دو سال قبل جنگ ۳۳ روزه با اسراییل روی داد که لطمات شدید انسانی و اقتصادی به جنوب لبنان وارد ساخت. تابستان گذشته نیز ارتش با فلسطینی‌های طرفدار سوریه در نهرالبارد به مقابله پرداخت. به نظر می رسد تابستان سال جاری هم پرهیاهو باشد، مگر اینکه شرایط تغییر یافته و همه طرفها به قانون تن بدهند که با توجه به شواهد موجود تحقق چنین مساله‌ای بعید به نظر می رسد. زیر اختلاف بین دو جناح، لبنان را به فلج سیاسی کشیده و مانعی بر سر راه فعالیت‌های قانونی دولت و مجلس به وجود آورده است.

یکی از مهمترین مسایلی که حکایت از بن‌بست سیاسی لبنان دارد، ناکامی طرفین در انتخاب رئیس جمهوری است، زیرا از روزی که دوره ریاست جمهوری امیل لحود به پایان رسیده، این کشور فاقد رئیس جمهور بوده است.

اگرچه قدرت در دست دولت بوده و رئیس جمهوری از قدرت چندانی برخوردار نیست، ولی با این حال رئیس جمهوری در نقش رئیس قوه مجریه، دارای اختیاراتی است که فقدان آن تاثیر منفی بر فعالیت های دولت برجای می گذارد.

اختلاف با رئیس جمهوری نیز بر سر سوریه بوده و از آنجا که امیل لحود متهم به دست داشتن در ترور رفیق حریری و وابستگی به دمشق است، همکاری دولت فواد سینیوره با او به حالت تعلیق درآمده و پس از پایان دوران ریاست جمهوری‌اش نیز دو جناح نتوانستند درباره انتخاب رئیس جمهوری جدید به توافق برسند.

اوضاع سیاسی لبنان کاملاً گره خورده و با بن‌بست مواجه شده است. ممکن است این ذهنیت به وجود بیاید که جنگ داخلی و یا درگیری خارجی می تواند راهگشا باشد، اما تا گره‌های سیاسی و امنیتی لبنان گشوده نشود، نمی توان به حاکمیت قانون و اقتدار دولت امیدوار بود.

امروزه لبنان به مجمع‌الجزایری تبدیل شده که در این جزایر، گروهها و احزاب حکومت می کنند و دولت نقش و قدرتی ندارد. اگرچه پس از توافق طائف و خاتمه جنگ داخلی در سال ۱۹۹۰ این امیدواری به وجود آمده بود که اوضاع دگرگون شده و لبنان به سوی حاکمیت قانون حرکت خواهد کرد، اما دخالت های صهیونیستی و غربی و کشورهای بیگانه سبب گردید دولت روزبه‌روز ضعیف‌تر شده و قدرت خود را از دست بدهد. لذا اگر نگاهی به دولت‌هایی که پس از خاتمه جنگ داخلی و اجلاس طائف روی کار آمدند بیندازیم با این واقعیت مواجه خواهیم شد که دولتها به سوی ضعف و ناتوانی در حرکت بوده و اقتدار خود را به تدریج از دست داده‌اند تا حدی که امروزه مشاهده می کنیم از رفیق حریری تا فواد سینیوره قدرت دولت سیر نزولی طی کرده است.

با توجه به واقعیت‌های موجود سیاسی و اجتماعی لبنان، باید اندیشیده شود که چگونه می توان به این وضعیت خاتمه داده و این کشور را از بن‌بست خارج کرد و اصولاً آیا با حفظ شرایط کنونی می توان صلح و امنیت و آرامش را به این کشور بازگرداند یا نه؟

عده‌ای بر این باور هستند، اگر توافق‌های اجلاس طائف جامه عمل می پوشید امروزه شاهد چنین وضعیت بلبشو و بن‌بستی در لبنان نبودیم. عده‌ای هم تقسیم قومی و مسلکی مسوولیت‌ها را عامل بحران می دانند، ولی امروزه شرایط به گونه‌ای نیست که بتوان آن خواسته‌ها را عملی کرد، زیرا مهمترین مساله‌ای که در طائف مورد تاکید قرار گرفته و به تایید تمام گروهها رسید، در کنار درخواست خروج ارتش سوریه از لبنان، خلع سلاح گروهها بود.

این خواسته با وجود اینکه در طائف تایید شده و پس از آن نیز بارها در قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل بر روی آن تاکید شد، اما امکان‌پذیر نیست.

شبه نظامیان را باید به دو دسته تقسیم کرد:

❂ **دسته اول** شامل گروههایی می شود که نقش فعالی در مقابله با دشمن در جنوب لبنان ایفا می کنند، نظیر حزب‌الله که در جنگ ۳۳ روزه اهمیتش آشکار شد.

❂ **دسته دوم** آنهایی که سلاح در دست گرفته و به قدرت‌نمایی پرداخته و دست به اقدامات غیرقانونی می زنند. حضور آنها نه تنها هیچ نفعی برای لبنانی ها ندارد، بلکه مضر به حال جامعه و مردم این سرزمین است.

در این شرایط دولت و مردم خواستار خلع سلاح گروههایی هستند که در روند حاکمیت قانون کارشکنی می کنند.

لبنان سرزمین کوچکی است که نمی توان آن را تجزیه کرد، همچنین پراکندگی جمعیت به گونه‌ای است که امکان چندپاره کردنش نیست. در این شرایط با توجه به تمام واقعیت‌ها باید تلاش شود تا ضمن پرهیز از جنگ و خونریزی، راه‌حلی برای غلبه بر مشکلات طراحی گردد تا قانون حاکمیت یافته و دشمنی‌ها جای خود را به دوستی و همزیستی مسالمت‌آمیز بدهد. ■

هر روز بلندی را پایانی است

سه گانه

کیان فولادی

تئوری چراغهای بنفش شهردار

ایـــن خلبان جغرافیدان که مدتها مدیریت نیروی انتظامی را هم برعهده داشـــت، ایـــن روزها ظاهراً به نســـبت همکاران قبلـــی اش، خوب از عهده مدیریت شهری تهران برآمده است.

دکتـــر قالیباف اینطور که پیدا اســـت از اســـلحه و فعالیت‌هـــای پلیســـی گرفته تا فرمـــان هواپیما و چتر نجـــات تا ژئومورفولوژی و اقلیم‌شناســـی را می‌داند و البته از شهرداری هم طی ماههای گذشته اطلاعات خوبـــی جمـــع کرده و انصافـــاً در ماموریتهایی هم که داشته رو سفید بیرون آمده است.

خوشـــبختانه تا انتخابات ریاست جمهوری هنوز بیش از یکســـال باقی اســـت و نوشـــتن این جملات، تبلیغـــات پیش از موعد نخواهد بـــود ولی تمجید از فعالیت‌های شهرداری تهران، دســـت‌کم این مزیـــت را خواهـــد داشـــت که در مقایسه بـــا دوره‌هـــای قبلـــی شهرداری‌های تهران به ویژه ســـه شهردار ســـابق تهران، بـــه یاد خواهیـــم آورد کـــه بایـــد خوشـــحال بود که بالاخـــره در تهران اتفاقـــی درحال روی دادن اســـت و شـــهری که از جمعیت اشـــباع شـــده و میلیونها خودرو هم در آن انبار شـــده اســـت، سرانجام مدیـــری پیدا کرده که هم به ســـرعت به دنبال توســـعه مترو می‌دود، هم خطوط تندروی اتوبوسرانی تاسیس می‌کند، هم به زیبایی شـــهر و چهره خوش شهر اعتنای فراوان می‌کند و هم ســـاختن پلها و اتوبانهای جدید را جدی گرفته است.

خیابانهای قدیمی و شـــلوغ اطـــراف بازار تهران را برای ورود خودروها ممنوع می‌کند و جای خودروها گلـــدان می‌گذارد تا مردم بـــا آرامش خیال و به یاد ایام گذشـــته و قدیم در خیابانهای تاریخی تهران قدم بزنند و از دود و صـــدا فـــرار کنند، در جلســـات هنرمندان و طنزپردازان و ســـینماگران شرکت می‌کند و دلگرمشان می‌کنـــد و تا آنجا که می‌توانـــد وعده می‌دهد، هرچند گاهـــی هـــم وعده‌ها فاصله‌هایی با عمـــل پیدا می‌کنند و ســـرانجام حتـــی در انجمن جراحان ایـــران هم، کنار جراحان می‌نشـــیند و برایشـــان از مشـــکلات تهران و برنامه‌هایی که برای پایتخت دارد می‌گوید.

چند ماهی اســـت کـــه به طور جلـــوی هم جلدی ســـاخت و ســـاز بر روی کوههای البرز را گرفته است و شـــهر تهران را که می‌رفت تا از ارتفاعات البرز هم بالا رود متوقف کرده تا دســـت‌کم این ۱۵ میلیون جمعیت تهران و حومه، سنگهای تهران را هم در خود نبلعند.

ایـــن مدیر خوب اما خـــود و همکارانش در مناطق شـــهرداری تهران، چند ماهی اســـت که به کار عجیبی مشـــغولند که اگر ســـری به تهران بزنید، حتماً شما هم از آن خبردار خواهید شد، به ویژه اگر این سر زدن در ســـاعات پایانی روز و هنگامی باشـــد که روشنایی روز

پایان زنان آتش‌نشان

مدتها از زمانی می گـــذرد که در نیروهای پلیس، راهی برای ورود خانمهای ایران باز شد و آنها توانستند در ایـــن مردانه‌ترین کارهای جامعه هم جایگاه مهمی پیدا کنند.

اتفاقـــی که کمتر کســـی احتمالش را می‌داد، اما با تدبیر و احســـاس نیاز مدیریت نیروی انتظامی، روی داد.

در همـــان ایـــام یا مدتی کوتاه پس از آن بود که در همین نشـــریه و نشریاتی دیگر گزارشهایی منتشر شد کـــه با توضیحات فراوان، خبر از ورود بانوان به شـــغل آتش‌نشـــانی داد، زمانی که آموزشـــهای ویژه‌ای دیده بودنـــد تـــا در زمان نیاز به کمک گرفتـــاران در آتش و حادثه بشتابند.

خبری که بازهم از حضور پررنگ‌تر بانوان می گفت و نوید اینکه در ایران روزبه‌روز جا برای اســـتفاده از توانایی های زنان، به عنوان کســـانی که نیم جامعه را تشـــکیل می‌دهند، بازتر می‌شود. اما پس از انتخابات مجلس شـــورای اسلامی در دور هشـــتم و فهمیدن ایـــن نکته که تعداد نماینـــدگان زن در مجلس نه تنها نســـبت به دور قبل افزایش نداشـــته، بلکه با کاهش روبـــرو بوده، چند روز قبل معاون شـــهرداری تهران هم از منتفی شدن حضور خانمها به عنوان آتش‌نشان خبر داد و گفت که تصمیم قبلی کاملاً متوقف شـــده اســـت. علت این تصمیم هنوز پنهان است ولی آنچه که بســـیار روشن اســـت، ضرورت ادامه راه گذشته است، راهی که چند سالی بود آغاز شده بود و اندک اندک زنان ایران را در صندلیهایی می‌نشـــاند که قبلاً نمی‌نشســـتند، از کرســـی قضاوت و مستشاری در دادگاهها تا صندلی خطرناک رانندگی اتوبوســـهای بین‌شهری و مســـابقات اتومبیلرانی و روندی که در جهـــان مدرن امروز که برای پیشـــرفتهای اقتصادی، تمام اعضای کشـــور باید تلاش کنند و فعالیت کنند، لازم بود.

لازم بود و هســـت چرا که امروز بیش از نیمی از دانشـــجویان ایران را بانوانی تشکیل می‌دهند که اگر می‌خواهیم تعادل اجتماعـــی ایران حفظ گردد باید زمینه حضور فعال و مفید آنان را در تمام راهروهای جامعه، هموار کرد.

> **درحالی که چند ماهی بیشتر از خبر حضور زنان در این عرصه نمی‌گذشت، ظاهراً تمام خبر تکذیب می‌شود**

رخت بسته و شهر به نور چراغها و لامپها روشن است. شهرداری تهران با سرعت و عزم فراوان و کم‌سابقه‌ای مشغول نصب تعداد بسیار زیادی چراغهای تزیینی با پایه‌های بلند است.

چراغهایی از جنس فلز با حبابهای گرد بر روی پایه‌های بلند، پایه‌هایی که در بدنه خود بخش مشبکی دارند و درون آنهم چراغهایِ کم‌رنگی قرار داده شده است. چراغهایی که معمولاً رنگ آبی و بنفش دارند و البته گاهی هم سبز و سفید.

چراغهایی همه تقریباً با یک مدل و یک طرح که روشنایی چندانی تولید نمی‌کنند و تنها برای تزیین و آرایش شهر به کار می‌آیند، آن هم تنها در تاریکی شب، چرا که سادگی طراحی آن باعث شده تا در روشنایی روز که لامپهای این چراغها خاموش شوند، چندان زیبا و دلفریب به نظر نیایند. عجیب‌تر از یکنواختی و عدم تنوع این چراغها، تعداد فراوانی این چراغهاست.

این چراغها که ابتدا در میان بلوارها نصب شدند این روزها کارشان به پارکها، حاشیه اتوبانها و میادین هم کشیده شده، به طوری که در برخی پارکها با فاصله‌هایی بسیار نزدیک و به تعدادی بسیار بیشتر از درختان بزرگ پارک، این چراغهای عجیب نصب شده‌اند به اندازه‌ای که اگر شب هنگام به یکی از این پارکها که مورد نصب چراغ قرار گرفته‌اند بیایید، احساس می‌کنید به یک محفل چراغانی و جشن دعوت شده‌اید و آرامش و سکوت طبیعت این پارکها کاملاً تحت تاثیر قرار گرفته است. در میان بلوارها هم که قبلاً از کاشت درخت و درختچه استفاده می‌شد تا هم اندکی بر آلودگی شهر غلبه شود و اندک منظره سبزی هم در چشم‌انداز تهرانیها باشد، این چراغهای بنفش جانشین شده‌اند، در برخی بلوارها کار به آنجا رسیده که فضای سبز بین بلوار کاملاً تخریب شده و سنگفرش و چراغ جای آن را گرفته است تا دیگر هیچ امیدی به سبز شدن چند درختچه کوچک در این محل وجود نداشته باشد.

> **علمکهای نورانی، آنچنان در شهر زیاد شده‌اند که کم‌کم درحال تبدیل شدن به «نماد» پایتخت هستند**

فاصله این چراغها هم تقریبا، در هر کجا که از آنها نشانی می‌بینید، با یکدیگر بسیار کم است، به اندازه‌ای که وقتی به مجموعه اتفاقاتی که درباره این چراغها افتاده است فکر می‌کنیم، اندک اندک این احتمال به خیال راه می‌یابد که نکند شهرداری تهران طلب چند میلیاردی از جایی داشته و بجای گرفتن پول، این چراغها را گرفته است و خود را مجبور می‌بیند که به هر قیمت ممکن، حتی بر هم خوردن زیبایی و تناسب شهر، این علمکهای بنفش را برپا کند. به ویژه وقتی مصاحبه‌های مدیران برق و انرژی کشور را می‌بینیم که همگی هشدار می‌دهند و از کمبود برق گلایه می‌کنند، باز این علامت تعجب و سوال زیر هر یک از این چراغها بزرگتر می‌شود که این همه چراغ قرار است با کدام انرژی برق روشن شوند، درحالی که مدیران وزارت نیرو از خاموش کردن چراغهای معابر شهری و بین شهری می‌گویند تا شاید با این اقدام بتوانند اندکی از فشار بر نیروگاهها کم کنند و جلوی خاموشیهای برق را در تابستان گرم پیش رو بگیرند.

قالیباف عزیز کاش توضیحی می‌داد که این تئوری چراغهای بنفش از کجا آمده و با کدام هدف، والا شایعه‌ها امان نخواهند داد و جای سکوت را خواهند گرفت.

فرار به سوی شادی

پرسپولیس تیم بسیار بزرگی است، اما نه آنقدر که بیش از ۱۵۰ هزار نفر را در یک روز در ورزشگاهی جمع کند و فوتبال ورزش عزیزی است ولی نه آنقدر که خیابانهای تهران را در یک روز غیر تعطیل به خاطر یک تیم باشگاهی ببندد و خبرها اینطور می‌گویند که برای لحظاتی پس از برد تیم پرسپولیس تقریباً در تمام شهرهای ایران، موج شادی و سروری میان طرفدارانش ایجاد شده تنها یکبار دیگر در سالهای اخیر دیده شد، آن هم شبی بود که تیم ملی فوتبال ایران تیم استرالیا را در این کشور شکست داد و به جام جهانی صعود کرد.

این شادی و جشن با هر ابزاری نشان داده شد، از آمدن به خیابانها و بوق زدن تا سرود خواندن و تبریک گفتن. آن هم تنها برای یک برد در یک مسابقه ورزشی. البته نباید فراموش کرد که با اتفاقی که چند روز قبل و بعد از بازی پرسپولیس – سپاهان افتاد، یکبار دیگر ثابت شد که ایرانیان یکی از احساساتی ترین مردمان روی زمین هستند، مردمانی که وقتی حساسیت‌ها و هیجانات اطراف یک موضوع از ورزشی گرفته تا خانوادگی یا سیاسی، به بیش از حد عادی برسد، کارهایی می‌کنند که غیرقابل توصیف هستند و درعین حال عجیب و جالب.

چند روز قبل شهردار تهران در انجمن جراحان ایران گفته بود که اکثر مردم تهران را که نگاه می‌کنید، عصبی و عبوس هستند و نشاط و سرزندگی کمتر در بین مردم دیده می‌شود و البته در جملات قبل و بعد آن از علتهای این عصبانیت و گرفتگی چهره‌ها هم گفته بود. حرفهای این مدیر را که می‌شنوید و بیرون ریختن و شادی کردن میلیونها نفر را بعد از برد یک تیم محبوب ورزشی که می‌بینیم، می‌توان ارتباطی معنادار بین آنها یافت و اینکه به ویژه در جامعه های شهری ایران و به طور مخصوص برای جوانان ایرانی، ابزار شادی و تفریح و خوشحال بودن و خندیدن و هیجان زده شدن، بسیار کم و محدود است و همین جاست که برد در یک مسابقه می‌تواند در یک روز غیر تعطیل، چنین سر و صدایی در شهرها به پا کند، شهرهایی که صدها کیلومتر از ورزشگاه آزادی فاصله دارند، اما برای شاد شدن و خندیدن، تمام این فاصله را به صفر می‌رساند.

> **یکبار دیگر نیاز به شادی‌های دسته جمعی در ایران احساس شد، آن هم در روز «شنبه گرم اردیبهشتی»**

ابزار فوتبال شاید کاملترین و دردسترس‌ترین وسیله‌ای است که این روزها ایرانیان برای ابراز شادیهای دسته جمعی دراختیار دارند، وسیله‌ای که لازم است ولی کافی نه، و اگر این وسایل ابراز شادیهای دسته جمعی توسعه نیابد، آنگاه هستند کسانی که راههای سیاهی را برای ابراز این شادیهای جوانی، کنار راه جوانان ایران قرار دهند.

از یاد نبریم که یکصد هزار نفری که در ورزشگاه بودند و میلیونها نفری که در بیرون ورزشگاه هیاهو کردند تنها از میان پسران و مردان ایرانی بودند، بی‌تردید چنین خواسته و چنین پتانسیلی در میان دختران ایرانی و زنان ایران هم وجود دارد.

قرآن درمان دردهای بشر است ● رسول اکرم (ص)

گلها چگونه گلاب می شوند؟

یک روز تعطیل خبرنگار و عکاس مجله میهمان مراسم گلاب گیری در نیاسر کاشان بودند و از مراحل مختلف گلاب گیری گزارشی تهیه کردند.

راستی شما می دانستید برای گلاب گیری هم باید مایه گلاب به آن اضافه کرد؟

آیا می دانستید برای گلاب گیری باید ۳۰ کیلو برگ گل را در یک دیگ به همراه ۶۰ لیتر آب جوشاند؟

و آیا می دانستید از ۳۰ کیلو برگ گل در ۲ مرحله می توان ۲۰ شیشه گلاب تهیه کرد؟

و راستی آیا می دانستید برگ گل را کیلویی دو هزار تومان می توان خرید؟

و آیا می دانستید که توجه به این سنت قشنگ و این حرفه معطر هر روز کم و کمتر می شود و مزارع گل کاری بدین منظور توسعه نداشته اند؟

عکسها از محمد ذبیحیان

ابتدا گلهای محمدی را می چینند

بعد باوسایل نقلیه موتوری و غیر موتوری گلها را به کارگاه می برند

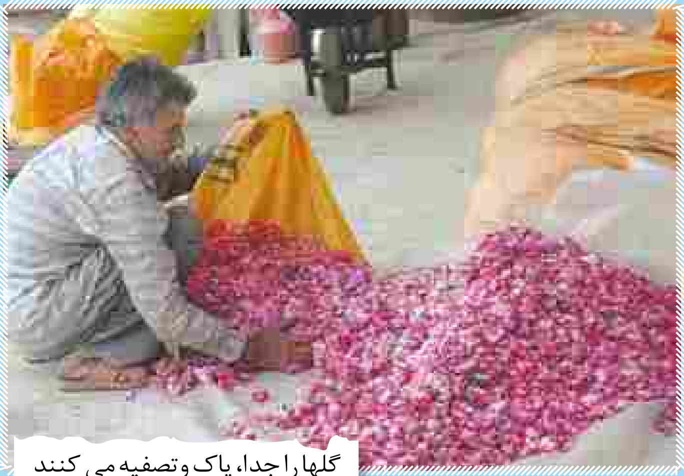

گلها را جدا، پاک و تصفیه می کنند

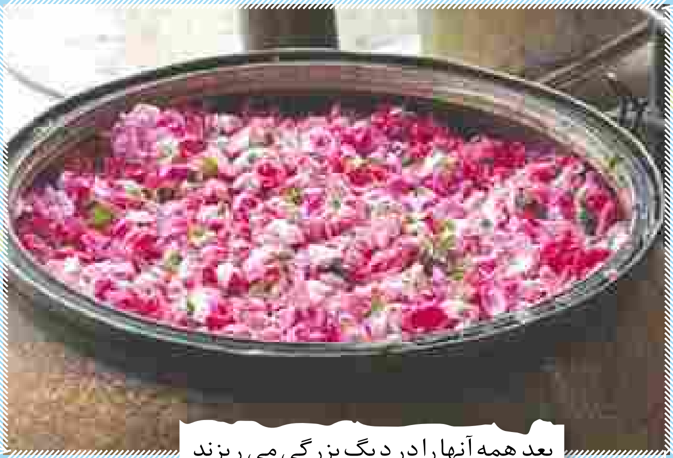

بعد همه آنها را در دیگ بزرگی می ریزند

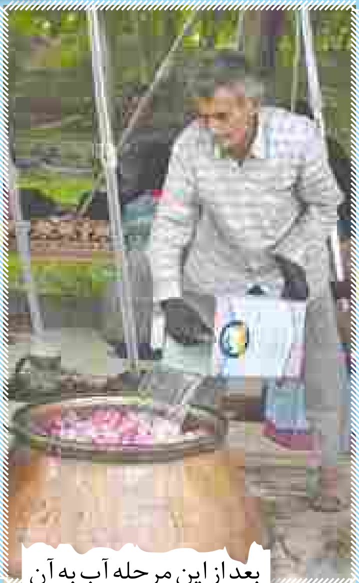

بعد از این مرحله آب به آن اضافه می کنند

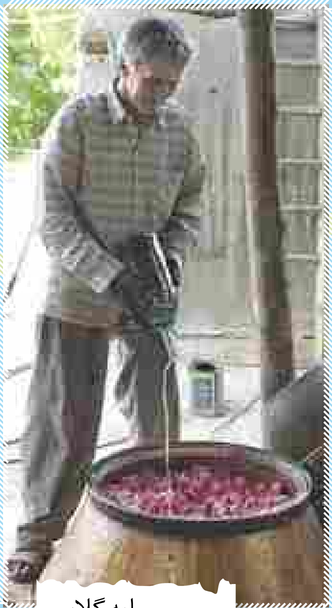

و سپس مایه گلاب

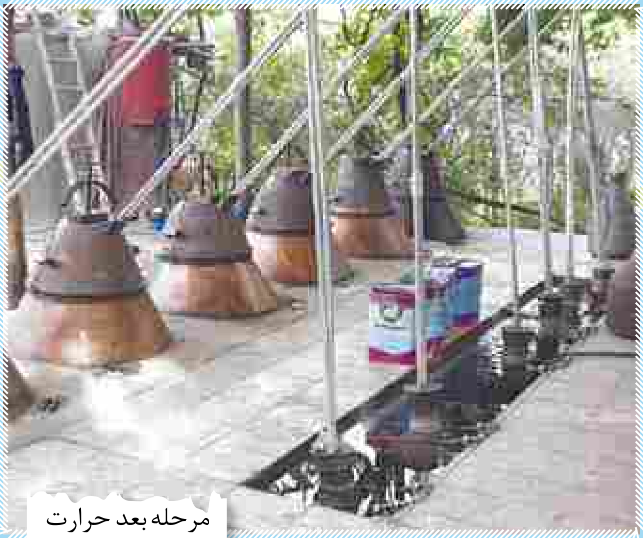

مرحله بعد حرارت دادن گلهاست

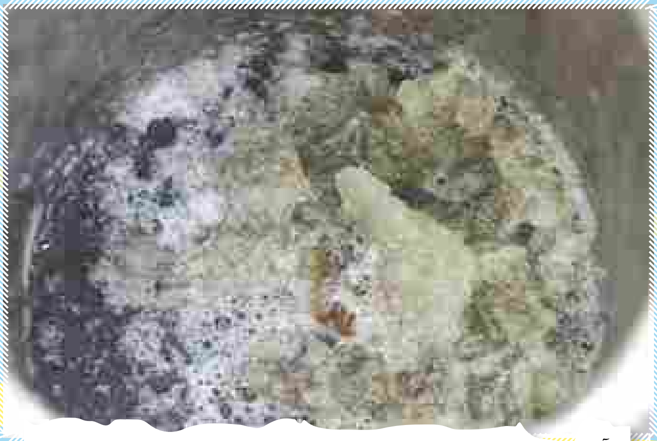

آنچه در دیگ باقی می ماند بسیار قیمتی است مواد شبیه موم و بسیار معطری که اصل عطر گل محمدی است

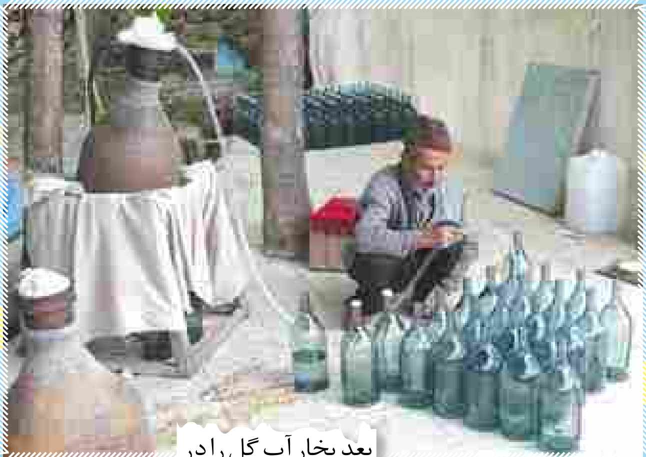

بعد بخار آب گل را در شیشه می ریزند

آنکه هر چه دلش بخواهد، می گوید و می کند، خود را کسی نمی داند

●محمد حجازی

قایق نجات

دو جهانگرد در ماجرای نهایی زندگی خود گرفتار آمدند

دکتر بهمن بهروزی

«آنان که به سفر و ماجراجویی علاقه داشتند، ناگهان خود را در برابر ماجرای نهایی زندگی خود یافتند»

«یک معلم جانشین در ۶۲ سالگی و خواهرزاده ۳۸ ساله‌اش از هر فرصتی برای شرکت در تورهای مسافرتی به اقصی نقاط جهان استفاده می‌کردند، اما در یکی از دورافتاده‌ترین و در عین حال پرمخاطره‌ترین سفرها بود که آنها دچار سانحه شدند، در حالی که امید چندانی به نجات خود نداشتند...»

عاشق سفر

خانم «وان هورن» و خواهرزاده او «پیسولا» در زندگی به هیچ پدیده دیگری چون سفر علاقه‌مند نبودند. با اینکه وان هورن به ٦٢ سالگی رسیده بود و پس از ۳۰ سال خدمت به عنوان معلم، بازنشسته شده بود، اما روحیه ماجراجویانه‌اش به او اجازه نداد تا از بازنشستگی خود لذت ببرد. او بلافاصله پس از بازنشستگی خود را به عنوان معلم جانشین، دوباره فعال کرد. ناگفته نماند ۳۰ سال خدمت او در حدود ۳۶ سال به طول انجامیده بود و دلیل آن هم مرخصی‌های طولانی بود که او برای انجام سفرهای جهانگردانه‌اش مورد استفاده قرار داده بود. برخی اوقات این مرخصی‌ها تا یکسال هم طول کشیده بود! از ده یا دوازده سال پیش وقتی وان هورن خود را در سن و شرایطی دید که انجام سفرهای ماجراجویانه برایش مشکل بود، از نفوذی که روی خواهرزاده‌اش «لیزا» تقریباً از بدو تولد او داشت، استفاده کرد و وی را هم در سفرهای متعدد با خود همراه کرد.

لیزا پیسولا که در دفتر معاملات املاک مشغول کار بود، خیلی زود شیفته اینگونه سفرها شد و حتی در برخی از موارد خودش هم در برنامه‌ریزی برای سفرها، پیشقدم می‌شد. البته شرایط شغلی او هم که حضور و غیابش را به اختیار خودش کرده بود، به این موضوع کمک می‌کرد.

سفر به قاره‌ها

از هشت سال پیش، وان هورن و لیزا تصمیم گرفتند تا برای برنامه‌های سفرهای خود، نظم و ترتیبی و هدفی ایجاد کنند، از این رو آنها بر آن شدند که یک به یک قاره‌های جهان را درنوردند. آنها از قاره خود یعنی آمریکای شمالی و جنوبی آغاز کردند و سپس اروپا، اقیانوسیه و آسیا را پشت سر گذاشتند. آنها در سفر به آفریقا به یک عمل فراموش نشدنی دست زدند و آن طی کردن تمامی عرض کشور مراکش، سوار بر پشت شتر بود. پس از آفریقا که پنجمین قاره برای آنها محسوب می‌شد، آنها عزم دو قاره باقیمانده یعنی منجمد شمالی و آلاسکا و بعد منجمد جنوبی را کردند. آنها در آخرین سفر خود تجربه‌ای فراموش نشدنی در آلاسکا داشتند و سپس سوار بر یک کشتی یخ‌شکن، قطب شمال و اقیانوس منجمد شمالی را هم درنوردیدند که برایشان یکی از جذاب‌ترین سفرها بود. سپس نوبت به قاره هفتم و آخرین قاره رسید که در اینجا آنها با مشکلاتی مواجه شدند. برخلاف شش قاره دیگر تورهای مسافرتی معتبری برای سفر به اقیانوس منجمد جنوبی و قطب جنوب وجود نداشت، چراکه اصولاً تعداد بسیار کمی توریست برای چنین سفری داوطلب می‌شد، ضمن آنکه شرایط جوی و آب و هوایی آنجا کاملاً غیرقابل پیش‌بینی و خطرناک محسوب می‌شد.

یک قایق و سفر مشکوک

سرانجام آنها در جستجوهای اینترنتی و کامپیوتری خود از یک تور مسافرتی که از جنوبی‌ترین نقطه در کشور آرژانتین آغاز می‌شد، آگاه شدند. این تور در واقع پا در جای پای کاشف بزرگ ارنست شکلتون می‌گذاشت که موفق به کشف قطب جنوب شده بود.

خاله و خواهرزاده هر کدام با پرداخت پانزده هزار دلار، بلیت سفر به قطب جنوب و اقیانوس منجمد جنوبی را تهیه کردند و سپس با چند پرواز و سفر با اتومبیل و قطار خود را به جنوبی‌ترین شهر آرژانتین یعنی «اوشوآیا» رساندند و آماده سوار شدن به یک کشتی کوچک موسوم به کاشف شدند، اما همین که نگاه آن دو به این کشتی کوچک و ٤٠ ساله افتاد، به آنها احساس عجیبی دست داد و تا حدودی پشیمانی در ذهن آنها نقش بست. البته گردانندگان کشتی برای آنها توضیح دادند که اندازه این کشتی از روی عمد نسبتاً کوچک انتخاب شده تا آنها در آبهای یخ‌زده و کانالهای یخی گرفتار نشده و با چالاکی از آنها عبور کنند.

سرانجام این توضیحات آنها را قانع کرد که یک دوره ۱۹ روزه را در کنار ۸۸ مسافر دیگر در این کشتی بگذرانند که البته سوای کهنه و کوچک بودن کشتی، وضعیت پذیرایی و سرویس آن در نوع خود بهترین بود و بخصوص در هنگام صرف غذا به مسافران این احساس دست می‌داد که در یک رستوران درجه یک پاریس که بهترین غذای دریایی در آن سرو می‌شود، گرد آمده‌اند.

طی سفر، چند بار گروههای مختلفی از مسافران برای بازدید توسط قایق‌های کوچکتر به جزایر یخی اطراف می‌رفتند و حتی برخی اوقات به شکار هم می‌پرداختند.

وان هورن و لیزا که تجربه سفر به شش قاره دیگر را در چنته داشتند، سعی کردند تا با ریختن طرح دوستی با مسافران دیگر، محیطی صمیمی و پر از صفا به وجود آورند تا همه از آن لذت ببرند، چراکه طی کردن آن راه طولانی، آن هم در مدت ۱۹ روز، می‌توانست حوصله آنها را سر ببرد. آنها تقریباً در این کار موفق هم شدند و با یک گروه چند نفره که آنها نیز به صورت خانوادگی آمده بودند، طرح دوستی ریخته و در مراسم و گردشهای مختلف و بر سر میز غذا، همواره در کنار یکدیگر ظاهر می‌شدند تا اینکه...

دوازده روز گذشت

در حالی که تقریباً دو سوم از زمان مسافرت آنها سپری شده بود، یکشب وان هورن و لیزا پس از صرف شام، در حالی که به دوستان خود شب بخیر گفته و در کابین کوچک، اما گرم و نرم خود آماده رفتن به تختخواب شده بودند، ناگهان تکان نسبتاً شدیدی را احساس کردند. البته آنها به صدای حرکت کشتی در یخ، عادت کرده بودند، اما لیزا احساس می‌کرد که این صدا و تکان تا حدودی نسبت به بقیه تفاوتهایی داشت. خاله لیزا که همواره ترسها و هشدارهای خواهرزاده‌اش را با خنده و شوخی برگزار می‌کرد، این بار هم رو به لیزا کرده و گفت: «باز هم به یاد فیلم تایتانیک افتادی؟ نگران نباش و سعی کن خوب بخوابی، چراکه فردا روز پر از فعالیتی را در پیش داریم.»

آنگاه هر دو به عنوان آخرین عمل قبل از رفتن به تختخواب شروع به شانه زدن موهای خود کردند و درست در لحظه‌ای که قصد رفتن به درون تختخوابهای خود در کابین را داشتند، ناگهان صدای زنگ خطر از درون بلندگوهایی که در همه کابین‌ها تعبیه شده بود، بلند شد و متعاقب آن صدای کاپیتان کشتی یعنی وایمن از بلندگو به گوش رسید که می‌گفت: «این یک تمرین نیست، بلکه کاملاً هم جدی است... از همه مسافران خواسته می‌شود که ابزار و وسایل مربوط به هوای سرد و بخبندان را برداشته و در ایستگاه مرکزی گرد هم آیند.» البته قبل از آغاز سفر به همه مسافران آموزش داده شده بود که چه وسایلی را در هنگام اضطراری با خود برداشته باشند و در کجا گرد هم آیند.

لیزا با شنیدن صدای کاپیتان کشتی به لرزه افتاد و اگرچه خاله باتجربه‌اش سعی داشت به او دلداری دهد، اما آنچه لیزا با ترس و لرز به یاد آورد، سرنوشت ناخدا شکلتون بود که تقریباً یکصد سال پیش، کشتی او در اطراف جزیره فیل به کوه یخی برخورد کرده و در نتیجه همه سرنشینان در جزیره سرگردان شده بودند و تا دو سال بعد آنها را نجات نداده بودند و اکنون لیزا تصور می‌کرد که سرنوشتی نظیر ناخدا شکلتون و نفراتش برای آنها در شرف رخ دادن است.

توضیحات کاپیتان

لیزا و خاله‌اش به سرعت ابزار و پوشاک گرم خود را برداشته و به سوی سالن اصلی در کشتی به حرکت درآمدند. در سالن، لیزا حتی از واکنش برخی از مسافران به تعجب افتاده بود، چراکه گویی آنان هشدار را جدی نگرفته و با لباسهای سبک و حتی برخی با لباس خواب در سالن حاضر شده بودند. ناخدا خیلی زود آنها را از خواب غفلت بیدار و اعلام کرد، کشتی به یک کوه یخی که در زیر آب قرار داشت و دیده نمی‌شد، برخورد کرده و در بدنه آن به اندازه یک بشقاب شکستگی ایجاد شده و تعدادی از خدمه مشغول تعمیر آن هستند. کاپیتان اعلام کرد که کوشش‌ها تا آن لحظه نتیجه نداده و آب به داخل کشتی راه یافته است. این خبری بود که مسافران را تکان داد و تازه همه به سوی لباسهای گرم خود رفتند. لیزا هم به سرعت به کابین خود بازگشت و هرچه لباس، جوراب و دستکش گرم خود و خاله‌اش را به همراه

آورده بودند را جمع آوری کرده و در یک چمدان قرار داد. سپس چمدان را در وسط سالن اصلی روی زمین گذاشت تا اگر کسی نیاز به لباس و وسایل گرم دارد، از آنها استفاده کند. لیزا بعد به سوی کامپیوتر رفت و با فرستادن یک ای.میل برای اقوامش، به آنها گفت که خود و خاله‌اش به آنها علاقه فراوانی دارند، سپس از آنها تقاضا کرد که اگر اتفاقی برای آنها رخ داد، متن وصیتنامه‌هایی را که از قبل و از جانب هر دو در اختیار داشتند، به اجرا بگذارند.

کاپیتان به مسافران اطلاع داد که او پیام اضطراری و درخواست کمک را فرستاده و در پاسخ سه کشتی که در حوالی بودند، پیام فرستاده بودند که برای کمک آماده‌اند، اما مشکل این بود که حتی نزدیکترین کشتی ها در حدود هشت ساعت با آنها فاصله داشت و این حقیقت تلخ، مسافران را بیشتر نگران و عصبی کرده بود.

درحال غرق شدن

یک ساعت بعد، کاپیتان کشتی درحالی که آشکارا ناراحت به نظر می رسید اعلام کرد که آب بدون کنترل وارد کشتی شده و کشتی در حال غرق شدن است. او دستور داد تا مسافران هرچه زودتر خود را در قایق‌های نجات جای دهند. البته این کار برای مسافران که هیچکدام تجربه چنین اتفاقی را نداشتند، آنهم در تاریکی شب، بسیار مشکل بود، اما کاپیتان به آنها اطمینان داد که به اندازه همه مسافران و خدمه جا در قایق‌های نجات وجود دارد و در قایق‌های مذکور به طور مساوی، مسافران و خدمه جای می گیرند. تعداد قایق‌های نجات سه عدد بود که در هر کدام هم ۳۰ نفر مسافر و خدمه جای گرفتند. وان هورن و خواهرزاده‌اش هم در قایق شماره ۳ نشستند و زمانی که قایق با صدایی که از ساییده شدن آن به بدنه کشتی ناشی می‌شد، از آن جدا شده و به سوی دریا به حرکت درآمد، حتی باتجربه‌ترین خدمه هم، نفس را در سینه حبس کرده بودند، اما یک اتفاق دیگر ناامیدی بیشتری را در میان مسافران قایق رواج داد.

به سوی کوه یخ

موتور قایق روشن شد و چند خدمه‌ای که در آن حضور داشتند، سعی کردند تا با پاروهای دستی قایق را به راه اندازند. البته امواج و جریان آب هم در به راه انداختن قایق موثر بود، اما ناگهان در تاریکی شب، یکی، دو تن از مسافران سایه یک کوه یخی را در برابر خود مشاهده کردند و به نظر می رسید که قایق یکراست به سوی کوه یخی در حرکت بود. این اتفاق، وحشت را در جان مسافران انداخت. اصولاً این یک جریان طبیعی است که مسافران و جهانگردان که به چنین سفرهایی اقدام می کنند، معمولاً کهنسالان و بازنشستگان هستند که هم زمان و پول کافی در اختیار دارند و چندان هم در خصوص بقیه عمر خود، مضطرب نیستند، اما در قایق های نجات این وضعیت به زیان آنها تمام می شد. چرا که قدرت بازو و نفس کافی در مسافران وجود نداشت تا بتوانند به خدمه کم تعداد کمک کرده و مسیر حرکت قایق را عوض کنند. دو قایق دیگر که موتور آنها به راه افتاده بود، با سرعت بیشتر از دیدگان مسافران قایق سوم ناپدید می شدند. اما مشکل عظیم قایق سوم که موتور آن هم به کار نیفتاده بود، احتمال برخورد آن به کوه یخی بود که در صورت چنین اتفاقی، بدون تردید قایق به دو نیم می شد و اکثریت قریب به اتفاق مسافران که جهانگردان کهنسال آنها را تشکیل می دادند، طعمه مرگ می شدند.

کشتی جهانگردی در آبهای قطب جنوب

قایق نجات در حال حرکت به سوی کوه یخ و برخورد با آن

کشتی در حال غرق شدن در آبهای یخی قطب جنوب

بانو «فان هورن» و خواهرزاده اش لیزا پس از نجات

در همین لحظات بود که ناگهان بدون رد و بدل شدن کلامی، فعالیت همه مسافران نگونبخت قایق شروع شد. هر کسی، هر کاری از دستش برمی آمد انجام می داد. یکی از مسافران که پرستار بازنشسته‌ای بود، به فوریت شروع به تقسیم قرص ضد حال بهم خوردگی در دریا، در بین مسافران کرد که بیشتر از نیمی از آنان سر خود را از کناره قایق به سوی آب دریا گرفته و دچار تهوع شده بودند. مسافران مرد که نیمی از سرنشینان قایق را تشکیل می دادند، هر کدام با هر وسیله‌ای که می یافتند، شروع به پاروزنی کردند تا قایق را از مسیر برخورد به کوه یخی، منحرف سازند. در جای دیگر عده‌ای هم با پوشاندن پوشاک به کسانی که از شدت سرما به لرزه افتاده بودند، به آنها کمک می کردند.

روشنایی صبح

روشنایی صبح زمانی فرا رسید که قایق چند متری بیشتر با برخورد به کوه یخی فاصله نداشت. این بار دیگر همه سرنشینان از زن و مرد و مریض و سالم، چه با دست و چه با تخته چوب و چند تنی هم با پارو، مشغول پاروزدن شده بودند.

از دو قایق نجات دیگر هم خبری نبود، چرا که آنها با موتور روشن توانسته بودند خود را از معرکه و از مسیر برخورد با کوه یخی خارج کنند. لیزا و وان هورن هم مانند بقیه با دست آب را کنار می زدند و ناگهان لیزا متوجه شد که رنگ از رخساره خاله‌اش پریده و این امر او را به شدت نگران کرد. اما کوه یخی به قدری نزدیک شده بود که دیگر حتی زمانی برای نگرانی وجود نداشت. به نظر می رسید که همه امیدها به یأس مبدل شده بود، تا آنجا که حتی سرعت کنار زدن آب هم توسط مسافران کاهش یافته بود، گویی آنها به سرنوشت خود راضی شده بودند و هر اتفاقی را که برایشان رخ می داد پذیرفته بودند. در این میان وان هورن نگاهی عمیق و گویا به چشمان خواهرزاده‌اش انداخت. گویی با زبان بی زبانی از او خداحافظی می کرد و از همراهی کردنهایش سپاسگزار بود، در حالی که همه در انتظار سرنوشت خود که همانان کام مرگ بود، به لرزه افتاده بودند، ناگهان صدای رعدآسای بوق شناسایی از یک کشتی عظیم به گوش رسید و متعاقب آن از دور سر و کله یک ناو نیروی دریایی متعلق به کشور آرژانتین پدیدار شد. همه سرنشینان قایق برپا شده و با دستان خود به سوی کشتی علامت می دادند، غافل از آنکه کشتی مذکور با توجه به رادارهای حساس و نظامی خود، موقعیت آنها را از ساعتها پیش تر می دانست و بر سر راه خود، سرنشینان دو قایق دیگر را هم نجات داده بود. ابتدا یک هلی کوپتر از کشتی مذکور بلند شد و با ظاهر شدن بر بالای سر قایق نجات، به وسیله بلندگو دستورات لازم را به آنها داد. هلی کوپتر مذکور برای آنکه خیال سرنشینان را راحت کند، با فرو انداختن چند گوی سنگین، کوه یخی را منهدم کرد و بعد هم چند قایق کوچکتر که از ناو مذکور سر رسیده بود، مسافران را سوار کرده و با سرعت آنها را به سوی کشتی نجات دهنده حمل کردند.

تشویق و قدردانی

پس از نجات سرنشینان، شرکت جهانگردی که مسوول کشتی غرق شده بود، ضمن آنکه تمام سرنشینان قایق نجات شماره ۳ را به دلیل زحمات و جانفشانی هایشان مورد تشویق و قدردانی قرار داده و لوح شجاعت به آنان تسلیم کرد، همه هزینه‌ای را که تک تک مسافران متحمل شده بودند، به آنها بازگرداند و در این میان به چند نفر که شجاعت و ازخودگذشتگی کم نظیری نشان داده بودند، از جمله به لیزا مبلغ نقدی قابل توجهی به عنوان جایزه پرداخت کرد.

پس از بازگشت لیزا و وان هورن به خانه و کاشانه خود، آنها برای دوستان و فامیل از تجربه خود در بازدید از قاره هفتم، خاطره هایی تعریف کردند که از یک کتاب مهیج و یک فیلم سینمایی پر از اکشن هم هیجان انگیزتر بود، اما نکته‌ای که برای آنها قدری دلتنگی ایجاد کرده بود، این بود که دیگر قاره هشتمی وجود نداشت که آنها به تجربه‌هایی اینچنینی، ادامه دهند!...

■

همینقدر که برای به دست آوردن آرزویی اراده کنیم یک گام بلند در راه نیل بدان برداشته‌ایم

●سی فلسز

داستان زندگی

عشق... مثل مردن

براساس سرگذشت: عسل

تهیه و تنظیم: محسن طیب

– تابوتت رو هم روی شونه این پسره پاپتی نمی گذارم!

این حرف اول و آخر پدرم بود، پدری ثروتمند که برای تنها دخترش آرزوهای بزرگی در سر داشت و نمی دانست کدام خواستگار ثروتمند را برگزیند! به همین خاطر وقتی فهمیدند که من می خواهم با پسر یک کارگر قالیشویی ازدواج کنم، هر طور که بلد بودند سعی کردند مرا منصرف و فریبرز را بترسانند، حتی پدرم علناً فریبرز را به مرگ و اینکه او را می کشد تهدید کرد، اما درست از لحظه‌ای که من و او زن و شوهر شدیم – اگرچه هیچ جشن بزرگ یا میهمانی کوچکی هم نتوانستیم برگزار کنیم – آنها یکمرتبه دست از سرمان برداشتند چرا که به قول پدر [که در شب عروسی به مادر گفته بود]؛ من فکر می کردم این پسره پاپتی فقط به نیت ثروت خانوادگی دخترمون به او پیشنهاد ازدواج داده، اما وقتی انواع و اقسام بلاها را سرش آوردم، به مرگ تهدیدش کردم، بهش آسیب رسوندم، جلوی پدر و مادرش تحقیرش کردم، بهش وعده پول دادم و... و حتی ترسوندمش که می کشمت ولی او همچنان ایستاد روی حرفش، معنیش اینه که واقعاً عاشق عسل است و لابد من و پسرام اشتباه می کنیم از همه مهمتر اینکه عسل این زندگی و این مرد رو انتخاب کرده، درسته که من هرگز اون سرویسی رو که به دوتا دختر دیگرم [که طبق میل من ازدواج کردن] دادم، به عسل و شوهرش نمیدم، اما در هر صورت از امروز به انتخاب دخترم احترام می گذارم، مگر اینکه روزی فرا برسه که خودش از من طلب کمک کنه و رسماً اعلام کنه فریبرز او را فریب داده... اون وقت دیگه موضوع فرق می کنه و در آن صورت بعید نیست که دوباره بیام و حق فریبرز رو بگذارم کف دستش!

اما خوشبختانه پدر این بار هم اشتباه کرد، یعنی فریبرز ابداً مرا فریب نداده بود. درواقع فریبرز شاید خیلی چیزها نداشت، اما همین که با تمام وجود عاشق من بود برایم کفایت می کرد! زیرا من از آن دست زنها محسوب می شدم که اعتقاد دارند اگر شوهرشان با تمام وجود آنها را دوست داشته باشد کافی است!

ناگفته نماند که زندگی من و فریبرز از نظر مالی کمبودهای فراوانی داشت، مخصوصاً برای من که تا وقتی دختر خانه بودم پدرم نمی گذاشت هیچ کمبودی را احساس کنم، لذا طبیعی بود که وقتی مجبور بودم دو ماه با مانتوی کهنه و کفش سوراخ سر کنم تا فریبرز پولی دستش بیاید، برایم تحمل بی پولی خیلی سخت بود، اما محبت‌های صادقانه او که علیرغم هم کمبودها همچنان عاشقم بود، به من قوت قلب می بخشید که زندگی‌ام را با شادی ادامه بدهم.

دلیل دوم که بقای زندگیمان را تداوم بخشید، حضور ناگهانی پدر و مهربانی های بی شائبه‌اش به من و فریبرز و زندگیمان بود؛ پدر که البته بی خبر از برادرانم – که هنوز هم سایه فریبرز را با تیر می زدند – به دیدن ما می آمد، اصرار زیادی بر پنهان ماندن حمایتش از ما داشت، یکبار که از پدر دلیل این «پنهان‌کاری»ها را پرسیدم گفت:

–اینکه تو در اجتماع یک مرد بانفوذ و محکم باشی و در خانه و نزد خانواده‌ات نیز محبوب باشی، گاهی اوقات با همدیگه سازگار نمیشن؛ مثلاً در همین مورد که من تا قبل از ازدواج شما دو نفر به شدت با فریبرز مخالف بودم، آنقدر به خودم اطمینان داشتم که هر جا رسیدم گفتم: «گردنم بره نمی گذارم عسل زن فریبرز بشه» بعدش هم که زورم نرسید و گردنم توسط شما دو تا شکست!! واسه اینکه کم نیارم به همه اعلام کردم: «پا توی خونه دخترم نمی گذارم تا زیر تابوتم رو بگیرند» اما همه این حرفها مال همان مرد بانفوذ داخل اجتماع و بازاره، وگرنه منم دل دارم و چه بسا دلم از خیلی پدرها نیز کوچکتر باشه! واسه همین هم منتظر یک بهانه هستم تا این قفل لعنتی رو بشکنم و بتوانم راحت و آسوده پا توی خونه تون بگذارم و برم و بیام؛ بهانه‌ای مثل تولد نوه‌ام!

با حرف آن روز پدر، من و فریبرز تازه یادمان افتاد که در این دو سال و نیم، اصلاً یادمان نبود که این زندگی یک چیز کم دارد! راستش را بخواهید یک دلیل این فراموشی نیز مشکلات مالی مان بود، فریبرز با اینکه به عنوان مهندس در یک شرکت دولتی کار می کرد، اما درآمدش آنقدر نبود که خودمان هم راحت باشیم، چه رسد به اینکه مخارج بچه را هم بپردازیم، اما حضور پدر که با خودش برکت به همراه داشت این مشکل را نیز حل کرد؛ به سفارش پدر، فریبرز بعدازظهرها در شرکت خصوصی یکی از دوستانش مشغول به کار شد که درآمدش ۳ برابر حقوق دولتی اش بود، پس حالا دیگر باید چشم انتظار ورود بهانه پدر می ماندیم و... اما راست گفته‌اند که حتی زیباترین تابلوهای نقاشی نیز یک نقص دارد! آری، ما نیز دچار این مشکل بودیم که نتوانیم به راحتی پدر و مادر بشویم! از آن بدتر اینکه پس از یادآوری موضوع توسط پدرم و در حقیقت بعد از اینکه مشکلات مالی مان حل شد، تازه من متوجه عشق فریبرز به بچه شدم، طوری که خودش می گفت: «الان بعد از اینکه خدا تورو به من داد، حالا فقط یک آرزو دارم و اون هم پدر شدنه!»

زخم سینه من اما این بود که مشکل بچه‌دار شدنمان – که در سال پنجم ازدواجمان به آن پی بردیم – ناشی از من بود؛ انگار خداوند مرا لایق مادر شدن نمی دانست! از آن به بعد بود که تمام کار و زندگیمان شد دنبال دارو و دکتر رفتن، فریبرز که محض نمونه یکبار نیز با اشاره و مستقیم و غیرمستقیم به روی من نیاورده بود که عیب از من است، کار و زندگی‌اش را موقتا رها کرد تا به بهترین شکل ممکن مجال داشته باشد مرا به دکتر و بیمارستان ببرد. چیزی حدود یکسال و نیم نیز اینطوری گذشت تا سرانجام پزشکان به این نتیجه رسیدند که؛ «راه درمان مشکل نازایی عسل، سفر به انگلستان است!» حالا پدر چطور از این قضیه باخبر شد؟ این را هرگز نفهمیدم و موقعی به خود آمدیم که پدر بلیت و ویزایمان را نیز جور کرده بود...

*

اگرچه سختی زیادی کشیدیم؛ اما در ماه چهارم حضورمان در آن کشور بود که خود فریبرز تلفن را برداشت و به ایران زنگ زد و به پدر گفت: «آقاجون عسل دو ماهه حامله است.»

چه نیازی هست بگویم موقع برگشتن به ایران خانواده‌ام چه جشنی برپا کردن؟ پدر که انگار تمام شهر را دعوت کرده بود! و اینگونه بود که شمارش معکوس برای تولد «دردانه» [اسمی که پدر برای دخترم – پس از سونوگرافی – تعیین کرده بود] آغاز شد، اما هنوز ماجراهایی در راه بود...

*

پنج ماهه بودم که حساسیت قدیمی‌ام نسبت به آلودگی هوا «عود» کرد. پدر پیشنهاد داد که یکی دو ماهی به ویلای زیبا و کاملش در شمال برویم و همین کار را کردیم. اتفاقاً خیلی زود سرفه‌ها تمام و اوضاع رو به راه شد که آن تصادف لعنتی رخ داد؛ هوا «گرگ و میش» بود که برای خوردن شام در یک رستوران جنگلی – که مکان دنجی بود – سوار ماشین شدیم و راه افتادیم و توی آن جاده «فرعی – جنگلی» که ناگهان یک وانت نیسان بزرگ مثل اجل معلق از فرعی پیچید جلویمان و...

چشم که باز کردم خود را در بیمارستان دیدم. وقتی فهمیدم بستری شده‌ام اولین سوالم از فریبرز – که تمام وقت کنار تختم بود – در مورد بچه‌مان بود!

– فریبرز دخترمون...؟

اما او برخلاف من با آرامش کامل خندید و گفت: «اتفاقاً چند دقیقه قبل از اینکه شما به هوش بیاین بنده داشتم [از طریق گوشی های مخصوص] با این مسافر کوچولو صحبت می کردم، یعنی صداش رو می شنیدم که به مامانش سلام رساند و گفت به تو بگم: «مامانی نگران نباش، من طبق قرار میام...»»

وقتی فریبرز گفت پزشک متخصص پس از معاینه دقیق اعلام کرد که خوشبختانه کوچکترین آسیبی به بچه نرسیده، آنقدر خوشحال بودم که دیگر برایم مهم نبود که بخاطر ضربه محکمی که به دنده‌هایم خورده، باید چند روز در بیمارستان بستری شوم!

چهار روز بعد که به خانه آمدیم فریبرز که چشمش حسابی ترسیده بود حتی نمی گذاشت برای خودم چای و میوه بیاورم: «هرچی می خوای بگو خودم بیارم» ضمناً اضطرابش نیز بیشتر شده بود که البته غیرطبیعی نبود!

سرانجام یک ماه مانده به روز وضع حمل، با آمبولانس خصوصی که پدرم از تهران فرستاد، به شهرمان برگشتیم تا شمارش معکوس تولد دردانه را روزشماری کنیم و... تا سرانجام پس از حدود هفت سال [طی یک عمل جراحی که دو ساعت طول کشید و به گفته پزشکان – که البته فریبرز حرفهایشان را بعداً بهم منتقل کرد – حتی می توانست برای من خطرناک باشد] بالاخره انتظارمان به سر آمد و دختر کوچولویی پا به زندگیمان گذاشت که تمام کینه‌ها و دشمنی ها و دلخوری ها را از بین برد و... اما افسوس که سوغات «دردانه» برای من و پدرش جز این بود...

*

هشت روز از تولد دخترم می گذشت که بالاخره خانه‌مان خلوت شد؛ پدرم که عاشق مراسم سنتی بود، از خواندن اذان در گوش دردانه تا سنت «نامگذاری» به کمک قرآن و مراسم «شب شیش» و... و... و همه این مراسم و سنتهای قشنگ را با حضور تمام اعضای فامیل [که یک هفته آنها را در منزلمان پذیریی کرد] برگزار شد و سرانجام

همه رفتند و من ماندم و فریبرز و دردانه، فریبرز هم که مرخصی‌اش تمام شده بود ساعت ۸ صبح از خانه رفت بیرون و حدود ساعت ۱۰ صبح بود که تلفن زنگ خورد: «سلام عسل خانم، من دکتر محمدی هستم که در بیمارستان شمال معاینه‌تون کردم، خاطرتون هست؟» نیاز به فکر کردن زیاد نبود، چرا که «دکتر محمدی» همان پزشکی بود که خیال ما را -بابت صدمه ندیدن دردانه در آن تصادف لعنتی- راحت کرده بود، پس چطور می‌توانستم او را فراموش کنم؟ همین حرف را به دکتر نیز زدم و او ادامه داد: «ببینم دخترم... زایمانت بدون مشکل انجام شد؟»

فکر کردم منظورش بطور کلی است که گفتم: «بله آقای دکتر، مگه قرار بود مشکلی پیش بیاد؟»

اما دکتر محمدی حرفم را تصحیح کرد و گفت: «نه دخترم، منظورم همان عوارض بعد از تصادف بود که به آقافریبرز هشدار داده بودم، شوهرتان که موضوع رو بهتون گفت، درسته؟»

یک لحظه احساس کردم باید نقش بازی کنم! نمی‌دانم چرا؟ اما حس می‌کردم خبرهایی وجود دارد که فریبرز به من نگفته! لذا فیلم بازی کردم و ابتدا گفتم: «چرا... فریبرز همان روزها در بیمارستان بهم گفت، ولی...» و بعد چنان نقش‌ام را عالی بازی کردم که دکتر مجاب شد آنچه را که چهار ماه قبل به شوهرم گفته بود [و تاکید کرده بود که حتماً با من درمیان بگذارد] یکبار دیگر و این بار به خودم بگوید و... که ایکاش این کار را نکرده بودم؛ در زندگی رازهایی وجود دارد که همه دوست دارند باخبر شوند، اما بهتر است برای بعضی‌ها سر به مهر بماند! همانطور که بهتر بود من نیز از اشتباهی که فریبرز مرتکب شده بود باخبر نشوم و... که متاسفانه باخبر شدم!

قضیه خیلی تلخ بود؛ پس از آن تصادف، به دوتا از دنده‌های من آسیب جدی وارد می‌شود، به گونه‌ای که دکتر محمدی پس از معاینات دقیق، نظرش را اینگونه به شوهرم می‌گوید: «متاسفم که باید خبر بدی به شما بدهم ولی وظیفه‌ام ایجاب می‌کنه حقیقت رو یادآور بشم، در نتیجه ضربه‌ای که به دنده‌های دوم و سوم ایشان خورده، خانمتون وضع خطرناکی پیدا کرده، اینطوری بگم که موقع وضع حمل، اگرچه به نوزاد آسیبی نخواهد رسید، اما چیزی حدود بیست تا سی درصد این احتمال وجود داره که بچه سالم به دنیا بیاد، اما مادر بمیره!»

ظاهراً فریبرز طوری شوکه می‌شود که می‌گوید: «در این صورت میشه کاری کرد که بچه به دنیا نیاد؟ چون جان مادرش در خطره!» و دکتر متخصص پاسخ می‌دهد: «اگرچه کمی سخته، اما چون به قول خودتون جان مادر در خطره، امکان‌پذیر هست اما... اما یک چیز دیگه هم هست که حتماً باید بدانید و آن مورد اینه که متاسفانه این آخرین فرزندیه که زن شما می‌تونه به دنیا بیاره، یعنی با توجه به مشکل نازایی که قبلاً داشته و بخاطر درمانش به خارج رفتین، و با اتفاقی که الان براش افتاده، این زن دیگه نمی‌تواند بچه‌دار بشه! الان هم که بهتون گفتم حدود ۳۰ درصد احتمال داره موقع به دنیا آمدن بچه، مادر از دست بره! با این حال تصمیم به عهده شما و همسرتونه، من صلاح دیدم که ابتدا موضوع را به شما بگم و بعد با خود بیمار صحبت کنم...»

فریبرز با شنیدن حرفهای دکتر محمدی کمی فکر می‌کند و سپس می‌گوید: «پس آقای دکتر فکر می‌کنم بهتره خودم موضوع رو [طوری که به هم نریزه] بهش بگم، لطفاً شما چیزی بهش نگین تا بعد از ترخیص شدن از بیمارستان خودم همه چیز رو بهش بگم...»

فریبرز حتی -بعد از اصرار دکتر محمدی- به او قول می‌دهد که موضوع را با من درمیان بگذارد و... اما او هرگز چیزی به من نگفت!

پس از خداحافظی با دکتر، ساعتها به این موضوع فکر کردم و سرانجام فهمیدم قضیه چیست؛ فریبرز که پس از سالها حسرت کشیدن حالا داشت پدر می‌شد، فرزندش را به من ترجیح می‌دهد؛ درحقیقت حاضر می‌شود ریسک از دست دادن احتمالی مرا بپذیرد، اما حاضر نمی‌شود از پدر شدنش بگذرد!

وقتی این حرفها را -از پشت تلفن- به فریبرز که در محل کارش حضور داشت گفتم، او که باورش نمی‌شد این راز سر به مهر برای من فاش شده باشد، هول شد و با اضطراب گفت: «نه عسل، اشتباه می‌کنی... من هنوز عاشق تو هستم و...»

خندیدم و گفتم: «بس کن فریبرز... تو مرتکب کاری شدی که به هیچ وجه امکان انکار کردنش وجود نداره.... پس برای اینکه این راز بین من و تو بماند و هیچکس نفهمه تو چه بی‌معرفتی هستی، بهتره دلیل جدایی‌مون رو هم هیچ کس نفهمه!»

- یعنی طلاق...؟!

این را فریبرز پرسید تا من جواب بدهم: «بهت گفتم که، بهتره هیچکس علت طلاق من و تورو نفهمه، زیرا پدرم شاید موقع ازدواجمون بخاطر من «فرمان مرگ» تو را صادر نکرد! اما مطمئن باش وقتی بفهمه که تو نسبت به مرگ دخترش بی‌تفاوت بودی اون وقت بدون لحظه‌ای تردید، تورو می‌کشه...، یادت نره که بچه هم مال منه، اگر دردسر درست نکنی بهتره، چون اینطوری هفته‌ای یکبار می‌تونی دردانه را ببینی!

صدای به بغض نشسته فریبرز را که می‌گفت: «ولی من هنوز دوستت دارم» قطع شد و من به سراغ دردانه‌ام رفتم...

*

هنوز -پس از هفت ماه- هیچکس [هیچکس و هیچکس] علت اینکه من از فریبرز طلاق گرفتم را نمی‌داند! من نیز در این مدت فقط دو بار فریبرز را -هنگامی که برای هفته‌ای چند ساعت دیدن دردانه به منزل پدرم می‌آید- آن هم از راه دور دیده‌ام. بیچاره پدرم که هر کار کرد بتواند ما را آشتی دهد موفق نشد، کما اینکه او هم نمی‌داند قضیه چیست؟! در این مدت فریبرز دهها نامه و واسطه فرستاده تا مرا قانع کند که دوستم دارد، اما در نظر من عشق مفهومی جز آن چیزی دارد که فریبرز معتقد است! ■

هوش هشتگانه شناخته نشده کودکان

از: رقیه رحمانی

کودکانی که ما هر روز با آنها سر و کار داریم دارای جنبه‌های هوشی هشتگانه هستند و می‌توان تا سطح بالایی توانمندی آنها را رشد داد، اما اگر در مراحل اولیه رشد به جنبه‌های هوش و گرایش‌های رشدی آنان دقت نشود نتیجه کار همین چیزی است که می‌بینیم. در متن کوتاه پیش روی شما به وجوهی از این توانمندیها اشاره می‌شود که شاید تا به امروز هیچ پدر یا مادری و یا هیچ معلمی در مدرسه به آن دقت نداشته و خواندن آن تحولی عظیم را ایجاد می‌کند، بخوانید...

اغلب به شوخی به معلمان می‌گویم که یک روش خوب برای شناسایی هوشهای رشد یافته در دانش‌آموزان، مشاهده چگونگی بدرفتاری‌ها یا (رفتار غیرعادی) در کلاس است. دانش‌آموزی که در هوش زبانی قوی است، خارج از نوبت صحبت می‌کند. دانش‌آموز باهوش بالای فضایی، خیالبافی یا خط خطی می‌کند. دانش‌آموز با برجستگی در هوش جمعی، اجتماعی شدن را دوست دارد، دانش‌آموز باهوش بدنی - جنبشی، بی‌قرار و ناآرام است و دانش‌آموز باهوش بالای طبیعت‌گرایی ممکن است حیوانات را بدون اجازه به کلاس بیاورد. چنین دانش‌آموزانی رفتار غیرعادی خود را اینگونه توجیه می‌کنند: ای معلم! این روشی است که من یاد می‌گیرم و اگر شما از راههای طبیعی یادگیری را به من آموزش ندهید می‌خواهید چه بکنید؟ درهرحال من این کار را انجام خواهم داد. چنین رفتارهای غیرعادی که در اثر هوش خاصی پدید می‌آیند، نوعی فریاد برای کمک است. یک شاخص تشخیص است که چگونه باید به دانش‌آموزان آموزش داد.

شاخص دیگری که می‌توان به کمک آن علایق دانش‌آموزان را مشخص کرد نحوه‌ی گذراندن اوقات فراغت آنها در مدرسه است. به عبارت دیگر زمانی که تکلیف و وظیفه‌ی مشخصی ندارند به چه کاری مشغولند؟ اگر در برنامه کلاسی، فعالیت‌های اختیاری، داشته باشید که دانش‌آموزان باهوش زبانی ممکن است جذب کتابها شوند. دانش‌آموزان باهوش جمعی، بازیهای گروهی و صحبت کردن با یکدیگر را انتخاب می‌کنند. دانش‌آموزان دارای هوش فضایی سراغ ترسیم می‌روند. دانش‌آموزان باهوش بدنی -جنبشی، فعالیت‌های ساختنی با دست را انتخاب می‌نمایند و دانش‌آموزان طبیعت‌گرا سر وقت آکواریوم ماهی‌ها می‌روند. مشاهده کودکانی که فعالیت‌های خود را انجام می‌دهند، اطلاعات زیادی در مورد نحوه یادگیری‌های اثربخش‌تر آنها در اختیار ما می‌گذارد.

بهترین میراثی که پدران برای فرزندان خود می‌گذارند تربیت خوب است ●سیسرون

صدای سبز بسیج

آخرین سخنان یک معلم شهید با مردم

در حسرت عالیترین مرتبه

علی اشرف خانلری

بی‌صدا رفت و باصدا آمد

اواسط سال ٦١ مهدی حاج بهرامی دبیر تعلیمات دینی دبیرستان شهید مظلوم شهرری، ادامه کار تدریس را به همکاران خود در سنگر مدرسه سپرد و عازم مناطق جنگی غرب کشور شد.

دو ماه بیشتر از اعزام او به جبهه نگذشته بود که یک روز، جزوه‌ای کوچک در ١٦ برگ سر کلاس آوردند و میان دانش آموزان توزیع کردند. در صفحه اول عکس آقای حاج بهرامی با همان چهره مظلوم و لباس ساده‌ای که سر کلاس حاضر می شد، چاپ شده بود. آنچنان بی سر و صدا و بی ریا به منطقه اعزام شد که پس از دیدن اعلامیه شهادت او و توزیع وصیت‌نامه‌اش در مدرسه اغلب شوکه شدیم.

او در سر کلاس آنقدر آرام، شمرده و باطمأنینه صحبت می کرد که کلاس با وجود همهمه زیاد به ناگاه سر تا پا سکوت می شد و تمام توجه دانش آموزان به سخنان او جلب می شد. بعد از شهادت او، دوستانش می گفتند که ما به او گفتیم شما بهتر است در اینجا بمانید، چون از لحاظ تبلیغات و فعالیت‌های ایدئولوژیکی، شما می توانید در سنگر پشت جبهه تاثیر گذارتر باشید و بیشتر خدمت کنید، اما او پاسخ داد که، من همه را تشویق می کنم که جبهه‌ها را خالی نگذارند، حالا اگر خودم به جبهه اعزام نشوم، برخلاف گفته و اعتقاداتم عمل کرده‌ام.

بازگشت به مدرسه

پس از گذشت بیش از دو دهه به مدرسه شهید مظلوم رفتم. راه مدرسه از کوچه شهدای مظلوم بسته شده بود. تجمع خاک و خاشاک بر آستانه در بزرگ ورودی مدرسه نشان از متروک شدن این راه از سالها پیش می داد و راه دیگری از قسمت شمالی مدرسه باز کرده بودند. امیدوار بودم اگرچه این راه زمینی سالهاست بسته شده، اما راهی که این شهدا رفتند، به فراموشی سپرده نشود و بتوانیم ادامه‌دهنده راه آنها باشیم. محیط مدرسه تغییر کرده بود. درختان مدرسه پس از بیست و اندی سال، هنوز رشد نکرده بود گویا کسی نبوده که آنها را پرورش دهد. در اینجا به نتیجه‌ای نرسیدم، اما نشانی منزل پدری او را از اداره آموزش و پرورش منطقه به دست آوردم و در خدمت برادر بزرگوار ایشان خاطرات زندگی او را ورق زدیم.

شهید حاج بهرامی از زبان برادرش

حاج عبدالله حاج بهرامی، از تداوم مبارزات مهدی در زمان طاغوت این چنین می گوید:

یک روز، در حالی که او اعلامیه‌های زیادی را از حضرت امام (ره) به همراه داشت، دستگیر و به کلانتری منتقل شد. در بازداشتگاه، عده‌ای سارق و قاچاقچی نگهداری می شدند. مهدی در آنجا نیز به سخنرانی و هدایت زندانیان پرداخت. این روشنگریهای مهدی موجب شد تا او را در سلول انفرادی حبس کنند. پس از مدتی حبس، او از زندان آزاد شد، اما ساواک رفت و آمد وی را تحت نظر داشت.

مهدی همچنین پیش از انقلاب با شخصیت هایی همچون: شهید اندرزگو و شهید چمران همکاری داشت. پس از شهادت اندرزگو، دفتر تلفن او به دست ساواک افتاد و بدین طریق سازمان امنیت کشور، ٧٦ نفر از جمله حاج اکبر صالحی از کسبه مبارز محل را دستگیر کرد و پس از او مهدی نیز مورد شناسایی قرار گرفت و آنها برای دستگیری او به خانه ما آمدند، اما چون در آن موقع شهرداری پلاک خانه ها را تعویض کرده بود، ساواک اشتباهی به خانه دیگری رفته بود و ساکنان آن خانه، زمانی که متوجه هدف ساواک شدند، ما را در جریان قرار دادند و مهدی خانه را پاکسازی کرده و اعلامیه‌ها و نوارهای حضرت امام (ره) را به محل دیگری منتقل نموده و متواری شد.

مهدی و مراسم ترحیم شیخ احمد کافی

در مراسم ترحیم مرحوم حاج شیخ احمد کافی نیز که از سوی حاج سید احمد خوانساری، از مراجع تقلید برگزار شده بود، او به همراه گروهی در آخر مجلس شعارهای ضد رژیم شاه سر دادند، به صورتی که محافظه کاران مذهبی نمی توانستند از کار آنها جلوگیری کنند.

به همین منظور ساواک به شدت در تعقیب او بود تا اینکه یک روز در حالی که مهدی اعلامیه‌های زیادی به همراه داشت ماموران او را دستگیر کردند.

با وجودی که رضا، اولین پسر خانواده، از دانشجویان سال پنجم مهندسی صنایع دانشگاه علم و صنعت، در اول محرم سال ٥٧ در تظاهرات چهارراه سرچشمه به شهادت رسید، اما مهدی شهادت برادر را پایان مسوولیت خانواده در قبال انقلاب نمی دانست و بارها به مناطق جنگی اعزام شد و سرانجام سال ٦١ در عملیات مسلم ابن عقیل در منطقه سومار بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید، اما امکان انتقال پیکر او به پشت خط میسر نشد.

پسر دایی مان، همرزم و شاهد به شهادت رسیدن مهدی بود. دوستان او وسایل شخصی مهدی را آوردند. و ما در آبان ماه سال ٦١ برای او مراسم بزرگداشت برگزار کردیم تا اینکه در سال ٧٢ پس از ١١ سال، پیکر او توسط گروه تفحص به خانواده تحویل داده شد و مهدی در کنار آرامگاه برادرش رضا آرمید.

فرازهایی از وصیت‌نامه معلم بسیجی
«شهید مهدی حاج بهرامی»

اعوذبالله من الشیطان الرجیم

آخرین سخنانم را با اهل دنیا و اولین سخنانم را با خداوند رحمان آغاز می کنم و از او در این کار طلب کمک دارم.

الحمدلله رب العالمین. حمد و سپاس فراوان بر خداوندی که خالق و مربی عالم است. درود و تحیت بر رسولان معظم الهی و کتبشان و بخصوص بر خاتم انبیاء و کتاب او...

...انسان بنا بر خواست خدا و برای عبادت او روزی پا به عرصه جهان می نهد و بنا بر همان مشیت، پس از پایان کار برای بررسی وضعش به سوی خدا باز می گردد... راه حسین (ع) را بر می گزینیم. البته نه از بیم جهنم و آتش سخت آن چون بردگان، و نه از طمع بهشت و مطعومات و مشروبات و منکوجات آن چون سوداگران، بلکه تنها به خاطر خدا و علاقه او به راه حسین (جهاد) این مسیر را می پیماییم که خداوند فرمود: روندگان این راه را دوست دارم.

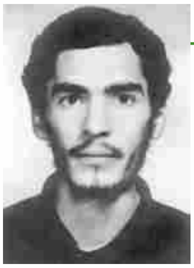

خدایا شهادتی را می‌طلبم که هر لحظه آماده باشم که مالم، جانم، مقامم، موقعیتم و هرچه که بدان وابستگی دارم را با خلوص و بی‌ریا تقدیمت کنم

ای خوشا با فرق خونین در لقای یار رفتن
سر جدا پیکر جدا در محفل دلدار رفتن

ولی این راه بسیار مشکل است، اسارت، شهادت و مجروحیت مزد این راه است، اما چون هدف رضایت خالق است، بسیار آسان می گردد.

من بسیار علاقه دارم که با پیکر آلوده به گناهم در زیر زنجیر تانکها له گردم تا ناخالصی ام جدا شده و باروی سفید به درگاه الهی بروم تا طعم قطعه قطعه شدن بدنهای مطهر مجاهدان عاشورا را در زیر سم اسبان احساس کنم.

یا بر روی مین روم و پیکرم متلاشی شده و خاکستر گردد و هیچ اثری از من باقی نماند تا یاد شهیدان گمنام را در طول تاریخ توحید زنده کنم. یا پیکرم در برخورد با دشمن مثله شده و مجروح و معلول، سالها در بستر درد با مرگ گفتگو کنم و درد شدید جراحت را چون عسل بچشم و تسبیح به دست گیرم و فقط حمد خدا گویم و سپاس وی کنم تا بر مجروحان و معلولان الگوی مقاومت و صبر باشم، چرا که الله مع الصابرین. یا به دست حکام ظالم عراق به اسارت روم تا در دربار کفر بدنم زیر شکنجه‌ها خرد گردد تا یاد زندان امام هفتم (ع) در بغداد و اسارت حضرت زینب (س) و یارانش را در کربلا زنده کنم و در رنج و درد ناشی از اذیت دژخیمان در سلولهای بغداد، شکر خدا کنم و حسرت شنیدن یک آخ را نیز بر دلشان بگذارم.

خدایا شهادت در راهت را نصیبم بگردان، اما شهادت لحظه واقعی شهادت نیست، خدایا شهادتی را می طلبم که هر لحظه آماده باشم که مالم، جانم، مقامم و موقعیتم و هرچه که بدان وابستگی دارم را با خلوص و بی ریا تقدیمت کنم که این شهادت آگاهانه است.

خدایا سخت از دنیا سیر گشته و دل شکسته و خاضعانه منتظر روز موعودم، آن روز را نزدیک فرما.

خدایا حسرت دیدارت را که عالیترین مرتبه عرفان است، بر دلم باقی مگذار.

خدایا در این تقاضاها بسیار جسارت به خرج دادم چرا که مراتب فوق مختص اولیاءالله است و من عاصی و سرکش تنها به شوق رحمتت و مغفرتت این گونه با تو سخن می گویم. ■

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

کنجد شاداب می کند

دانه کنجد می تواند خستگی فکری را کاهش دهد و همچنین بهترین ماده غذایی برای کسانی است که کارهای فکری انجام می دهند. دانه کنجد دارای مواد معدنی مانند مس، منیزیم، کلسیم، آلومینیوم، کروم، کلرورسدیم، سیلیس، آهن، فسفر، نیکل و ماده پروتئینی مهم لیزین، هورمون نباتی، چربی و ۶۰ درصد روغن می‌باشد. چنانچه هنگام خواندن کتاب احساس خستگی کردید، کافی است مقداری کنجد بو داده میل کنید تا خستگی شما برطرف شود. همچنین دانش آموزان و دانشجویان می توانند در شب‌های امتحان از این اکسیر بسیار مفید استفاده کنند. لیستین این گیاه یک نوع چربی حاوی فسفر است که وجود آن برای اعصاب و نسوج بسیار ضروری است و مغز و غدد بدن انسان نیاز زیادی به آن دارند. حتی تقویت حافظه انسان نیز نیاز زیادی به این ماده دارد. مقدار خوراک طبی کنجد برای هر نفر ۱۵ گرم است، اما در خوردن آن نباید زیاده روی شود، زیرا دیرهضم بوده و باعث خارش، بد بویی دهان و سردرد می‌شوند. خنثی کننده زیان‌های احتمالی آن عسل و یا بو دادن آن قبل از خوردن است.

تاثیر اسم بر تجسم چهره

محققان طی تحقیقات خود دریافتند اسم های خاص یک تصور و تجسم معینی از چهره صاحب نام در دیگران ایجاد می کنند. به گفته محققان تصور توان تاثیر گذاری اسم را تحت تاثیر قرار می دهد. در این تحقیق از برخی شرکت کنندگان خواسته شد، برای نامهای معینی، چهره انتخاب کنند و از گروههای دیگر از شرکت کنندگان خواستند برای چهره هایی معین شده توسط، محققان، نام هایی را انتخاب کنند. بر اساس این گزارش: مشخص شده برای مثال نام هایی مانند باب BOB بیشتر برای صورت های گرد انتخاب می شود. روانشناسان معتقدند آهنگ هر اسم بر تصور از صاحب نام تاثیر گذار است.

ساعت شماطه‌دار استرس می آورد

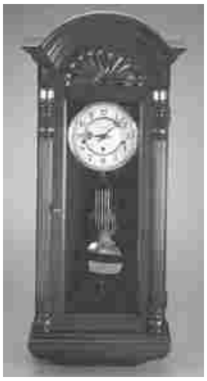

شما برای این که صبح‌ها از خواب بیدار شوید، از چه روشی استفاده می کنید؟ کسی بیدارتان می کند؟ خود به خود بیدار می‌شوید یا یک ساعت شماطه‌دار را روی ساعت معینی کوک می کنید؟ اگر روش آخری را انتخاب کرده‌اید، به نتایج بررسی‌های محققان ایتالیایی توجه کنید که گفته‌اند استفاده از این ساعت‌ها، مخصوصاً انواع قدیمی آنها برای بیدار شدن از خواب، برای سلامت انسان ضرر دارد. این دانشمندان با بررسی ۱۰۰داوطلب ۲۵ تا ۶۰ساله نتیجه گرفتند که فشار خون و تپش قلب در افرادی که به زور و با استفاده از ساعت شماطه‌دار بیدار می‌شوند به مراتب بالاتر از آنهایی بود که به طور طبیعی از خواب بیدار می‌شدند. بررسی‌های آنها نشان می‌دهد این افراد در معرض خطر بیماری‌های قلبی و فشار خون هستند و حتی ممکن است سکته هم بکنند. همچنین سطح استرس این افراد در درازمدت بالا می‌رود. لحظه‌ای که زنگ ساعت شماطه‌دار به صدا در می آید، نوعی شوک به بدن وارد می‌شود. به همین دلیل مقدار زیادی هورمون آدرنالین در بدن ترشح می‌شود و ما از خواب می‌پریم. بدنی که دراز کشیده و فشار خون آن کمتر از حالت عادی است، آمادگی تحرک شدید و ناگهانی را ندارد. از جمله عوارض این طور از خواب پریدن است که ممکن است تا دو ساعت بعد از بیدار شدن ادامه داشته باشد. بنابراین کارشناسان می گویند بهتر است، از ساعت طبیعی مغزمان استفاده کنیم. برای این کار، باید هر شب شامی سبک را دو ساعت قبل از خواب بخوریم، سر ساعت معینی بخوابیم، برای چند روز اول ساعت را روی یک زمان تعیین شده تنظیم کنیم و ۷ تا ۸ساعت برای خواب وقت داشته باشیم. بعد از یک هفته، بدن عادت می‌کند تا سر ساعت از خواب بیدار شود.

خندیدن امید به زندگی را افزایش می‌دهد

خندیدن با دیگران و یادآوری خاطرات خوب، امید به زندگی را در فرد افزایش می‌دهد. محققان در این باره معتقداند: «خندیدن با دیگران موجب تقویت روابط اجتماعی می‌شود؛ به نحوی که مشاجره‌ها و سوءتفاهم‌های آتی، دیگر قادر به بر هم زدن رابطه ایجاد شده نخواهند بود». یا به عبارت دیگر، با خنده خیلی سریع‌تر می‌توانیم از قید و بند گذشته رهایی پیدا کنیم. وقتی با کسی می‌خندید رابطه‌ای میان شما و طرف مقابل ایجاد می‌شود و در آن وقت است که اگر چیزی را به خاطر بیاورید، ولو آن خاطره تلخ بوده باشد با گفتن عبارت "یادش به خیر" خنده شما تشدید می‌شود. همچنین خندیدن با دیگران و یادآوری خاطرات دو نتیجه به دنبال دارد؛ اول این که فرد در بهبود روابط اجتماعی خود تلاش بیشتری خواهد کرد. دوم آن که حس اعتماد در طرفین تقویت می‌شود.

صبح زود تصمیم گیری نکنید

محققان دریافتند، صبح ها بدترین زمان برای فکر کردن و عمل کردن به آن است.

روند فرایند تصمیم گیری از ساعت یازده شب کند می شود و تا ساعت هفت صبح به کندترین و پایین ترین حد خود می رسد و در ساعت پیش از ظهر این روند بهبود می یابد. محققان این امر را به هیچ وجه ناشی از کمبود خواب نمی دانند، بلکه آن را وابسته به ریتم شبانه روز می دانند و تاکید دارند صبح های زود که تصمیم گیری و تحمل انسان کند می شود، در صورت رانندگی آرام برانید تا خطر بروز حوادث رانندگی کاهش یابد. همچنین محققان معتقدند تصمیم های مهم خود را صبح ها نگیرید.

لباس یکسان تن دوقلوها نکنید

متخصصان معتقدند والدین نباید یکسان بودن دوقلوهای همسان را با اعمال و حرکات خود تشدید کنند. یکسان سازی ظاهری از طریق پوشاندن لباس های شبیه و آرایش موهای یکسان دوقلوهای همسان باعث می شود که آن ها شخصیت مستقل خود را نیابند.

محققان معتقدند که دوقلوها تربیت خاصی و ویژه ای احتیاج ندارند، بلکه تنها مهم آن است که والدین هر کدام از قل ها را به طور جداگانه و منحصر به خود درک کند. چراکه برای دوقلوها آسان نیست که شخصیت مستقل خود را شکل دهند. تحقیقات نشان می دهد که دوقلوهای همسان دیرتر از سایر کودکان یاد می گیرند که در آینه و عکس ها، خود را تشخیص دهند. به همین دلیل والدین و اطرافیان این کودکان نباید آن ها را شبیه به هم ببینند، بلکه باید برای هر کدام شخصیت جداگانه ای قائل شوند.

فرصت معبود هنر و هنر معشوق فرصت است
● مثل ایتالیایی

آشنایی با یکی از مشکلات جسمی که از ابتدای بشریت وجود داشته و هنوز هم درمان قطعی پیدا نکرده است

امان از صدای «هوم»

«برای برخی از انسانها، هرگز متوقف نمی‌شود؛ صدای دایمی با فرکانسی پایین که مانع ایجاد سکوت در گوش انسان می‌شود! پژوهشگران درباره این عارضه گوشی که غالباً با نام «هوم...» شناسایی می‌گردد، دلایل و ریشه‌های مختلفی را شناسایی کرده‌اند، از مشکلی به نام «تینیتوس» تا سیستم‌های ارتباطی نظامی در شهرها و کشورها، اما واقعیت این است که هنوز در مورد این عارضه نتیجه‌گیری و اعلام قطعی نشده است.»

برگردان:
بهروز بهرامی

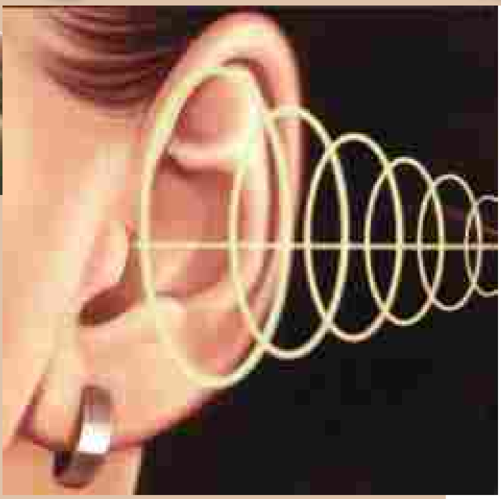

آلودگی صوتی

اصولاً آلودگی صوتی پدیده‌ای است که از دهه پنجاه میلادی یعنی سالهای ۱۹۵۰ به بعد، رسماً به عنوان یک نوع آلودگی شناسایی شده است. اما حتی از قبل از شناسایی چنین پدیده‌ای، هزاران انسان در جوامع گوناگون، از نوعی صدای دائمی در گوش خود که «هوم» نامگذاری شده، شاکی بوده‌اند. برخی هم برای روشنگری بیشتر، آن را شبیه به صدای موتور دیزل که از فاصله‌ای دور به طور دائمی به گوش می‌رسد، دانسته‌اند. البته دلایل و ریشه‌هایی که برای این عارضه صوتی تاکنون مطرح شده متنوع و گوناگون است. از ریشه‌ای کاملاً پزشکی که تینیتوس یا تنایتیس نام دارد گرفته تا شبکه‌های ارتباطی بی‌سیم و نظامی و یا زیردریایی‌های اتمی و صدایی که از شبکه سوخت آن برمی‌خیزد. البته برخی از نقاط در کره خاکی را هم به عنوان مراکز صدای «هوم» شناسایی کرده‌اند، اما سوال این است که واقعیت این صدا چیست و آیا درمان‌پذیر است یا نه؟

مشکل پائولین

وقتی که پائولین هریس، نخستین بار در سال ۱۹۹۵ صدای هوم را در گوش خود تجربه کرد، اولین فکری که به مغزش خطور کرد، این بود که کتری آبجوش او در منزل دچار اشکال شده است! اما زمانی که او از منزل خارج شد و هنوز صدا را در گوش خود احساس کرد، متوجه شد که جریان جدی‌تر از اینها است.

صدایی که پائولین به صورت دائمی در گوش خود احساس می‌کرد، شبیه به یک موتور دیزل از فاصله‌ای دور بود. حتی بلند کردن صدای رادیو و یا تلویزیون هم کمکی به پائولین نکرد.

آنچه به نظر پائولین عجیب می‌رسید این بود که او احساس می‌کرد، تنها انسانی است که می‌تواند این صدا را در گوش خود احساس کند. پائولین که قانع شده بود صدا مربوط به یک پدیده جدی است، از یک مامور مشکلات ژنتیکی، متعلق به شهرداری درخواست کرد تا به منزل آمده و ابزار و وسایل او را مورد بررسی قرار دهد تا اگر خطری قریب‌الوقوع ابزار برقی و امثال آن را تهدید می‌کرد، از آن پیش‌گیری شود. مامور مذکور با همه ابزار تشخیص صدا به منزل پائولین آمد و آزمایش را آغاز کرد. پس از چندی، مامور متوجه وجود صدا در اطراف خانه پائولین شد، اما از شکایت پائولین بسیار متعجب شد، چرا که صدای مذکور به میزان شانزده سیکل در هر ثانیه اندازه‌گیری شده بود. این صدا بسیار پایین‌تر از قابلیت شنوایی در انسان است و گوش انسان توانایی تشخیص چنین فرکانس پایینی را ندارد.

پائولین خود بر این باور بود که این یک صدای معمولی نیست و صدایی از جنس دیگر است و از مکانی دیگر به گوش او می‌رسد. اما یک واقعیت وجود داشت. پائولین تنها کسی نبود که این صدا را احساس نکرد، بلکه هزاران بریتانیایی دیگر در اطراف لندن، اسکاتلند و بریستول چنین صدایی را احساس می‌کردند، اما این صدا به بریتانیا هم محدود نمی‌شد، بلکه هزاران تن دیگر در دانمارک، نروژ، نیوزلند و سرزمین‌های دوردست دیگر هم این صدا را شنیده بودند و هرگونه کوششی برای تشخیص دلیل و ریشه این صدا به نتیجه نرسیده بود.

شروع هوم

هیچ کس با قاطعیت نمی‌تواند بگوید که صدای هوم از کجا و چه زمانی آغاز شده است. نخستین بار در سال ۱۹۲۰ بود که در لندن و سوتهامپتون مردم شروع به شنیدن صدایی عجیب کردند، اما آیا این همان صدای هوم بوده که امروز هم شنیده می‌شود؟ سوالی که هنوز به آن پاسخ داده نشده است، اما سرانجام این پروفسور همینگ از آمریکا بود که تحقیقات بسیار پیچیده‌ای را روی صدای هوم آغاز کرد و تبدیل به معتبرترین کارشناس و محقق درباره صدای هوم شد. در سال ۱۹۷۳ او ۵۰ نفر را که همگی صدای هوم را در گوش خود داشتند، گرد آورده و تحقیقات جدی را روی آنها شروع کرد. سرانجام اولین نتیجه‌گیری تحقیق او این بود که اینها مردمانی هیستریک نیستند که برای جلب توجه به خودشان، مدعی شنیدن صدایی شده‌اند که وجود خارجی ندارد. بلکه آنها واقعاً صداهایی را می‌شنیدند. عاقبت یکی از جدی‌ترین نتیجه‌گیری‌ها پیش کشیده شد که بر طبق آن، این صدا در نتیجه عارضه‌ای موسوم به تینیتوس یا تنایتیس ایجاد می‌شد که یک عارضه پزشکی است و صدا در داخل گوش شخص مبتلا شکل می‌گیرد. با این همه، این تنها درصدی از مبتلایان را شامل می‌شد و بسیاری، صدایی را نیز در گوش خود می‌شنیدند، و مبتلا به عارضه‌ای هم نبودند. در سال ۱۹۸۳، روی ۲۳ نفر که صدا را تجربه می‌کردند، آزمایشهایی به انجام رسید و در ده نفر از آنها عارضه‌ای که در بالا ذکر شد، تشخیص داده شد. اما این هنوز کمتر از نیمی از مبتلایان را تشکیل می‌داد و از نظر پزشکی نمی‌توانست نتیجه‌ای فراگیر تلقی شود.

مکانهای داغ

آنچه توجه همینگ را جلب می‌کرد، این بود که برخی از مبتلایان از سرزمین‌هایی می‌آمدند که همینگ

نام آنها را سرزمین‌های داغ گذاشته بود. از ونکوو در کانادا و از کپنهاک در دانمارک. او به این نتیجه رسید که هوم شنیده شده به خاطر عارضه پزشکی می‌باشد، پس باید در همه نقاط یکسان پراکنده باشد. در صورتی که چنین نبود و در میان مردم برخی از سرزمین‌ها تعداد بیشتری مبتلا مشاهده شده بود. از همه مهمتر زمانی که این مردمان از سرزمین خود دور می‌شوند، دیگر هوم را نمی‌شنیدند که این اتفاق! تئوری که هوم در داخل ذهن افراد است و یا در نتیجه عارضه‌ای است، سازگاری ندارد. بنابراین در اینکه یک عنصر خارجی بابت ایجاد صدای هوم در برخی از موارد می‌شد، شکی وجود نداشت، اما کدام عنصر خارجی و در کجا؟

تحقیقات یک پروفسور ایرانی

در این میان پروفسور علم از دانشگاه نیوزلند، تصمیم گرفت تا درباره شنیدن صدای هوم در خانه‌ای در نزدیکی‌های اکلند، واقع در نیوزلند، تحقیق کرده و حتی در صورت امکان صدا را با ابزار بسیار جدید و حساس ضبط کنند. او و همکارانش موفق شدند و برای اولین بار صدای هوم به عنوان یک صدای خارجی و مستقل، ضبط شد و این امر کار تحقیق را بسیار آسان کرده بود. از همه مهمتر اینکه صدای هوم در اکثریت مواقع یک صدای خارجی است و ربطی به عارضه در گوش و یا مغز ندارد، اما با این همه اختلاف عقاید در این خصوص همچنان ادامه یافته است. حتی کسانی که صدای هوم را مولود مکانهای بخصوص می‌دانند، موفق به طراحی یک نقشه جهانی شده‌اند که در آن مراکز شنیدن صدای هوم مشخص شده است، اما حتی این تئوری هم به موضوع بسیار مهم دیگری که درمان نام دارد، پاسخ نداده است.

کسانی که مبتلا به شنیدن صدای هوم در گوش خود هستند، در انتظار درمانند و برای آنها تفاوتی نمی کند که صدا مولود عارضه پزشکی باشد و یا مولود مکان یا منطقه بخصوصی، اما از آنجا که دانشمندان درگیر اختلاف عقاید خود بوده و هر دسته سعی وافر دارند که ایده دسته دیگر را نادرست معرفی کنند، مورد بسیار مهمی به نام درمان کاملاً به دست فراموشی سپرده شده است. پائولین مثال بارز این مدعا است، پس از آنکه تجربه‌های درمانی مختلف موفق به پایان دادن به صدا در گوش او نشد، وی با لحنی افسرده گفت: «من باید یاد بگیرم که با آن زندگی کنم، اما می‌دانم که سرانجام کسی پیدا خواهد شد که دلیل و درمان آن را به درستی بداند.»

اختلاف اصلی

درواقع در تشخیص این صدا و یافتن درمان است که اختلاف عقیده اصلی وجود داردو دانشمندان و محققان را به دو دسته تقسیم کرده است. آنان که هوم را یک موج صدایی با فرکانس پایین می‌دانند و آنان که هوم را امواج صدایی تشخیص نداده‌اند. برای درک بهتر، نظریه هر دو دسته را با جزئیات مطرح می کنیم تا خوانندگان با ریشه این اختلاف عقیده میان دانشمندان و پژوهشگران آشنا شوند.

آنان که هوم را امواج صوتی نمی‌دانند

آنان معتقدند که بیشتر شواهد و مدارک مؤید آن است که هوم یک پدیده آکوستیک نیست. در حقیقت یک واقعیت ساده که اکثریت مردم آن را نمی‌شنوند، مؤید آن است که این پدیده نمی تواند امواج صدایی تلقی شود. بنابراین، وقتی که متوجه می‌شویم که یک موج آکوستیک نیست، پس بدین واقعیت قانع می‌شویم که ممکن است این صدا به وسیله علائم الکترومگنتیک ایجاد شود، چرا که برخی از مردم قادر به شنیدن آن شده‌اند و به خوبی می‌دانیم قدرت شنوایی هم مانند سایر قابلیت‌ها در انسانها یکسان نیست و برخی گوش تیزتری دارند و برخی هم از قوه شنوایی ضعیف‌تری برخوردارند. حال که این نکته‌ها را پذیرفتیم، می توانیم تنها علت موجود را که امواج صدایی الکترومگنتیک است، به عنوان دلیل واقعی صدای هوم بپذیریم و آن هم به دلیل مخابره امواج نظامی توسط زیردریایی‌ها و یا ناوهای هواپیمابر است که در سرتاسر جهان پراکنده‌اند. درواقع آنها اگر بخواهند امواجی را به یک زیردریایی مخابره کنند، باید از فرکانس بسیار پایین استفاده کنند که برخی قابلیت درک آن را دارند و برخی ندارند و این همان صدای هوم است که گوش برخی از ما انسانها را می‌آزارد و با برخی دیگر کاری ندارد!

آنان که هوم را امواج صوتی می‌شناسند

ما می‌دانیم که دانشمندان این امواج را ضبط هم کرده‌اند، پس امواج در داخل گوش انسانها بوده و از خارج به آنها تلقین نشده است.

به همین دلیل است که برخی به این عارضه مبتلا و برخی دیگر مبتلا نیستند، تنها مشکل ما این است که نتوانسته‌ایم این امواج را که به عنوان عارضه در گوش برخی وجود دارد، متوقف سازیم که این امر همانا درمان آن است، اما آن هم در راه دوری قرار ندارد و هرچه که معلومات ما نسبت به جنس این عارضه و ساختار آن، افزایش می یابد، امکان موفقیت در یافتن درمان هم وجود دارد، درحالی که اگر امواج را زاییده زیردریایی‌ها و یا ناوهای هواپیمابر بدانیم، آنگاه اصولاً پدیده‌ای به نام درمان وجود خارجی نخواهد داشت.

قربانیان در شهری نزدیک شیکاگو

جریان شنیدن هوم سرانجام در سال ۲۰۰۳ به یک مرحله بسیار حساس رسید، چرا که مردم در یک شهر کوچک در نزدیکی‌های شیکاگو، موسوم به کوموکو ناگهان شروع به شکوه و ناله از صدای هوم در گوش خود کردند و این موضوع آهسته آهسته فراگیرتر شد تا آنجا که تقریباً ۸۰ درصد ساکنان شهر دچار شنیدن صدای هوم در گوش خود شدند. پس از سر و صدای فراوان در روزنامه‌ها و رسانه‌های دیگر، سرانجام مسوولان ایالتی بر آن شدند تا به ریشه این مشکل بپردازند. آنگاه سیل کارشناسان و پژوهشگران به سوی کوموکو سرازیر شد. آنها پس از تحقیقات مفصل متوجه شدند که در حومه این شهر، یک کارخانه اتومبیل سازی قرار دارد که دارای برجی موسوم به برج خنک کننده برای اتومبیل‌های ساخته شده است. در این برج خنک کننده یک کمپرسور هوا وجود داشت که از آن صدایی با فرکانس بسیار پایین برمی خاست که به صورت عادی شنیده نمی شد، اما همین فرکانس همچون یک سوزن در گوش مردم فرو می‌رفت و بدین ترتیب با تعویض کمپرسور هوا، مشکل شنیدن هوم در مردم این شهر هم حل شد. مثال کوموکو، ناگهان همه اندیشمندان و پژوهشگران را بر آن داشت که بی جهت دنبال تئوریهای مشکل و لاینحل نگشته و به دنبال آن باشند که به واقع، ابزاری را که صدا با فرکانس پایین را از خود استخراج می کنند، در تمام مراکز صنعتی پیدا کرده و با تغییر و یا تعویض آنها به این شکل که نیم قرن همه اذهان را به خود اختصاص داده، پایان دهند. حال آنکه آیا محافل علمی از یک طرف و محافل صنعتی از طرف دیگر دست از لجبازیهای خود برمی دارند؟ ■

بی عصمتی، بی عصمتی است، عامل آن مرد یا زن باشد فرقی نمی کند

●جمال الدین افغانی

رازهای
کودکان

آذر دلخوش

با استفاده از این روشها کودکانی شاد داشته باشید

تشویق کودکان

وقتی کودک شما کار بسیار خوبی انجام می دهد، او را تشویق کنید. برای تشویق کردن می توانید از کار او در حضور دیگران تعریف و تمجید کنید.

به او مسئولیت دهید

وقتی کودک شما مسوولیتی را که به او سپرده اید درست انجام داد، زمانی را برای ابراز محبت و به آغوش کشیدن وی اختصاص دهید و برایش آنچه را که دوست دارد به عنوان هدیه یا جایزه بخرید.

برای عقاید کودکان ارزش قائل شوید

در مرحله اول تلاش کنید که کودک شما نظرات خود را بیان بکند. با این عمل، اعتماد به نفس را در او افزایش می دهید. در مرحله دوم، برای او وقت بگذارید و در مورد موضوعاتی که باعث می شود کودکتان بیندیشد، از او سوال کنید. در مقابل به جواب آنها کاملاً توجه کنید. فرزندانی که عقاید آنها مهمتر شمرده می شود، این را می آموزند که دیدگاههای خود را به گونه‌ای مثبت بروز دهند.

کودک خود را به طور شایسته معرفی کنید

وقتی با افراد ناآشنا برخورد می کنید، کودک خود را همانطور که می خواهید همکار یا دوست خود را معرفی کنید، معرفی بکنید. نحوه برخورد با دیگران را نیز به کودک خود یاد دهید، از جمله دست دادن، تماس چشمها و با احترام سلام گفتن.

معجزه جمله «دوستت دارم»

یکی از مواردی که باعث تقویت اعتماد به نفس کودک شما می شود، گفتن کلمه «دوستت دارم» است. به کودکتان بگویید که دوستش دارید. او را در آغوش بگیرید... این امر نشان می دهد که او را چه اندازه دوست دارید و چه اندازه برای شما باارزش است.

انواع ترسهای کودکان

ترسهایی که در کودکان به وجود می آیند، ممکن است: ۱) استرس غریزی باشد، یعنی به خودی خود ترس در درون آنها وجود داشته باشد. ۲) ترس تقلیدی، کودک از دیگران تقلید می کند. ۳) ترس اکتسابی، ترسی است که بر اثر عوامل ناخوشایند ایجاد می شود.

وقتی کودک شما از پزشک می ترسد

برای از بین بردن ترس کودک از پزشک، می توانید با او دکتربازی کنید. سعی کنید خود و اطرافیانتان در مقابل کودک، در مورد درد آمپولی که به شما تزریق کرده‌اند و یا در مورد ماجرای درد دندان صحبت نکنید.

مشکل همیشگی مکیدن انگشت

نیاز به مکیدن انگشت از زمان بدو تولد در نوزاد وجود دارد. کودکانی که شیرخوار هستند و وقتی زمان شیرخوردن نشان نزدیک می شود، این عمل را انجام می دهند. این عمل در این شرایط، طبیعی است، ولی ادامه دادن آن در سالهای پیش از دبستان، نشانه اختلال در رفتار کودک است.

راه از بین بردن این عادت

باید فاصله زمانی بین دو وعده شیر خوردن نوزاد مناسب باشد، سعی کنید مدت شیر خوردن نوزاد مشخص باشد، از شیر گرفتن کودک در زمان شیرخوارگی نباید ناگهانی صورت گیرد و این کار نباید در سنین کمتر از دو سالگی انجام شود.

چه نباید کرد

- به دنیا آمدن نوزاد جدید نباید باعث شود که از فرزند بزرگتر غافل شوید، چون هر نوع جدایی کودک از مادر برای کودک دردناک است.
- برای کودکی که دچار بیماری، شکستگی دست یا پا و... شده، وسیله سرگرمی فراهم کنید تا برای سرگرمی هم که شده به مکیدن انگشت روی نیاورد.
- با عصبانیت سعی نکنید این عادت را در کودک از بین ببرید.
- دستهای کودک را نبندید.
- به انگشت فرزند خود نمک یا فلفل نمالید!
- دستکش به دست او نکنید.
- مدام او را تنبیه و سرزنش نکنید.
- بیرون درآوردن انگشت کودک از دهانش نه تنها سودی ندارد، بلکه گاهی این امر موجب زیاد شدن عادت در کودک می شود.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

راه حل بازداشت محکوم علیه است

با در دست داشتن چکها و سفته‌های یک بدهکار از او به دادگاه شکایت کردم. پس از طی مراحل مختلف و اثبات حقانیت من، دادگاه حکمی به نفع من صادر کرد که مبتنی بر پرداخت مبلغ تعیین شده توسط محکوم علیه بود. با این حال شخص بدهکار همچنان از پرداخت بدهی خود امتناع می کند. می خواستم بدانم نظر به اینکه تمام مراحل دادرسی به اتمام رسیده و حکم هم صادر شده است و با وجود خودداری محکوم علیه من، چگونه می توانم طلب خود را وصول کنم؟

پاسخ:

نظر به اینکه حکم به نفع شما صادر شده است و بدهکار هم از پرداخت بدهی امتناع می ورزد، دادگاه وی را به تأدیه مبلغ مندرج در حکم ملزم می نماید. این در حالی است که اگر اموالی از وی وجود داشته و به آن دسترسی ممکن باشد، آن را ضبط و به همان مبلغ محکومیت، از مال ضبط شده استیفاء می شود.

اگر شخص بدهکار، مالی در دسترس نداشته باشد، شما می توانید به عنوان محکوم له برای بدهکار ممتنع در صورتی که معسر یا ناتوان از پرداخت بدهی نبوده باشد تا زمان پرداخت بدهی، تقاضای حبس دهید تا بتوانید از این راه وی را به تأدیه بدهی اش ملزم کنید.

ماده ۲ قانون نحوه اجرای محکومیتهای مالی مصوب ۱۳۷۷/۸/۱۰ مجلس شورای اسلامی این مطلب را اذعان می نماید. البته ناگفته نماند که دادگاه در حکم صادره خود در ارتباط با طلب شما که صرفاً دین است، مستثنیات دین را که ماده ۵۲۴ قانون آیین دادرسی مدنی آن را در ارتباط با مسکن مورد نیاز محکوم علیه، وسیله نقلیه مورد نیاز، اثاثیه مورد نیاز زندگی برای رفع حوایج ضروری محکوم علیه و آذوقه به قدر احتیاج، کتب و ابزار علمی، وسایل و ابزار کار و کسب و... که وسیله امرار معاش محکوم علیه و افراد تحت تکفل وی است، منظور کرده، از ضبط نمودن و استیفا کردن ممیز می دارد.

روشنی بخش زندگی یک دختر

دختر معلول یک خانواده هشت نفره هستم که مدت سه سال است به خاطر بیماری کلیوی دیالیز می شوم. سه برادرم نیز مانند من معلول جسمی هستند و پدرم با حقوق بازنشستگی خود، چرخ زندگی ما را می گرداند. من در هفته سه بار دیالیز می شوم و دکترها گفته‌اند یا باید این دیالیزها ادامه یابد یا پیوند کلیه انجام گیرد. البته معاینات مجدد نشان داده که بدن من به دلیل مشکلات گلبولی پذیرای پیوند کلیه نیست، لذا باید دیالیز را ادامه دهم، اما چگونه و با چه هزینه‌ای؟ خانواده من بدون لحاظ پول دوا و دارو و دیالیز بنده که روزانه در هر نوبت بالغ بر هفت هزار تومان است، همواره با فقر و مشکلات فراوان روبرو هستند، چه رسد با احتساب هزینه درمان من!

لذا از شما مردم بزرگوار و خیر تقاضا دارم دستهای سرد مرا بگیرید و چشم انتظار یاوری های سبز شما هستیم.

رحیمه - ح

مشاوره حقوقی

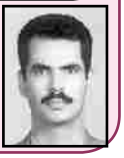

**آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸**

مشاوره حقوقی

**آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.**

مشاوره دندانپزشکی

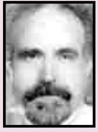

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

فصل امتحانات و ریشه کنی اضطراب های بد

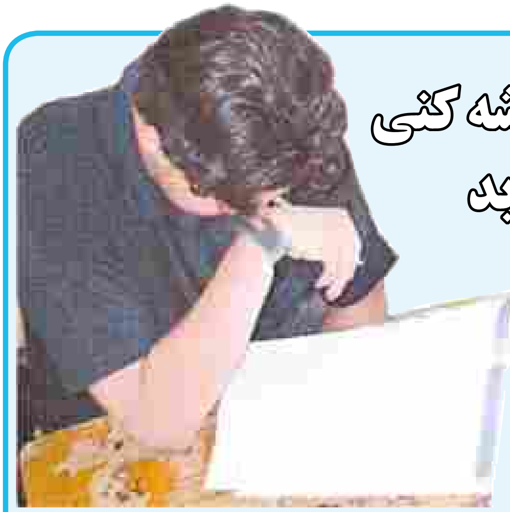

بیشتر دانش آموزان، مراحل مختلف اضطراب را قبل از امتحان، در طول امتحان و پس از امتحان تجربه می‌کنند. اصولاً هر جا که موضوع ارزشیابی به میان آید، اضطراب هم پدیدار می‌شود. چنانچه این اضطراب در حد معمول و طبیعی باشد، نه‌تنها مضر نیست، بلکه مفید نیز است. چرا که:

– اضطراب ملایم، موجب می‌شود فرد برای مطالعه اقدام کند.

– اضطراب ملایم باعث افزایش دقت، تمرکز و توجه فرد می‌گردد.

در واقع آنچه مزاحم عملکرد فرد می‌شود، اضطراب شدید و بالاتر از حد طبیعی است که بایستی جهت تعدیل کردن آن اقدام درست صورت گیرد.

چرا دانش آموزان دچار اضطراب می شوند؟

این امر دلایل متعددی دارد که در زیر به مهمترین آنها اشاره می‌کنیم:

– کم کاری و عدم مطالعه کافی در طول سال

– بالا رفتن حجم مطالب قابل مطالعه در شب امتحان

– عادات نادرست و بد مطالعه

– نگرانی درباره تاثیرات امتحانات قبلی

– نگرانی درباره عواقب تلخ عدم موفقیت در امتحان

علایم فیزیکی اضطراب امتحان

معمولاً همراه با اضطراب، هنگام امتحان یا هر موقعیت استرس‌زای دیگری، برخی علایم زیر مشاهده می‌شود که عبارت‌اند: عرق کردن، سردرد، دل درد عصبی، تند شدن ضربان قلب، انقباض و گرفتگی ماهیچه‌ها.

چگونه می توان اضطراب را کاهش داد

قبل از امتحان:

*محتوای درسی را عمیق و دقیق مطالعه کنید، به طوری که حتی وقتی تحت استرس هستید، بتوانید آنها را به خاطر آورید.

*مدیریت بهینه وقت را بیاموزید و از موارد زیر بپرهیزید: تنبلی، تعلل و رویاپردازی

* با مطالعه دقیق آنچه که معلم بیان کرده است، اعتماد به نفس خود را بالا ببرید.

*مطالعه و یادگیری خود را به شب قبل از امتحان موکول نکنید و یادگیری تدریجی و منظم داشته باشید.

رمزهای مطالعه صحیح

* مشخص کردن سوالها و مطالب مهم از کتابها و جزوه‌ها.

* دقت کردن روی کلمات کلیدی، مفاهیم و مثالها در کتابها و جزوه‌ها.

* تهیه کردن جدول و خلاصه‌ای از مطالب خوانده شده و جمع‌بندی مطالب اصلی.

* استفاده از تکنیک‌های تن آرامی و تنفس عمیق.

* نگرش خود را درباره امتحان تغییر دهید. با تغییر دادن دیدگاه و نگرش خود درباره تجربه امتحان، می‌توانید از مطالعه کردن لذت ببرید، بدین منظور:

به خودتان بگویید یک امتحان تنها یک امتحان است، چیزهای دیگری هم در زندگی هست.

* از تجسم احساس‌های منفی پرهیز کنید. به خاطر داشته باشید، منطقی‌ترین انتظار این است که سعی کنید همه چیزهایی را که می‌دانید در حد توانایی خود نشان دهید.

* باورهای غیرمنطقی خود را درباره امتحان بشناسید.

برخی از باورهای غیرمنطقی

نگرانی درباره عملکرد:

* من هیچ چیزی بلد نیستم!

* افکارم قفل شده‌اند، نمی‌توانم پاسخ دهم!

* من در هیچ چیزی موفق نمی‌شوم!

* باید بالاترین نمره را بگیرم وگرنه آدم کم‌هوشی هستم!

* آدم تنبل و بی‌فایده‌ای هستم!

* کودن هستم!

* فقط ۱۰ دقیقه وقت باقی است، نمی‌توانم به همه سوالات پاسخ دهم!

* هیچ چیزی به یاد نمی‌آورم!

نگرانی درباره عکس‌العمل‌های بدن

* حالم بد است!

* دوباره دستم عرق کرده، حالت تهوع دارم، معده دردم شروع شده! و...

* هیچ کس مثل من دچار این حالت‌ها نمی‌شود!

* دوباره علایم شروع شدند، دوباره دچار تنش شدم!

* دوباره دستانم شروع به لرزیدن کرد. حتی این خودکار را هم نمی‌توانم بگیرم.

نگرانی درباره دیگران

* می‌دانم که دیگران بهتر از من عمل می‌کنند.

* کودن‌ترین آدم کلاس من هستم.

* آخرین نفری هستم که کاری را انجام می‌دهم، واقعاً ناتوانم!

* به نظر می‌رسد، هیچ کس غیر از من اشتباه نکرده است.

عواقب احتمالی منفی

اگر این امتحان را قبول نشوم:

* مردود خواهم شد.

* فارغ‌التحصیل نخواهم شد.

* نمره خوبی نخواهم گرفت.

* خانواده‌ام از من ناامید خواهند شد.

* دیگران فکر می‌کنند که من کودن هستم و واقعاً شرمنده خواهم شد.

شما از کدامیک از باورهای غیرمنطقی فوق استفاده می‌کنید؟

از این پس برای تغییر باورهای غیرمنطقی خود چه جمله‌های مثبتی جای آنها به کار خواهید برد؟

* هدف‌های واقع‌بینانه‌ای برای خود در نظر بگیرید.

* هدف‌های خود را در مورد تجربه امتحان، به طور واقعی و دست یافتنی مشخص نمایید و برنامه‌ریزی دقیقی برای آن داشته باشید.

روز امتحان

برای کنترل اضطراب در روز امتحان نکات زیر را در نظر بگیرید:

* صبحانه سبک و مناسب بخورید. از نوشیدن قهوه یا چای غلیظ بپرهیزید.

* سعی کنید زودتر در محل امتحان حاضر شوید، این عمل به آرامش شما کمک می‌کند.

* مرور توأم با عجله مطالب درسی را ساعتی قبل از امتحان متوقف کنید.

* از همکلاسی هایی که اضطراب ایجاد می‌کنند و آرامش شما را برهم می‌ریزند، دوری کنید.

* اگر انتظار شروع امتحان، موجب اضطراب شما می‌شود، با مرور مطالب یا تصاویر آرام‌بخش در ذهن خود، توجه خود را از امتحان منحرف کنید.

به محض دریافت برگه امتحان

پس از دریافت برگه امتحان نکات زیر را در نظر بگیرید:

* ابتدا کل سوالات امتحانی را مرور کنید، زمان را به نحو مناسب سازماندهی کنید، ابتدا به آسان ترین سوالها پاسخ دهید.

* پاسخ خود را با در نظر گرفتن نوع سوال (تشریحی – کوتاه پاسخ – چند گزینه‌ای) تنظیم کنید.

* با شتاب امتحان ندهید. ساعت مچی به همراه داشته باشید و سرعت پاسخگویی خود را برای هر سوال مکرراً وارسی کنید. اگر احساس می‌کنید نمی‌توانید به کل سوالات امتحان پاسخ دهید، بر آن بخش‌هایی متمرکز شوید که به خوبی تسلط دارید. در آخر پاسخ‌های خود را در صورتی که آرامش پیدا کرده‌اید، یک بار مرور کنید.

اگر اضطراب ادامه یافت:

* به خود بگویید، بعداً وقت دارم مضطرب شوم، ولی حالا وقت امتحان دادن است!

* عضلات کل بدن را سفت و شل کنید، دوباره نفس عمیق بکشید و سعی کنید نگرش مثبت خود را حفظ کنید.

* اگر اجازه دارید، چیزی بنوشید.

بعد از امتحان چه کار کنیم؟

پس از پایان امتحان، حتماً پاداشی را که به خود وعده داده‌اید، عملی کنید، حتی اگر از نتیجه امتحان راضی نیستید، سعی کنید مدت کوتاهی به کار آرامش‌بخشی بپردازید و بر روی اشتباهات خود مکث نکنید.

زندگی روزانه باید خود یک تابلوی هنری باشد ● دکتر هرمز انصاری

همشاگردی قدیمی به دادم برس

قسمت اول

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

ساعت حدود ۳ بعد از ظهر بود و هوا هم گرم. کلانتری تقریباً خلوت بود و یکی، دو مراجعه کننده‌ای هم که از این اتاق به آن اتاق رفت و آمد می‌کردند هر «موردی» داشتند جز دعوا و شکایت، به گونه‌ای که رخوت ناشی از بیکاری حوصله همه را سر برده بود و اکثر پلک‌ها مدام پایین می‌آمد و چند ثانیه‌ای می‌ماند و به سختی بالا می‌رفت و...، تا بالاخره مثل همیشه جرقه سر و صدا را محسن راه انداخت:

–بیکاری هم خوب نیست ها... آدم وقتی فقط میشینه و خمیازه کشیدن دیگران رو می‌بینه کلافه میشه!

سرگرد صادقی لبخندی زد و اولین پاسخ را به محسن داد:

–آخ که قربونت برم که تو خودت خمیازه نمی‌کشی...

گروهبان پورهمت خندید و گفت:

–محسن راست میگه، خمیازه نمی‌کشه، چرا که به معنی کلمه «دهان دره» می‌کنه، یعنی وقتی خمیازه می‌کشه دهنش مانند دره هیمالیا باز و بسته میشه!

بالاخره انفجار خنده که همه منتظرش بودند رخ داد و در و دیوار لرزید. محسن هم مثل همیشه باجنبه بود و ظرفیت شوخی را داشت، بدون اینکه ناراحت بشود، خندید، اما جوابش را داد:

–اولاً که جناب آقای جغرافی‌شناس هیمالیا «قله» است نه دره! ثانیاً فرض کنیم حرف تو درست باشه و من هم خمیازه بکشم، نشنیدی از قدیم گفتن «خمیازه حسوده»؟ و بعد (در حالی که نگاهش به استوار بود تا او را اذیت کند) هم اینکه، وقتی یکنفر جلوی آدم بشینه و دقیقه‌ای شش بار و هر بار سه تا خمیازه بکشه، معلومه که منم به خمیازه می‌افتم...، مخصوصاً که من –برخلاف شما آقایان تنبل –به بیکاری عادت ندارم و اصلاً دوست ندارم پشت میز چرت بزنم!

محسن که از همان ابتدا نیت‌اش سر به سر گذاشتن با استوار بود، بالاخره موفق شد او را آنتریک کند، چرا که کریمی –و البته او هم بی‌کینه و باخنده –رو به بقیه کرد و گفت:

–بچه‌ها یادتون هست در دوره مدرسه –خصوصاً در دبستان –بعضی از این بچه درسخوان‌ها چطوری کفر همه رو درمی‌آوردن و آدم دوست داشت گردنشون رو بشکنه؟ یادتونه چیکار می‌کردن؟ من که خوب یادمه، یک همشاگردی عزیز دردانه داشتیم که –اتفاقاً –اسم او هم محسن بود!!! این آقامحسن وقتی می‌دید اکثر معلمین ده، پانزده دقیقه آخر کلاسشون، درس رو تعطیل می‌کردند، و یا زمانی که یک معلم مریض می‌شد یا به هر دلیلی غیبت می‌کرد، در حالی که بقیه بچه‌های کلاس داشتند بشکن می‌زدند که می‌توانند یکساعت و نیم (یا در آخر کلاس ده دقیقه) صفا کنند و بگن و بخندن، یکمرتبه این «محسن لوسه» از جا برمی‌خاست و به آقامعلم، یا به آقای ناظم که آمده بود خبر غیبت معلم را بدهد و به بچه‌ها بگوید می‌توانند توی کلاس بدون سر و صدا اسم فامیل بازی کنند، معترض می‌شد و می‌گفت؛ آقا اجازه، نمیشه بجای بازی کردن شما به ما مشق اضافه بگین تا بنویسیم و درسمون بهتر بشه؟ ولی من بالاخره آخر سال که رسید و بچه‌ها کارنامه‌شون رو گرفتند، رفتم سراغ «محسن لوسه» و کاری باهاش کردم که الان هم می‌خوام با «محسن لوسه» کلانتری انجام بدم...

استوار این را گفت و بالب خندان، اما مشتهای گره کرده بطرف محسن رفت که او باز هم کم نیاورد و گارد «کونگ‌فو» گرفت و بچه‌ها نیز هر کدام شروع به تشویق یکنفر کردند و... که در این لحظه من چشمم به مراجعه کننده‌ای افتاد که از در ورودی کلانتری پا داخل حیاط گذاشت، تا من هم «زنگ تعطیل کلاس» را بزنم: «آقایون خسته نباشین.»

بچه‌ها نیز که خواب حسابی از کله‌شون پریده بود رفتند سراغ میزها و صندلی‌هایشان، که در باز شد و مرد تقریباً ۳٤ یا ۳۵ ساله‌ای که خیلی هم خوش تیپ و باشخصیت بود وارد اتاق شد و سلام کرد و گفت:

–ببخشین کلانتر... با آقای پورهمت که گمان کنم «گروهبان» باشند کار دارم، تشریف دارند؟

ابتدا سلام محترمانه مرد را پاسخ دادم و؛ «بفرمایین داخل جناب آقای...؟» و مرد نیز بلافاصله خودش را معرفی کرد: «بله، ببخشید، حق باشماست، یادم رفت خودم رو معرفی کنم؛ هژبریان هستم، فرزین هژبریان، از دوستان...

که یکمرتبه پورهمت –که تا آن لحظه نگاهش به چهره مرد تازه وارد بود –از جا برخاست و در حالی که گل از گل‌اش شکفته بود بسوی مرد راه افتاد: «فرزین هژبریان... بچه درسخوان دبیرستان نشاط... نفر اول پینگ پنگ منطقه، آقای گل مسابقات آموزشگاههای تهران و...» در همین لحظه «مرد تازه وارد» نیز از جا برخاست و حرف پورهمت را قطع کرد و گفت: «و از همه مهمتر...» که در این موقع هر دو همشاگردی قدیمی، جمله‌ای را که ظاهراً شعار و تکیه کلام سالهای نوجوانی‌شان بود، بصورت دوصدایی و خطاب به یکدیگر تکرار کردند: «و از همه مهمتر؛ مخلص و چاکر و کوچیک و عبد و عبید و ذلیل و نوکر و دربه‌در شما؛ همشاگردی قدیمی.»

مراسم معارفه دوصدایی پورهمت و دوستش آنقدر زیبا و خالصانه و بی‌ریا بود که باعث انبساط خاطر و نشاط تمام بچه‌های کلانتری –و از جمله خودم –شد؛ به گونه‌ای که همگی با آقای هژبریان دیده‌بوسی کرده و از همان لحظه «مانند پورهمت» او را «فرزین» صدا کردند:

–بفرما آقافرزین... خیلی خوش آمدی...

پورهمت اما، ابتدا رفت سراغ رفقای قدیمی: «از بهرام خیکی چه خبر؟ شنیدم «فرشاد پیراسته» رفته خارج؟ مجید هم که لابد عکسش رو توی مجلات ورزشی دیده بودی، که فوتبالیست نشد؟ الان هم داره دوره مربیگری رو می‌بینه و...، خوب رفیق، چه خبر، خودت چطوری، آخرین خبری که ازت داشتم هنوز نرفته بودی پای چوبه دار! بالاخره آمدی قاطی مرغها یا...؟»

هنوز جمله پورهمت تمام نشده بود که یکمرتبه و ناگهانی بغض فرزین ترکید و چنان به هق هق افتاد و طوری «های های» گریست که همه اتاق پر شد از حیرت و بهت و تعجب! فرزین اما؛ همه چیز را خیلی سریع و تند و کوتاه و خلاصه گفت:

–کشتنش... «نازیلا» رو میگم... نامزدم بود؛ هفت سال پیش که برای ادامه تحصیل از ایران رفتم نامزد کردیم، بهش گفتم تا درسم تموم نشه نمی‌تونیم باهم ازدواج کنیم... یعنی من می‌خواستم و به خانواده‌اش پیشنهاد دادم که عقد کنیم تا بعد از چند ماه بتوانم او را ببرم، اما نشد، یعنی خانواده‌اش موافق بودند که بعد از عقد بیاد اروپا پیش من، اما خود نازیلا قبول نکرد، یعنی به اروپا آمدن را قبول نکرد؛ نازیلا تنها فرزند خانواده سه نفره‌شون بود؛ پدرش که کارمند بود و برای اینکه بتونه مخارج دارو و درمان خانمش رو بپردازه، مجبور بود در منطقه‌ای مرزی و دورافتاده مشغول بشه تا با حقوق بدی آب و هوا، دریافتی‌اش بیشتر بشه، چرا که مادرش دچار بیماری صعب‌العلاجی بود که باید هر ماه دو تا آمپول می‌زد که فقط پول این آمپولها حقوق یک کارمند در ماه

بود! واسه همین نازیلا می گفت اگر با من بیاد کسی نیست که از مادر فلجش پرستاری کنه، در ضمن پدرش هم حق داشت که می گفت نمی تونه پنج سال دخترش رو که عقد کرده باشه توی خونه نگه داره، اینطوری شد که فقط پای تعهد نازیلا نشستم، یعنی قسم‌اش دادم که «منتظرم می مونی؟» و او هم قسم خورد تا روزی که از من بی وفایی نبینه – حتی اگر بیست سال هم طول بکشه – منتظرم بمونه که همین کار را هم کرد، یعنی با توجه به اینکه دختر زیبایی بود و خواستگارهای زیادی هم داشت، اما زیر حرفش نزد و به همه جواب رد داد، البته پدرش گاهی وقتها که یک خواستگار ثروتمند برای دخترش پیدا میشه، نازیلا رو نصیحت می کنه که عروسی کنه! من که این را می دانستم، با اینکه خودم در اروپا به سختی هم کار می کردم و هم درس می خواندم، اما هر طوری بود در ماه مبلغی ناچیز – که لااقل پول آمپول‌های مادرش بشه – براشون می فرستادم تا پدرش راضی بشه، اینطوری بود که نازیلا همه خواستگارانش رو رد کرد جز یکی، پسرخاله نامردش که میلیاردر بود و می خواست هر طور شده با نازیلا عروسی کنه، اما موفق نشد، در این اواخر که باهاش تلفنی حرف می زدم می گفت «کیان این روزهای آخر خیلی منو می ترسونه... بهم گفته اگر زنش نشم، آرزوی دیدن تورو به دلم می گذاره» ولی من...

فرزین دوباره به گریه افتاد و لحظاتی سکوت کرد و پس از پاک کردن چشمانش ادامه داد:

–ولی من هر مرتبه می خندیدم و می گفتم «پسرخاله‌ات داره بلوف می زنه تا تورو بترسونه» یعنی نه تنها قصدم این بود که به نازیلا آرامش بدهم، که درواقع خودم هم باورم نمی شد که یک مرد (آن هم یک دکتر تحصیلکرده بسیار ثروتمند) با اینکه از یک دختر جواب «نه» شنیده، حاضر باشه یک دختر فداکار و مهربان مثل نازیلارو – که دخترخاله‌اش هم هست – به این جرم که عاشق یکنفر دیگه است بکشه، اما این کارو کرد... اون نامرد حیوون صفت، با رذالت تمام نامزد منو کشت، درحالی که من اینجا نشستم و هیچ کاری هم از دستم برنمیاد، مگر اینکه اون نوارو به دست بیارم...

فرزین دستهایش را گذاشت روی صورتش و لحظاتی فکر کرد تا اینکه من پرسیدم:

–قبل از اینکه ماجرای این نواری رو که میگی برامون تعریف کنی، نحوه به قتل رسیدن این دختر ناکام رو برامون بگو، در ضمن آخرش بگو که وضعیت پرونده چیه و اینکه چه واحدی الان پیگیر پرونده هست؟

فرزین سری تکان داد و گفت: «در مورد نحوه کشته شدنش هیچی نمی دونم، کما اینکه علیرغم تلاش فراوانی که من از طریق سه وکیل انجام دادم، هنوز موفق نشدیم ثابت کنیم که نازیلا به قتل رسیده!»

واکنش استوار بیانگر تعجب همه پرسنل کلانتری بود: «یعنی چی؟ مگه شما نمیگی نامزدت کشته شده؟ پس منظورت چیه؟»

–اون کثافت (که هر کسی می شناستش می دونه به کیان لقب مافیای غرب تهران دادن) آنقدر حرفه‌ای این کارو کرده که به نظر یک تصادف میاد، یعنی طوری صحنه‌سازی کرده که انگار نازیلا در اثر تصادف با یک ماشین مرده؛ از ماشینی هم که در یکی از خیابانهای حاشیه شهر «نازیلا» رو زیر گرفته و فرار کرده، هیچ اثری در دست نیست جز رنگ ماشین که آجریه؛ از قرار معلوم هنگام برخورد ماشین، نازیلا چند ثانیه‌ای روی کاپوت ماشین افتاده که در همان چند لحظه، بخاطر کشیده شدن بند فلزی ساعتش با سطح ماشین، رنگ آجری ماشین به اندازه کمتر از نیم سانتیمتر به فلز بند ساعت چسبیده، در حقیقت اگر ما می تونستیم اون ماشین رو پیدا کنیم، یا اگر نواری رو که نازیلا در آخرین روزهای قبل از مرگش از آن سخن گفته بود (بدون اینکه کیان خبردار بشه) به دست بیاوریم، اون کثافت محکوم میشه؛ نازیلا درست یکروز قبل از این واقعه وقتی داشت تلفنی با من حرف می زد گفت:

«دیشب همراه پدرم به منزل خاله‌ام رفتم و برای اینکه دل کیان‌رو به رحم بیارم، ازش خواهش کردم و التماس کردم و حتی اشک ریختم، اما همه اینها فیلم بود، چرا که در همان لحظات طبق برنامه‌ریزی که از قبل کرده بودم و بدون اینکه پسرخاله کثافتم متوجه باشه، یک «ضبط صوت» خیلی کوچک را (که یکی از دوستانم که خبرنگاره در اختیارم گذاشته بود) که داخل کیفم قرار داده بودم داشت گفتگوی ما را ضبط می کرد! برای همین نیز مسیر صحبت را به جایی کشاندم تا کیان مثل همیشه منو تهدید کنه؛ که دست بر قضا این اتفاق به بهترین شکل ممکن افتاد، چون کیان جمله‌ای را به زبان آورد که اگر کیان در آینده بفهمه من این مدرک رو علیه اون کثافت –اون هم به صورت نوار – دارم، قطعاً دیگه نمی تونه سربه‌سرم بگذاره! اما حیف که یک بدشانسی موقتاً دسترسی منو به اون نوار از بین برده، قضیه این بود که وقتی از اتاق کیان خارج شدم و می خواستم همراه پدرم از خونه خاله خارج بشم، صدای دخترخاله‌ام «کتایون» رو (که جیره‌خوار برادر نامردشه) شنیدم که به کیان گفت: «داداش من دیدم که نازیلا بعد از بیرون آمدن از اتاق و موقع پوشیدن مانتویش، یک ضبط صوت رو که داخل کیفش بود بیرون آورد و انگار دکمه استوپ رازد و دوباره گذاشت توی کیفش، تو که «کیان» حرفی نزدی که اون ضبط کرده باشه؟»

در این لحظه چشمان کیان رنگ خون پیدا کرد و راه افتاد و از اتاقش آمد بیرون تا منو پیدا کنه!...

در شماره آینده خواهید خواند که محسن چگونه شجاعانه – و البته با تدبیر – این نوار را به دست آورد تا قاتل واقعی معرفی شود!

■

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل! پاسکال

نازنین من!

دلم برای خدایی که در قلب تو زندگی می کند، تنگ شده او را به قلب منهم بفرست.

سما

✓ الهی، اگرچه درویشم، ولی داراتر از من کیست، که تو دارایی منی.

علامه حسن‌زاده آملی – ارسالی سیده فاطمه حسینی

✓ وقتی به خودتان در راه پیشرفت سخت می گیرید، زندگی برایتان آسان می شود.

بهناز عجم اکرامی

✓ آنچه انسان را غرق می کند در آب افتادن نیست، بلکه زیر آب ماندن است.

جمشید صائب

✓ وقتی خدا میگه باشه چیزی رو که می خوای بهت می ده، وقتی میگه صبر کن چیز بهتری بهت میده و وقتی میگه نه داره بهترینو برات آماده می کنه.

آرزو رضاییان

✓ همیشه توی یک ارتفاع از آسمون دیگه ابری وجود نداره، اگه یه وقت آسمون دلت ابری بود، بدون به اندازه کافی اوج نگرفتی.

الهام شیخ الاسلامی

✓ قلبها همه نهنگهایند در اشتیاق اقیانوس، اما کیست که باور کند در سینه‌اش نهنگی نهفته!

ارسالی – ستاره دنباله‌دار

✓ جدایی واژه‌ایست تلخ و آفریده یک سرآغاز شیرین.

سمانه میرزایی

✓ وقتی خدا پنجره بهشت را باز کرد از من پرسید: امروز چه آرزویی داری؟ گفتم: خدایا همیشه مواظب آن کسی باش که این نوشته را می خواند.

نرگس دارابی

✓ جمشید جان فدای مهربانی ات، شکوفه های داخل پاکت نامه‌ات هنوز بوی مهر می دهند.

✓ نازنین من سحر خوبم، کاش باور کنی، اگر ما خدا را گم کنیم، او ما را گم نمی کند، اگر ما بی معرفت باشیم، او خود معرفت است و اگر ما همه را (حتی) به یک اندازه دوست داشته باشیم، او عاشق ماست، خدا همین حالا در کنار تو نشسته و می خندد و تو دنبال گمشده می گردی؟!

✓ مهدیه نازنین، تمام نامه‌ات را خط به خط خواندم و غصه خوردم که خطاکار شدم، تو راست می گویی، می بینی گاهی آدمها مجبورند در مقابل خطایشان سکوت کنند و هیچ نگویند، حالا خدا را شکر که من سنگم و دو خطی نوشتم، در ضمن هدیه‌های زیبایت روی تاقچه قلبم نشست. خوش به حال این همه تنهاییت.

بزرگی و عظمت یک مملکت منوط به وسعت خاک آن نیست بلکه مربوط به اخلاق و روحیات اهالی آن است • کلبر

از: کیانا نصرت زاده

زهر چشم از پدر و مادر

همه می‌دانستیم پیری، مادر را غرغروتر هم کرده، ولی طلاق!... نه این دیگر قابل درک نبود

علی برایم تعریف کرد. گفت: به کسی نگو، ولی من امروز آقاجون را تو دادگاه دیدم.

گفتم: آقاجون؟ دادگاه؟ چرا؟

علی برادرم وکیل پایه یک بود و مدام به دادگاه رفت و آمد داشت. می گفت، منشی دادگاه فامیلی مرا صدا زد. از جا بلند شدم، دیدم آقاجون هم از آن طرف سالن بلند شد. حیرت‌زده نگاهش کردم. گفتم: آقاجون... اینجا؟!

گفتم: من هم مثل بقیه... آمده‌ام که زنم... یعنی مادر شما را طلاق بدهم!

علی اهل شوخی نبود. والا اصلاً حرفش را باور نمی کردم. آخه آقاجون ۷۵ سال داشت. بچه‌ها همه داشتند به سن ازدواج می رسیدند. آن وقت حالا...

علی گفت: آقاجون فرم طلاق را پر کرده بود. هر چه سعی کردم منصرفش کنم قبول نکرد.

همان موقع چادر سر کردم و رفتم خانه مادرم. مادر از همه جا بی خبر گفت: مرا می خواهد طلاق بدهد؟! چه حرفها...

مادر هم مثل ما نمی توانست باور کند. غروب که شد آقاجون آمد خانه. براق شد و گفت: بله که می خواهم طلاقش بدهم. خسته شدم از بس غر می زند!

خندیدم و گفتم: پس علت طلاق، غرغرهای مادر است؟

پدر عصبانی شد و گفت: مسخره نکن. پنجاه سال است که دارم غرغرهایش را تحمل می کنم، دیگر طاقت ندارم.

حق داشت. همه می دانستیم پیری، مادر را غرغروتر هم کرده، ولی طلاق!... نه این دیگر قابل درک نبود.

آقاجون گفت: وسایلش را جمع کن و از این خانه ببرش. دیگر نمی خواهم ببینمش.

گفتم: حالا صبر کنید تا فردا.

خلاصه تازه آن موقع بود که فهمیدم آقاجون مصمم است. رفته بود طلافروشی و شش تا النگو خریده بود که مثلاً مهریه مادر را هم بدهد... از فردای آن روز خبر مثل باد توی شهر کوچک ما پیچید که آقاجون می خواهد زنش را طلاق بدهد. مادرم، روزهای اول داد و فریاد می کرد و از تکاپو نمی افتاد، ولی یک روز که خواست از خانه من برگردد به خانه خودش، دید آقاجون همه کلیدها را عوض کرده و او نمی تواند وارد خانه شود. انگار تازه آن موقع بود که عمق جدی بودن قضیه را فهمید. سراسیمه به خانه من برگشت و گفت: حتماً آقاجونت می خواهد زن بگیرد. شک ندارم. جوانی هایش یک بار عاشق زنی شد و...

به به... تازه داشت ماجراهایی رو می آمد که ما هیچ وقت از آن خبر نداشتیم! یک شب همه در خانه علی، برادرم جمع شدیم. آقاجون هم آمده بود. می خواستیم میانه را بگیریم تا قضیه حل شود، اما موضوع داغ‌تر از این حرفها بود. آقاجون گفت: صبح تا شب غر می زند. ناله‌های شب تا صبحش هم که بماند... مگر من گناه کردم که این چند سال مانده از عمرم را با این بدبختی زندگی کنم...

مادر ابرویی بالا داد و از پدر رو گرفت: اینها بهانه است... آقا هوس زن جوان کرده...

آقاجون برافروخته شد و گفت: حالا یک بار در جوانی‌ام کاری کردم و تقاصش را هم پس دادم؛ اما تو چی که عمری گیر جادو و دعانویسی بودی و من زبان باز نکردم که به بچه‌هایت بگویم!

این حرفها را می شنیدیم و چشم‌هایمان گشاد می شد. آن شب، تازه فهمیدیم توی خانه ما، این همه سال چه خبرهایی بوده و ما بی خبر بودیم... آقاجون در جوانی‌اش عاشق می شود و آن زن را چند سالی به عقد خودش درمی آورد. آن زن هم، هرچه آقاجون پول داشته از او می گیرد و می رود!...

مادرم سالهاست که جادو و جمبل می کند و زنهای پیر خانواده می آیند پیش او دعا می گیرند و...

باورمان نمی شد. مادر هیچ وقت این موضوع را به ما نگفته بود. ما خانواده سرشناسی بودیم. برادرهایم دکتر و وکیل و مهندس بودند. خودم هم که مدیر یک قسمت مهم پتروشیمی بودم. تازه فهمیدم که مادر برای درس خواندن و شوهر کردن و زن گرفتن ما دائم در حال جادو بوده و حتی یک وقتهایی می گفته چند تا جن هم کمکش می کنند!!

سرم به دوران افتاده بود. دیگر به طلاق آنها فکر نمی کردم. همین که هر کدام اسرار آن را روی می کرد، داشتم از حال می رفتم. آخر شب همه به این نتیجه رسیدیم که بهتر است طلاق بگیرند و ما هم با هیچ کدام از آنها کاری نداریم!...

از فردای آن روز هیچ کس سراغشان نرفت. مادر به من تلفن می کرد و من جوابش را نمی دادم. علی می گفت، آقاجون چند بار آمده دفتر کارش، ولی او حاضر نشده او را ببیند... خلاصه همه ما سخت دلخور بودیم و آنها تازه فهمیده بودند مرتکب چه اشتباه بزرگی شدند که سر پیری اسرار هم را فاش کرده‌اند.

نوه‌ها که غش غش می خندیدند و مسخره می کردند. عروس و دامادها ریز ریز پچ پچ می کردند و آقاجون و مادر سخت از کار خودشان پشیمان شده بودند. بالاخره یک روز هر دوی آنها به خانه من آمدند و خواستند که آنها را ببخشیم. دلم برایشان سوخت. میهمانی گرفتم و همه را دعوت کردم و...

آنها از فکر طلاق درآمده بودند، ولی ما کلی شرط و شروط برایشان گذاشتیم. اینکه مادر دیگر حق این کارها را ندارد و پدر باید دست از صیغه کردن و زن گرفتن بردارد!...

هر دو شرمنده و مثل دو بچه گناهکار قول دادند دیگر این خطاها را نمی کنند...

حالا هر دو پیرزن و پیرمردی آرامی شده‌اند. نه به هم غر می زنند و نه از ما چیزی می خواهند. دائم سعی می کنند به ما ثابت کنند که همان مادر و پدر خوبی هستند که همه این سالها ما باورشان داشتیم.

قلباً ما هم مثل گذشته آنها را دوست داریم، ولی با این زهرچشم هر دو اصلاح شدند... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

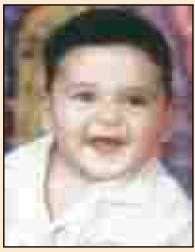
سینا قلی پور

مصطفی غریبی

میعاد کعبی

کوثر داودی مقدم

اشکان و شیوا شمس

پرسش ویژه پاسخ ویژه

توضیح درباره مشاور خانوادگی- به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند، مشاوره تلفنی و حضوری (روان پزشک) به مدت یک هفته برقرار نخواهد شد البته ساعت های جبرانی در هفته آینده اعلام می شود.

پرسش ویژه

*ازدواج با تردید

زنی ۲۵ ساله هستم که مدت دو سال از ازدواجم می گذرد، در دوران یکساله نامزدی، متوجه شدم همسرم خانمی را به مدت سه سال صیغه کرده بود. در تمام دوران نامزدی آن خانم و دوستانش، از طریق تلفن مزاحم من می شدند. البته حرفهای آنها در رفتار من، گرچه دختری تحصیلکرده و بین دوستان و فامیل انسانی فهمیده و عاقل شناخته شده بودم، بی تاثیر نبود. من از آن زمان تا به حال مدام به شوهرم بد گمان بوده‌ام. البته این بد گمانی درونی بوده و من هیچوقت بروز نمی دادم. در مقطعی به خاطر آن زن می خواستم نامزدی را به هم بزنم، ولی شوهرم با وعده و وعید و خواهش و التماس مرا راضی کرد و از آنجا که عقد کرده بودیم و پدرم هم رو به موت بود، نمی خواستم آبروریزی شود، لذا به کسی چیزی نگفتم، در این مدت، پدرم را از دست دادم و مجبور شدم بیش از گذشته رعایت حال مادر پیرم را بکنم و از آن طرف هم خودم را در تنگنا قرار می دادم که با شوهرم به بهترین نحو رفتار کنم تا مبادا زندگی‌ام به خاطر آن زن به هم بخورد. مشکل اول من این است که راستش در مورد آن زن من دچار عذاب وجدان شده‌ام، چون او وقتی اولین بار زنگ زد و مساله ارتباطش را گفت، متذکر شد که اگر همسرم او را ترک کند، او به تباهی کشیده می شود و شوهرم او را از منجلات نجات داده است. من همیشه به این موضوع فکر می کنم که مبادا من باعث نابودی او شده باشم! با اینکه او بسیار مرا آزار داده و احساسهای بدی چون شک و بدگمانی و احساس حقارت هیچگاه از من جدا نمی شوند.

اکنون چند ماه است که ما عروسی کرده‌ایم، من چند بار شماره آن زن را در موبایل شوهرم دیده‌ام و همسرم چند بار در رفت و آمدش به من دروغ گفته و شواهدی جزیی وجود دارد که شوهرم هنوز با آن زن ارتباط دارد.

مشکل دوم من، وسواس فکری است. من به تمام حرکات و حرفهای شوهرم مشکوک هستم و هر حرکت او برای من یادآور آن زن است و در حقیقت فکر آن زن همیشه در ذهن من وجود دارد. وقتی شوهرم برای من کاری می کند، من با خودم می گویم حتماً برای آن زن هم این کار را کرده است. وقتی از من انتقادی می کند، می گویم حتماً آن زن اینگونه نبوده است. من در تمام اوقات سعی می کنم سرگرم شوم. بیشتر کارهای هنری را هم بلدم، اهل مطالعه نیز هستم و در دانشگاه دانشجوی ممتاز بودم، ولی باز دست خودم نیست و به یاد آن زن می افتم. باور کنید من اصلاً رفتارهای بدی بروز نمی دهم و فقط در درون رنج می کشم. مثلاً در خیابان، فکر می کنم هر لحظه با آن زن یا دوستانش روبرو می شوم. من کتابهای روانشناسی زیادی خوانده‌ام و می دانم که اگر شوهرم خیانت کند، ظلم در حق خودش کرده ولی باز نگرانم و فکر می کنم شوهرم با آن زن برای من نقشه کشیده‌اند تا من رابطه آنها را نفهمم و از این فکر خام احساس حقارت می کنم. گاهی از شوهرم که انسان نمازخوان و خوبی است، متنفر می شوم و در رویاهایم نقشه می کشم که یکروز ترکش کنم، من در دوران مجردی در برخوردم با مردها بسیار محتاط بودم و سعی می کردم عفت و نجابتم را حفظ کنم که این البته وظیفه هر زنی است. امیدوارم شما کمکم کنید و بگویید برای رهایی از این افکار (مخصوصاً فکر آن زن) باید چه بکنم. وقتی شوهرم به من حقیقت را نمی گوید، من چطور رفتار کنم؟ البته چند بار بسیار دوستانه به ایشان متذکر شدم که نباید در زندگیمان دروغ باشد، ولی او بسیار عصبی شد. او همیشه می گوید، من اشتباه می کنم. من ۱۵ سال از شوهرم کوچکتر هستم و به علت اینکه پدر ندارم و به خاطر وضعیت روحی ایجاد شده، بسیار به همسرم احساس وابستگی می کنم، در حالی که در دوران مجردی دختری مستقل بودم. من در زندگی سختی های بسیاری کشیده‌ام و کمی زودرنج هستم و می خواهم در کنار شوهرم به دور از این افکار آلوده که بسیار آزاردهنده است، آرامش داشته باشم. خواهش می کنم کمکم کنید. هرچند مشکل من در ظاهر شاید ساده باشد، اما دارد مرا با تمام عقاید مذهبی‌ام به نابودی می کشاند. مخصوصاً مزاحمت‌های گذشته که همه‌اش تهدید و ناسزا بوده و حرفهای آنها همیشه در گوشم زنگ می زند.

حق نگهدارتان - م - ک

پاسخ ویژه

*برای زندگی مشترک خود اهمیت قائل شوید

سرکار خانم م - ک از گلستان:

اصل زندگی در دست شما است

در ابتدای امر باید گفته شود، شما نباید فراموش کنید که اصل زندگی در دست شما است. درواقع این شما هستید که به طور رسمی با همسرتان ازدواج کرده‌اید و این شما هستید که نیازی به پوشاندن و دروغگویی ندارید و یک زندگی زناشویی و علنی را دنبال می کنید. در جای دیگر، آن شخص بنا به گفته خودتان به مدت یکسال، آن هم به صورت تلفنی مزاحم شما می شده و ادعا می کرده که هنوز عقد صیغه‌ای میان او و شوهر شما ادامه دارد. لطفاً کلاهتان را قاضی کنید. اگر واقعاً چنین بود و آن زن هنوز با شوهر شما ارتباط داشت، آیا نیازی به این پیدا می کرد که به مدت یکسال، آنهم به صورت تلفنی مزاحم شما شده و مدعی شود که هنوز همسرتان شوهر صیغه‌ای او است؟ درواقع اگر این امر هنوز واقعیت داشت، مطمئن باشید که او بیشتر از هر کس دیگری سعی در پنهان کردن آن می کرد، چراکه خودش بهتر از هر کس دیگری می داند که تفاوت میان ازدواج رسمی و صیغه‌ای چگونه است. البته این حاکی از نجابت و خوش فکری شما است که این مسائل را بروز نمی دادید و از کنار آنها عبور می کردید، اما باید این صبوری را کامل کنید و اجازه ندهید که روی فکر شما تاثیر منفی بگذارد.

رفتار معکوس

اصولاً مردها اگر هم به سراغ همسر صیغه‌ای بروند، معمولاً پس از گذشتن سالها از ازدواج رسمی آنها است، نه اینکه کسی ازدواج صیغه‌ای را دنبال کند و سپس در خلال آن به ازدواج رسمی و عقد معمولی اقدام نماید، چراکه در این صورت هیچ تاثیری برای او ندارد و بیشتر ازدواج رسمی او را دستخوش تزلزل می کند.

وجدان شما دست نخورده است

در جای دیگر، از بروز عذاب وجدان در خود گفته‌اید، چراکه آن زن مسائلی را عنوان کرده تا شما را دچار احساس گناه و وجدانتان را لکه‌دار کند. همین نکته که او نیاز به این دارد که شما را نسبت به خودش دلسوز نموده و درواقع ذهن شما را مشوش کند، باز مؤید این نکته است که ادعاهای او واقعیت ندارند، چراکه اگر واقعیتی وجود داشت، آیا او نیاز به این داشت که دلسوزی شما را نسبت به خودش جلب کند؟ شما چگونه می توانید همانگونه که خودتان عنوان کرده‌اید، باعث نابودی زنی شوید در حالی که این کس دیگری بوده که به خواستگاری شما آمده و این شما نبوده‌اید که برای ازدواج پیشقدم شده‌اید. پس بی جهت ذهن خود را آلوده نکنید. شواهد جزیی یعنی چه؟ هر کسی که بخواهد زندگی زناشویی خودش را زیر سوال ببرد، می تواند شواهد جزیی پیدا و بهانه‌ای را ردیف کند، اما شواهد و قرائن کاملاً نشان می دهد که یکی، دو نفر با دروغ و صحنه‌سازی خیال دارند تا شما را آلت دست قرار دهند و ترفندهایی که آنها به کار می گیرند، بیش از پیش حاکی از آن است که اتفاقاً آنها هیچ دلیل موجهی در دست ندارند.

وسواس فکری، زاییده تفکر اشتباه است

در حقیقت این شوهرتان نیست که در این میان مقصر است، بلکه این شما هستید که بنا به قول خودتان هر حرکت او را نشانه خیانت فرض می کنید. اصولاً راه مبارزه با وسواس فکری، همانا کنار گذاشتن تمام تفکرات و ذهنیت‌هایی است که زاییده وسواس شما است. شما به هیچ وجه مدرک و شاهد واقعی ندارید که ادعاهای آن زن و یا هر کس دیگری را به ثبوت برساند. اصولاً اگر او قصد طرح نقشه‌ای با آن زن را داشت، چرا به خواستگاری شما آمده و با شما ازدواج کرده است؟

نیاز به مشغله

به نظر می رسد که شما در زندگی خود بیش از حد زمان برای تفکر دارید! در چنین مواردی اغلب انسانها، تفکرات منفی را هم در ذهن به بازی می گیرند. اما شما تحصیلکرده و بسیار فهیم هستید، بنابراین سعی کنید ساعات فراغت خود را به گونه‌ای مثبت پوشش دهید و کتابهای مفید مطالعه کنید و از خواندن مقالات و یا داستانهایی که شک و تردید شما را افزایش می دهند، پرهیز کنید. هرچه که ساعات خود را بیشتر پر کنید و مشغله بیشتری برای خود ایجاد نمایید، طبیعتاً تفکرات منفی به ذهن شما راه نخواهد یافت و اصولاً یکی از راههای موثر برای مبارزه با وسواس فکری کلنجار رفتن مثبت با ذهن خودتان است.

حقیقت‌گویی

حقیقت گویی در زندگی زناشویی یک پدیده دوطرفه است. بنابراین، اگر از جانب او انتظار راستگویی دارید، سعی کنید آنچه را که در ذهن دارید، البته با لحنی قابل قبول و موثر و با توجه به شناختی که از همسرتان دارید برای او بازگو کنید. حتی برخی اوقات از طنز استفاده کنید. اینکه شما به شوهرتان علاقه دارید و به او احساس وابستگی می کنید، نه تنها نقطه ضعف نیست، بلکه یک پدیده تقویت کننده ازدواج شما است. بی جهت ذهن خودتان را نسبت به او مسموم نکنید، چراکه با متهم کردن او به صورت مستمر به انجام رفتاری که او در آن نقشی ندارد، درواقع وی را به سوی انجام آن رفتار سوق می دهید. سعی کنید، ارزشهای او را شناسایی کنید و آنها را برایش بازگو نمایید و به جای بیان مطالب شک‌برانگیز و ناراحت کننده، سعی کنید در پایان روز، مطالب شیرین و جذاب به او بگویید. درواقع لطیف‌تر کردن محیط زندگی زناشویی شما در دست خودتان است و با توجه به فهم و شعورتان و همچنین علاقه‌ای که نسبت به شوهرتان دارید، من تردیدی ندارم که بر آن افکار مسموم غلبه می کنید و در عوض فضای شیرین‌تری را برای خود و شوهرتان فراهم می نمایید که درواقع یک زندگی مشترک موفق، به غیر از این هم نباید باشد!

موفق و پیروز باشید

برای اینکه جهان را فرمانبردار خویش سازید، باید بر آدمیان تسلط یابید ●پوشه

«هلن کلر»: اگر آفتاب را نگاه کنی و در آفتاب بنشینی، سایه را نمی توانی ببینی!

نجات یا رستگاری!

محمدحسن امینی
Mh2003amini@yahoo.com

خواندن این مقاله به افرادی توصیه می شود که از زندگی ناامیدند و یا اینکه به دلیل نقص عضو و ناتوانی جسمی، دنیا را تیره و تار می بینند؛ از زندگی خسته شده اند و امید به ادامه حیات ندارند.

در این جهان، افرادی بوده و هستند که با ناتوانائیهای جسمی و حتی ذهنی در سایه تلاش و پشتکار و اعتماد به نفس پله های ترقی را یکی پس از دیگری پیموده اند. در این مقاله قصد داریم درباره تاریخچه زندگی یکی از این افراد سخن به میان آوریم؛ دختری که از نعمت بینایی، شنوایی و گفتاری محروم شد اما بر ضعف هایش غلبه کرد و به بالاترین درجات تحصیلی نائل آمد و چندین کتاب و داستان به رشته تحریر در آورد و موسسات خیریه برای نابینایان و ناشنوایان برپا کرد.

بی گمان نام «هلن کلر» را شنیده و درباره ی زندگی اش مطالبی خوانده اید. ما در این مقاله به توصیف دقیق زندگی زندگی او و سرگذشت «آن سالیوان» معلم و مونس «هلن کلر» می پردازیم؛ زنی سخت کوش، جدی، پرتوان که در دل «هلن کلر» نور امید روشن کرد و او را حیاتی دوباره بخشید.

آغاز یک زندگی

در یکی از شهرهای کوچک در شمال غربی «آلاباما» به نام تاسکومبیا خانواده ای مرفه زندگی می کردند. خانواده کلر در انتظار به دنیا آمدن روشنایی زندگی شان بودند و برای به دنیا آمدنش لحظه شماری می کردند. سرانجام در ۲۷ ژوئن ۱۸۸۰، دختری زیبا و دوست داشتنی با چشمانی آبی به رنگ دریا که شبیه مادرش خانم «کیت آدامز کلر» بود، چشم به جهان گشود. آقای «آرتور کلر» از خوشحالی در آسمانها پرواز می کرد و خبر به دنیا آمدن و سلامت و زیبایی دخترش را به همه دوستان و همسایگان اعلام کرد و میهمانی باشکوهی ترتیب داد. با توافق خانم و آقای کلر، نام این دختر ملوس را «هلن آدامز» نهادند. آقای کلر مدیریت یک کارخانه نخ ریس را بر عهده داشت، در ضمن، سردبیر یک نشریه محلی در شهرستان بود. صدای گریه ها و خنده های هلن به خانه آنها صفا و لطافت خاصی بخشیده بود. زندگی به روال عادی و خوبی پیش می رفت. آقا و خانم کلر از داشتن نوزادی سالم و زیبا احساس خوشبختی می کردند. اما این خوشبختی داوم نیافت؛ «هلن» که ۱۹ ماهه شده بود و اوج شیرینی و بازیگوشی را طی می کرد، در یکی از شبها دچار تب شدیدی شد.

آقای کلر سراسیمه به منزل پزشک رفت و از او استمداد خواست. اما تب «هلن» با وجود دارو و درمان پایین نمی آمد و پزشک از او قطع امید کرد. در حالیکه بدن هلن در تب ٤١ درجه می سوخت، کم کم خنک شد و تبش پایین آمد. خانواده کلر بسیار خوشحال شدند و از پزشک بابت درمان هلن قدردانی کردند.

متاسفانه آنها تصوری اشتباه از بهبودی دخترشان داشتند. یک شب بعد از اینکه «هلن» ظاهرا به حالت عادی بازگشته بود، خانم کیت متوجه مسئله باورنکردنی شد. «هلن» در برابر صدای بسته شدن در اتاق و خاموش و روشن شدن نور اتاق، عکس العملی نشان نمی داد. هلن تا آن زمان، پیش از بیماری اش بچه ای هوشیار بود و در برابر صدای اسباب بازیها و روشنایی واکنش نشان می داد. او را به نزد پزشک بردند. پزشک با نهایت تاسف به خانواده کلر اعلام کرد که هلن بر اثر تب شدید و نوعی ویروس، دچار تب مغزی شده و حس شنوایی و بینای اش را از دست داده است. پزشکان بیماری او را نوعی «مننژیت» تشخیص دادند.

در اعماق تاریکی

خانم و آقای کلر از اینکه دختر سالم و زیبایشان دچار چنین بیماری شده و از داشتن قوه بینایی و شنوایی محروم شده است، بسیار اندوهگین بودند. تا آن زمان، شادی و نشاط و امید در خانه کلر موج می زد اما با وقوع این حادثه، غم و اندوه فضای خانه را پر کرد.

«هلن» در همان تاریک و بی صدایی، بزرگ می شد. او به دلیل اینکه نمی توانست بشنود، ببیند و حرف بزند، کودکی عصبی، بی قرار و ناآرام شده بود. همیشه موهایش ژولیده و لباسهایش نامنظم بود. اجازه نمی داد کسی به او نزدیک شود و لباسهایش را مرتب کند. با دست غذا می خورد و به هنگام غذا خوردن، همه بشقابها را به این طرف و آن طرف پرتاب می کرد. فریاد می زد. همه همسایگان، دوستان و آشنایان تصور می کردند که او دیوانه شده و تب مغزی، نه تنها سبب کوری و کری او شده بلکه دیوانه اش هم کرده است.

خانم و آقای کلر، روزگار سختی را می گذراندند. نمی دانستند با چنین بچه ای چگونه رفتار و چگونه آرامش کنند.

خانم کلر تصمیم گرفت، به «بالتیمور» برود و از پزشکان حاذق کمک بگیرد. پزشکان نیز با معاینه دقیق، سرانجان به این نتیجه رسیدند که «هلن» بینایی و شنوایی اش را به دست نخواهد آورد؛ زیرا بر اثر تب شدید همه اعصاب بینایی و شنوایی او از کار افتاده است. اما یکی از پزشکان به خانم کلر پیشنهاد کرد که برای آموزش و تربیت صحیح چنین بچه ای، باید از «الکساندر گراهام بل» کمک بگیرد.

در آن زمان الکساندر گراهام بل به تازگی تلفن را اختراع کرده بود و در زمینه تدریس و تحقیق کودکان ناشنوا فعالیت های زیادی داشت و موسسه هایی در این زمینه برپا کرده بود.

خانم کلر با بل تماس گرفت و از او راهنمایی خواست. او نیز موسسه نابینایان «پرکینز» را معرفی کرد تا با استخدام یک معلم به طور شبانه روزی، حرکات و رفتار «هلن» تحت اختیار و مراقبت قرار بگیرد.

«آن سالیوان» یکی از شاگردان ممتاز این موسسه بود. در آن زمان ۲۰ سال داشت. در ضمن درصد بینایی او کم بود. مدیر به «آن سالیوان» پیشنهاد معلمی هلن را کرد و او نیز پذیرفت.

روزنه امید

به طور حتم می توان گفت زندگی حقیقی «هلن» در یکی از روزهای ماه مارس ۱۸۸۷ در سن ۷ سالگی آغاز شد. زمانی که «آن سالیوان» پا به خانه کلرها گذاشت، نور امید با او به خانه سرد و تاریک و غمزده آنان رخنه کرد. بعدها «هلن» اذعان داشت مهمترین رخداد در طول زندگی او ورود «آن سالیوان» معلم مهربان و دلسوزش بوده است.

«آن» روشی را پیش گرفت که در مدرسه اش آموخته بود آن هم هجی کردن کلمات روی کف دست «هلن» بود. اولین کلمه ای که روی دست «هلن» نوشت عروسک بود. اما متاسفانه «هلن» نمیتوانست درک کند و هنوز همان دختر عصبی و ناآرام بود. اما کم کم مهر و محبت میان «هلن و آن» پیوند خورد. «هلن» به طور عجیبی به «آن» وابسته شد.

روزی «آن سالیوان» تصمیم گرفت «هلن» را برای گردش به بیرون از خانه ببرد تا شاید هوای تازه بر او تاثیری مثبت داشته باشد.

وقتی به نزدیکی یک پمپ آب رسیدند، «آن» کمی آب بر روی صورت و دستهای «هلن» پاشید و سپس کلمه آب را بر کف دست «هلن» حک کرد که ناگهان حسی عجیب در «هلن» ایجاد شد. او برای اولین بار درک از یک شی داشت که نامش را هم فهمیده بود. بلافاصله بر کف دست «آن» کلمه آب را نوشت تا نشان دهد که از آب درک درستی داشته است. به این ترتیب، اولین کلمه برای «هلن» در ذهن و روحش تداعی شد. آن از اینکه توانسته با «هلن» ارتباطی نوشتاری برقرار کند،

خوشحال شد. از آن به بعد، یکی پس از دیگری کلمات در ذهن «هلن» نقش بست. او حتی می توانست با دست زدن بر لبها و همچنین لمس گلوی معلمش، کلمات را بفهمد. البته «هلن» نمی توانست به خوبی صحبت کند و کلمات را تکرار کند؛ زیرا به دلیل صحبت نکردن از دوران کودکی، تارهای صوتی اش به شکل معمول شکل نگرفته بود. تنها مادر، پدر و معلمش حرفهای او را می فهمیدند. کم کم «هلن» آرامتر شد؛ زیرا می توانست احساس و خواسته هایش را به زبان بیاورد یا بنویسد. ماشین نویسی به زبان بریل و معمولی را از معلمش آموخت. او پیشرفت خوبی در آموختن کلمات داشت. روز به روز شوق او برای یادگیری بیشتر شد. حتی با کوشش معلمش «هلن» توانست موسیقی را هم درک کند و از موسیقی به ویژه ویلن لذت ببرد.

در سال ۱۸۹۱ به کمک «آن سالیوان» داستانی به نام «شاه جنگل» نوشت. در آن زمان «هلن» ۱۱ ساله بود. اولین قدم را در عرصه ادبیات گذاشت. در سال ۱۸۹۶ وارد مدرسه دخترانه «کمبریج» شد و به اخذ دیپلم نایل آمد. در ضمن او توانست زبانهای فرانسوی، آلمانی، یونانی و لاتین را به صورت بریل بیاموزد.

او در سال ۱۹۰۰ به دانشگاه «راد کلیف» رفت و در رشته هنر و ادبیات تحصیل کرد و در سال ۱۹۰٤ فارغ التحصیل شد. پس از فارغ التحصیل شدن به نوشتن روی آورد و کتاب «جهانی که در آن زندگی می کنم» را نگاشت. پس از چندی از سوی کمپانی هالیوود به او پیشنهاد بازی در فیلمی به نام «نجات یا رستگاری» که بر اساس زندگی خود او بود، شد. در سال ۱۹۱۸ خانه ای بزرگ به منظور حمایت از نابینایان و ناشنوایان خرید و به آموزش و پرورش آنان پرداخت.

از دست دادن عزیزان

دو رخداد سهمگین اثری شگرف بر روح «هلن» گذارد. در سال ۱۹۲۱ مادر خود را از دست داد و در سال ۱۹۳۶ آموزگار و دوست عزیز خود، «آن سالیوان» را. اما هیچکدام از این رویدادها در هدف والای «هلن» تاثیر منفی بر جای نگذارد.

پیری و شکست ناپذیری

او در سال ۱۹۵۲ در فیلمی مستند به نام «شکست ناپذیر» بازی کرد که جایزه اسکار بهترین بازیگر را به خود اختصاص داد. تلاشهای او بی وقفه بود و پیری نتوانست بر او چیره شود. سرانجام در اول ژوئن سال ۱۹۶۸ در ۸۷ سالگی زندگی را بدرود گفت.

برخی از کتابهای چاپ شده «هلن کلر»

۱-آهنگ دیوار سنگی ۲-مذهب من ۳-آرامش شب ٤-هلن در اسکاتلند ۵-بگذارید با ایمان باشیم ٦-کارگر مجزه گر

مدارک تحصیلی و مدالهای «هلن کلر»

۱-دکترای افتخاری از دانشگاه کمبریج ۲-مدال فارغ التحصیلی از دانشگاه راد کلیف ۳-مدال از موسسه علوم اجتماعی ٤-جایزه اسکار ۵-مدال برای حرکت های بشر دوستانه ٦-مدال از دانشگاه لبنان ۷-مدرک افتخاری از برزیل، ژاپن و فیلیپین ۸-مدال از سوی ناشران کتاب در آمریکا و انگلیس ۹-مدال از دانشگاه سوربن فرانسه

همچنین کتابهای «هلن» کلر به ۵۰ زبان در جهان ترجمه شد و مورد توجه همگان قرار گرفت.

در سال ۱۹۷۱ و ۱۹۷٦ موسساتی به سفارش «هلن» کلر برای نابینایان و ناشنوایان به ویژه بچه ها تاسیس شد که هنوز هم به نام او در حال فعالیت است.

هلن قبل از مرگش، دو میلیون دلار به موسسه نابینایان و ناشنوایان اهدا کرد.

او در طی زندگی اش، با «جواهر لعل نهرو»، «ویلیام جیمز»، و «چارلز چاپلین» نیز ملاقاتی داشت. به گفته «هلن کلر»، اگر آفتاب را نگاه کنی و در آفتاب بنشینی، سایه را نمی توانی ببینی!

زندگی بسیار زیباست و باید در طی زندگی به جای روشهای نابجا و افکار منفی به نظریات مثبت رو آورد.

مروری کوتاه بر زندگی «سالیوان»

او در ١٤ آوریل سال ۱۸٦٦ در فیدینگ هیل ماساچوست چشم به جهان گشود. او دختر یک مهاجر ایرلندی بود. توماس سلیوان به همراه همسرش آلیس کلوسی برای داشتن زندگی بهتر به آمریکا مهاجرت کردند و در آنجا بر روی زمینی کوچک، کشاورزی می کردند.

توماس سالیوان مردی الکی و بی مسولیت نسبت به خانواده اش بود. «آن» در این خانواده فقیر چشم به جهان گشود. پنج سال داشت که دچار بیماری چشم یا نوعی تراخم شد و به دلیل بی توجهی والدین و درمان نکردن او، درصد زیادی از بینایی خود را از دست داد. دو سال بعد مادرش از دنیا رفت و پدر، آن و دو فرزند دیگرش را به پرورشگاه سپرد. برادر آن، پس از مدت کوتاهی در پرورشگاه بر اثر سرما و نداشتن پوشش نامناسب در گذشت.

«آن» سالیوان در پرورشگاه تحت تعلیمات خشک و سخت و تحمل ناپذیر قرار گرفت و بعد به کار و کارگری در آنجا وادار شد. او عاشق تحصیل بود اما امکانش را نداشت. روزی بر روی پاهای مدیر پرورشگاه افتاد و با التماس و اشک از او خواست که اجازه دهد به مدرسه برود؛ لذا در سال ۱۸۸٦ به موسسه نابینایان «پرکینز» فرستاده شد. او با وجود بینای کمی که داشت توانست با جدیت و تلاش به موفقیت های بسیاری دست یابد و به عنوان شاگرد ممتاز مدرسه انتخاب شود. این معلم دلسوز و فعال عامل اصلی در موفقیتهای «هلن» بود. ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می باشد

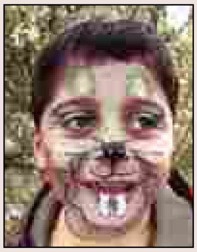

محمد علی باشویی

بهنام عباسی

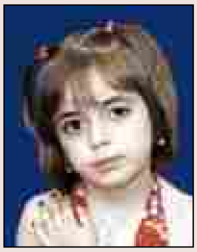

فرناز کرد

آلاء میرعابد ینی

نسترن جعفری

معصومه قریشی

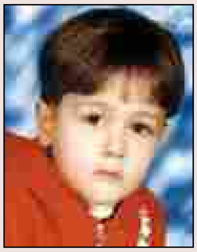

پوریا جعفری

علی کاظمی

زهرا برخورداری

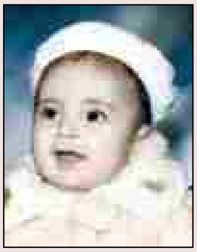

محمد متین برخورداری

علی قربانی

ابوالفضل محمدیان

سادگی، صداقت و عدم تصنع در هر اثر هنری بزرگ ترین اصول زیبایی است ●بلوک

ماجراهای خواستگاری

به ازدواج فکر نمی کردم

از: کوروش کاشانی

سر نماز دعا کردم که خدایا یک شوهر خوب برای این دختر ما انتخاب کن تا خیالم از این یکی هم راحت شود!

لیلی که خودش اصلاً به فکر نبود. تو محیط کارش هم هر کس به او پیشنهاد ازدواج می کرد، بی آنکه به من بگوید، جواب رد می داد. بعدها از زبان دوستان و همکارهایش می فهمیدم که چه موقعیت‌های خوبی را از دست داده است!

۲۸ سالش بود. شاید خیلی زیاد دیر نشده بود، ولی من دلواپس بودم. هر دو عمه‌اش شوهر نکرده بودند. دخترعموی چهل ساله‌اش هم هنوز ازدواج نکرده بود. توی خانواده پدری‌اش ازدواج اصلاً امر مهمی نبود، برای همین من دلواپس می شدم که مبادا لیلی هم مثل آنها قید ازدواج را بزند.

دو پسر بزرگترم رفته بودند سر خانه و زندگی‌شان و فقط لیلی مانده بود. گاهی به شوخی می گفت می خواهم عصای پیری و کوری شما باشم و من عصبانی می‌شدم و می گفتم: من یک عصای چوبی خوشگل می خرم و تو را به عنوان عصا نمی خواهم...

چند وقتی بود نگرانی هایم بیشتر شده بود. به فرهنگ، پدرش گفتم:

–من می‌روم مشهد که حاجتم را بگیرم. بلکه امام رضا فرجی کند و...

فرهنگ سری جنباند و گفت:

–ازدواج چیزی است که بر پیشانی هر کس نوشته‌اند سر موقع‌اش...

فایده‌ای نداشت، این حرفها مرا آرام نمی کرد. آخر هفته بلیت قطار گرفتم و راهی مشهد شدم. توی قطار زائرها با هم حرف می‌زدند. یکی مریض داشت و برای طلب شفا می‌رفت. آن یکی نذرش ادا شده بود و می‌رفت پابوس امام... به من که رسید، من من کردم و گفتم:

– یک دختر دم‌بخت دارم. می‌روم که...

همه زنها برای زندگی و بخت خوب لیلی دعا کردند...

ملوک خانم رو کرد به من و گفت:

– مگر چند سالش است؟

گفتم:

– ۲۸ ساله.

بعد آمد کنارم نشست و از هر دری حرف زدیم. او از بچه‌هایش گفت و من هم از بچه‌هایم. از زندگی و سختی های گذشته گفتیم تا رسیدیم مشهد. ملوک خانم گفت:

– با من بیایید منزل دخترم.

سختم بود، ولی آنقدر اصرار کرد که قبول کردم. دخترش خانه نقلی و کوچکی داشت، اما آنقدر میهمان‌نواز بود که آن چند روز نه‌تنها اصلاً معذب نبودم، بلکه حسابی به من خوش می گذشت. با ملوک خانم به زیارت می‌رفتیم و می‌آمدیم. بعد از چند روز، هر دو با هم به تهران برگشتیم و این شروع دوستی من و ملوک بود. ما مثل دو خواهر شده بودیم.

بعد از سفر رفت و آمد ما ادامه پیدا کرد. ملوک چند باری به خانه ما آمد. از قضا لیلی را هم دید...

بالاخره بعد از مدتی دهان باز کرد و گفت:

– دخترت را به خواهرزاده من می‌دهی؟

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:

– مگر تو خواهرزاده مجرد داری؟

خندید و گفت:

– بله... خوبش هم دارم. از مشهد توی این فکر افتاده بودم، ولی گفتم صبر کنم تا بیشتر با هم آشنا شویم.

من که دیگر داشتم بال درمی‌آوردم. چه کسی بهتر از ملوک می‌توانست برای دخترم شوهر انتخاب کند؟!

زن باایمان و مهربانی بود. یک معلم قدیمی بازنشسته . به اندازه یک دنیال عقل داشت. خلاصه گفتم:

– کی می‌آیید خواستگاری؟

در پیچ و خم
دادگاه

تقاص گناه مردها

از: راشین مختاری

باور کنید خودم درست نمی‌دانم چرا فریبرز می‌خواهد مرا طلاق دهد! یعنی می‌دانم، ولی منطقی نیست. همه ریش سفیدان خانواده‌ام پادرمیانی کردند، اما فایده‌ای نداشت. حتی قاضی هم از ما خواست به قسمت مشاوره دادگاه مراجعه کنیم، ولی فریبرز آنجا هم همین حرفها را زد. دیگر نمی‌دانم چه کار باید بکنم. یک بچه دو ساله دارم. تازه بچه را هم می خواهد از من بگیرد. پرونده درست کرده که به دادگاه ثابت کند من صلاحیت بزرگ کردن بچه‌ام را ندارم. چه بکنم؟ من چرا باید تقاص کار دیگران را پس بدهم؟! داشتیم راحت زندگی‌مان را می کردیم. من زن مطیعی بودم و فریبرز هم مرد زحمت‌کشی. تا اینکه نمی‌دانم چه شد که حرف ازدواج مریم و احمدرضا برادرم پیش کشیده شد.

سه سال از ازدواج من و فریبرز می گذشت. دو خانواده رابطه خیلی خوبی با هم داشتند. مخصوصاً مادرم که از فریبرز خیلی راضی بود و بین همه دامادهایش به او ارج بیشتری می گذاشت.

برادرم احمدرضا بعد از تمام شدن سربازی و پیدا کردن یک شغل مناسب، تصمیم گرفت زن بگیرد و مادرم که از خیلی قبل مریم را درنظر گرفته بود، به خواستگاری او رفت.

مریم خواهر فریبرز بود. روز خواستگاری هم وقتی پدر فریبرز شرطِ وشروطش را اعلام کرد، مادرم با لحنی شوخی، اما عملاً بسیار جدی گفت:

–یک دختر دادیم و یک دختر می گیریم. با همان شرط و شروطی که ما دختر دادیم، شما هم دخترتان را به ما بدهید.

دهان پدرشوهرم قفل شد. مثل یک داد و ستد پایاپای بود. مهریه را همان اندازه گذاشتند. قرار عروسی هم درست مثل قول و قرارهایی بود که فریبرز به خانواده من داده بود. آن روزها، هر دو خانواده خوشحال بودند که این وصلت دارد انجام می‌شود. بزرگترها فکر می کردند اینجوری خانواده‌ها به هم نزدیک‌تر می‌شوند و خواهر و برادرها هیچ وقت از هم جدا نمی‌شوند.

شاید حق با آنها بود؛ اما در عمل پیش‌بینی آنها درست از آب درنیامد... پدرم داشت خانه‌اش را بنایی می کرد تا احمدرضا دست مریم را بگیرد و به آن خانه بیاورد. برای همین بین عقد و عروسی فاصله زیادی افتاد. در همین حین مدام می‌شنیدم که احمدرضا با مریم دعوا دارد و سر هر موضوع کوچکی جر و بحث می کنند. کار به جایی رسید که مریم گفت:

–من اصلاً حاضر نیستم با پدر و مادرت زندگی کنم. مگر خواهر تو آمد توی خانواده ما باپدر و مادر من زندگی کرد؟!

احمدرضا هم که پسر لجبازی است، همین حرف را بهانه کرد و گفت:

–اصلاً طلاقت می‌دهم. من زن متوقع مثل تو نمی‌خواهم!

مثل دو تا بچه به جان هم افتادند. کم کم حس کردیم موضوع طلاق انگار خیلی جدی است. احمدرضا دیگر به دیدن مریم نمی‌رفت... پدر و مادرشوهرم برای او پیغام فرستادند و احمدرضا هم جواب داد:

–من دختر شما را نمی‌خواهم. مهریه‌اش را می‌پردازم و طلاقش می‌دهم...

این اتفاق وحشتناک‌ترین اتفاق خانواده به حساب می‌آمد. تا به آن روز سابقه نداشت دختری در فامیل طلاق بگیرد. دل تو دل هیچ کس نبود. مخصوصاً که

خندید و گفت:

–خواستگاری؟ گمان نمی‌کنم کار این دو جوان با خواستگاری و این چیزها درست شود. هنوز نیامده، لیلی جواب رد می‌دهد و خواهرزاده من هم دیگر پشت سرش را نگاه نمی‌کند. بهتر است نقشه‌ای بریزیم که جور دیگری با هم آشنا شوند.

خلاصه بعد از کلی صحبت، قرار شد ملوک میهمانی بگیرد و ما را دعوت کند. آنجا بود که لیلی و امیر همدیگر را دیدند.

اما انگار نه انگار... ملوک گفت: صبر کن... عجله کار شیطان است.

نمی‌دانم ملوک به چه بهانه‌ای امیر را چند روز بعد فرستاد محل کار لیلی. چند هفته بعد هم یک روز همراه امیر به خانه ما آمد که مثلاً چیزی از من بگیرد و برود.

امیر هم مثل دختر من اصلاً به ازدواج فکر نمی‌کرد و ملوک که انگار صبر ایوب داشت. نزدیک به یک سال بی‌آنکه آن دو متوجه شوند، شرایطی را فراهم می‌کرد که آنها حتی اگر شده برای چند لحظه همدیگر را ببینند. من که دیگر ناامید شده بودم، ولی ملوک به من اطمینان می‌داد که ته چشم آن دو را خوانده و دیر یا زود اتفاقی می‌افتد... که از قضا افتاد... درست بعد از یک سال، لیلی به ملوک خانم گفت:

–راستی امیر هنوز توی آن شرکت کامپیوتری کار می‌کند؟ می‌خواستم یک کامپیوتر بخرم و...

ملوک هم با خونسردی شماره محل کار امیر را به او داد. چند روز بعد امیر به ملوک گفته بود:

–راستی خاله جان، این لیلی چند سالش است؟

و این همان جرقه‌ای بود که ملوک منتظرش بود، ولی من امیدم را از دست داده بودم. همین سوال و جوابها به عقد و عروسی این دو جوان انجامید و...

و چه زوج خوبی هستند. چقدر به هم می‌آیند. نزدیک به ده سال از ازدواجشان می‌گذرد و خدا می‌داند من از این دامادم چقدر راضی هستم. ملوک هر وقت این دو را می‌بیند می‌گوید:

–ببین صبر و صبوری، چه کارها می‌کند!... اگر همه مردم صبور بودند، دنیا عوض می‌شد...

■

همه می‌دانستند احمدرضا به طلاق پافشاری دارد و پچ پچ مردم بلند شد که چرا این پسر از ازدواج با این دختر پشیمان شده!!

چه می‌توانستم بگویم؟! شوهرم فریبرز روزبه‌روز عصبی‌تر می‌شد و با من سخت دعوا می‌کرد. اولش انتظار داشت من کاری بکنم و جلوی برادرم را بگیرم، ولی کاری از دستم برنمی‌آمد. آنها هیچ مهر و محبتی به هم نداشتند، ولی فریبرز مدام به من می‌گفت که این نامردی است و اگر احمدرضا این کار را بکند، خانواده شما بدجوری باید تقاص پس بدهد!...

چاره چه بود؟ وقتی پسری، دختری را نمی‌خواهد، هیچ کس نمی‌تواند مانع کارش شود و برای همین احمدرضا مریم را خیلی زود طلاق داد.

همان روز طلاق فریبرز آمد خانه و به من گفت:

–وسایلت را جمع کن و برو خانه پدرت!

اولش فکر کردم این حرف را از سر عصبانیت می‌زند و دو روز بعد حرفش را پس می‌گیرد... اما اینطور نشد. مرا به باد کتک گرفت و از خانه بیرون کرد...

دو ماه خانه پدرم ماندم. هرچه پیغام و پسغام فرستادیم، خبری از او نشد. بزرگترهای فامیل با او صحبت کردند، ولی باز بی‌فایده بود. مرغش یک پا داشت و می‌گفت، می‌خواهم دخترتان را طلاق بدهم!...

خلاصه زندگی ساده و راحتمان بر سر لجبازی این مردها به هم ریخته. خانواده شوهرم هم دیگر حاضر نیستند مرا ببینند. آنها من و خانواده‌ام را عامل بدبختی دخترشان می‌دانند.

برای همین امروز به دادگاه آمدیم و می‌خواهیم جدا شویم... خودم هم مانده‌ام معطل که چرا من باید تقاص پس بدهم!... چه شد که زندگی راحت و بی‌دردسری که ما داشتیم یکدفعه به اینجا کشید؟!...

■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

مینا ارشادی

شهداد احسانی

پانید صادق پور

ایلک آی قاری

رضا همتی

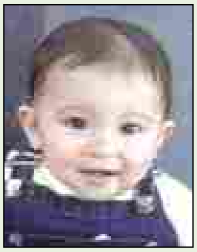

جیران نامی

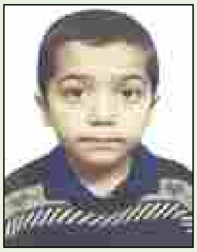

علی قلی پور

آیلین عاشوری

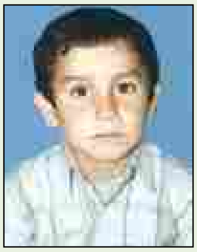

محمدمهدی سلطانشاهی

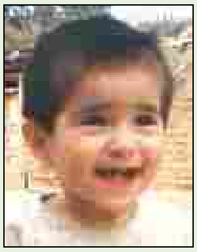

طلیعه ارازی

مهدی گونجی

محمدمهدی بی جانی

بدبختانه همنوعان ما طوری ساخته شده‌اند که پیوسته بر کسانی که می‌کوشند راه جدیدی باز کنند سنگ می‌اندازند

● ولتر

صداهای پیرمرد بی صدا...

افسانه سادات قائم‌مقامی ـ تهران

تقابل و توازی وقایع به ظاهر ساده و تکراری روزمره در متن و حاشیه زندگی و هستی همواره راز آمیز انسانی، حول یک سوءتفاهم کوچک، درون مایه داستان کوتاه و به نوبه خود گیرای «صداهای پیرمرد بی‌صدا» نوشته «افسانه سادات قائم‌مقامی» را در نوعی بی سامانی سامان می‌دهد. تداخل و تناظر دو شیوه زندگی ـ یک غمناک و واقعی و دیگری مجازی و پوچ ـ بن‌مایه مفهومی این داستان به یاد ماندنی است که با طرح و ساختاری سنجیده به قلم نویسنده‌ای جوان و خوش قریحه، خواننده را به تامل برمی‌انگیزد. «افسانه سادات قائم مقامی» دانش آموخته کارشناسی علوم تربیتی از دانشگاه علامه طباطبایی تهران است.

پا تند کرد و از پاگرد طبقه سوم گذشت؛ کلید را به داخل قفل انداخت. در با صدای آرامی باز شد.

فضای راکت و آرام درون خانه، نبودن «بنفشه» را، همراه با احساسی از اندوهی ملایم و مبهم بر جان و ذهن او القا می کرد. کیسه نایلونی خرت و پرت هایی را که خریده بود بر میز ناهارخوری رها کرد و روی کاناپه دراز کشید. ناخواسته و بی اراده به تصویر همسرش که در قاب عکس روی میز تلویزیون با لبخند او را می نگریست خیره شد. چقدر همیشه دلش یک مرخصی درست و حسابی می طلبید، اما حالا که این فرصت پیش آمده بود، باز هم خودش را آرزو به دل می دید. چه تصادفی! اصلاً همه‌اش فرصت از دست رفته بود، اما بنفشه که گناهی نداشت: بعد از چند سال درخواست و انتظار و دوندگی، بالاخره پروژه تحقیقاتی اداره نصیبش شده بود، آن هم با وجود رقیب قدرتمند و لایقی مثل خانم قدوسی. حالا چه طور می توانست با خودخواهی او را از این موفقیت باز دارد؟ خودش خوب می دانست که این سفر تحقیقاتی چقدر برای بنفشه ارزش و اهمیت داشت و چه قدر زحمت کشیده بود تا از آن استفاده کند. اما با این سه ماه تنهایی و دوری چه می کرد؟ لبخند مهربان و دلپذیر همسرش از درون قاب عکس احساس ملال و دغدغه گنگی را که دلش را می فشرد کاهش می داد. از روی کاناپه بلند شد و خودش را به یخچال رساند تا غذای مختصری برای شام تنهایی اش سرهم کند. در دل به خود امیدواری می داد که این چند وقت تنهایی هم می گذرد، از آن طرف، چقدر دلش برای محیط اداره و کارهای تکراری اش تنگ شده بود! درست یک هفته پیش آقای صادقی، مدیرعامل شرکت‌شان توانسته بود وام مناسبی دریافت کند تا ساختمان قدیمی و نمور و نیمه تاریک اداره را تعمیر کند و به همین خاطر تمام کارمندان به یک مرخصی اجباری سه هفته‌ای فرستاده شده بودند. هنوز برق شوق چشمان قاسمی فر ـ همکارش ـ از جلوی چشمانش محو نمی شد. او را دیده بود که با چه اشتیاقی دست زن و چند بچه قد و نیم قد به اصطلاح «زلزله»اش را گرفته بود تا سه هفته مرخصی اجباری را میهمان خویشاوندانش در بیرجند شود. وضع و حال بقیه کارمندان ذوق زده هم تقریباً به همین خوبی بود. هر کس به دنبال انجام کارهای عقب‌افتاده خود، و اگر اوضاع و احوال روبراه بود، به فکر مسافرت افتاده بود.

انگار فقط او مانده بود که به جبر می باید اسیر چهاردیواری خانه می ماند...

خواهرش بهناز خیلی اصرار داشت که حداقل چهار، پنج روزی میهمان او شود. اما خوب می دانست که اصلاً حوصله شوهرخواهرش رامین را نداشت. با خود فکر می کرد که طی سه چهار پنج شبانه‌روز، کسی را تحمل کند که مثل آدم کوکی با یک جور مشغله ثابت ذهنی، بی وقفه و مرتب آمار بورس را در حالتی عصبی تکرار می کند. و آخر سر هم از اینکه هیچ سهامی در هیچ جا ندارد، غرغر کند و دنیا و مافی‌ها را مقصر و بی عرضه بداند و کل بدبختی های بهروز، برادرزنش را ترس از سرمایه گذاری در این بازار «میلیاردر» ساز اعلام نماید! رامین طوری از معجزه‌های بورس حرف می زد که انگار اگر او چندرغاز پس اندازش را وارد بورس مملکت کند به یک چشم برهم زدن همه چرخ های کج و کوله اقتصاد خانواده او بی نیاز به هر نوع تعمیر و روغن کاری، به سرعت در حرکت و چرخش امید بخش می افتند!

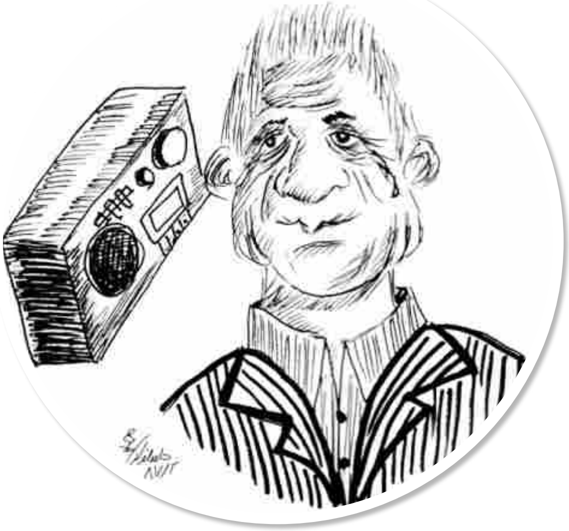

در این فکرها بود که یکباره تقه‌ای کوچک به در خورد و او را از دنیایش بیرون آورد. حتماً اکرم خانم زن همسایه طبقه چهارم بود. لابد باز هم چیزی در خانه‌شان خراب شده بود و به یاد او افتاده بودند. در را که باز کرد چشمان کنجکاو زن به استقبالش آمد:

ـ «سلام آقا بهروز» چطوری؟ جای خانمت خالی نباشد. یک کمی آش برای بچه‌ها پختم، اینم برای شماست» با صدایی آرام از اکرم خانم تشکر کرد و با اشتیاق کاسه لعابی آش داغ را در دست گرفت. صدایی مانند تمام پنجشنبه‌ها در راهروی آپارتمان پنج طبقه‌شان پیچیده بود و طنین می انداخت. یعنی باز هم آقای «محبی» میهمان داشت؟ صدای بشقاب و کاسه و سر و صدا و همهمه در هم برهم میهمانان. آقای محبی به پیرمرد خوش مشرب چند لحظه او را در آستانه در نیمه‌باز متوقف کرد.

چقدر دلش می خواست می توانست همه خویشاوندان بنفشه مهربان و صبورش را برای یک بار هم که شده به یک ضیافت پر و پیمان و درست و حسابی دعوت کند، اما افسوس که حقوق و پاداش خودش و بنفشه عزیز، تا به حال امکان این ولخرجی ها را نداده بود، تازه از قسط های سنگین این خانه کوچک هم کلی پس مانده بود. خوب که فکر می کرد می دید عجالتاً تمام امید برای بهبود اقتصادی زندگی دو نفره‌شان همین سفر و ماموریت ارتقاء دهنده بنفشه بود. شاید پس از این سفر و اثبات شایستگی حرفه‌ای همسرش و با ارتقای شغلی بنفشه زندگی شان رنگ و لعاب تازه‌ای می گرفت.

البته در وضع فعلی هم چندان از گذران زندگی مشترکشان ناراضی نبودند. همین که با تقلای فراوان توانسته بودند این خانه را با گرفتن وام و قرض گرفتن از این و آن تهیه کنند وضع خودشان را نسبت به بسیاری از همکاران عیالوار و بی خانه و اجاره‌نشین شان خیلی بهتر می دیدند.

پس از خوردن آش اکرم خانم و کمی تلویزیون نگاه کردن، آنقدر به سقف چشم دوخت تا عاقبت لابه‌لای صدای خنده‌ها و سر و صدای میهمانان آقای محبی همسایه طبقه پنجم، به خواب رفت. در یک رویای طولانی مدام از گذرگاه‌های ناشناس می دوید و می گذشت و از پله هایی بلند بالا و پایین می رفت. صبح که از خواب بیدار شد به عادت سال های نه چندان دور جوانی، راهی بوستان نزدیک مجتمع شان شد. دلش می خواست جسم و تنش را به هر سو بکشد تا فکرش کمتر فرصت پرواز به سوی فکرها و دغدغه‌های ملالت‌بار را پیدا کند. حالا به روشنی می دید که بنفشه نازنین او نه تنها همسر باصفا، بلکه دلیل اصلی امید و دلخوشی اش به زندگی است. کمی در محوطه خلوت بوستان دوید و سعی کرد به روی خودش و کل روزگار و کار و بارش لبخند بزند. در ضمن دویدن فکر کرد به دو سه تا از دوستان دوران دانشکده زنگ بزند، با این امید که شاید هنوز حرف های مشترکی برای گفتن به همدیگر داشته باشند. یکباره از خودش پرسید که اصلاً چرا با یک «تور» کم خرج چند روزی به مسافرت نرود؟

ایستاد و چند نفس عمیق کشید و آرام آرام خود را به نیمکت سبزرنگی که آنجا بود رساند و زیر نور آفتاب کم‌جان زمستان جاخوش کرد. هنوز خوب جابه‌جا نشده بود که چشمش به نیمکت روبرویش افتاد و بی اختیار زیر لبی گفت: «به! آقای محبی خوشبخت هم که اینجاست!» پیرمرد را زیاد ندیده بود، یا شاید تا آن وقت اصلاً با

هوش و حواس درست توی نخ او نرفته بود. آخر خیلی وقت هم نگذشته بود که به این خانه آمده بودند. شاید آقای محبی هم او را چندان نمی شناخت. حالا می توانست روی این نیمکت سبز رنگ زیر چشمی و با دقت براندازش کند. به این ترتیب، شاید می توانست به تصوری ـ هر چند نارسا و ناقص ـ از شخصیت و نوع زندگی او برسد. بله، حالا این همان پیرمرد دل زنده‌ای به نظر می رسید که هر شب جمعه ضیافتی برای خویشان و عزیزانش برپا می کرد. پیرمردی موقر بود، با کت و شلوار طوسی تمیز، موهای جوگندمی شانه خورده به سمت بالا و کفش های مشکی پاکیزه و حسابی واکس زده! بهروز از خودش پرسید: «من هم ممکن است، اگر زنده بمانم، تا حدود سی ـ چهل سال دیگر به این خوش تیپی می مانم؟ یعنی ـ اگر اتفاق های بد و ناخوشایندی نیفتد ـ امکان دارد مثل حالای آقای محبی، سرحال و قبراق، منظم و سالم و بشاش، بتوانم با آرامش روزگار بازنشستگی را بگذرانم؟» می دید که پیرمرد، آرام و بی دغدغه به آمد و رفت اندک رهگذران می نگریست، لبخندی نرم و تا حدی محو بر لبانش نقش بسته بود و لابد خاطرات خوش زندگی اش را در آن حال و هوای زمستانی و زیر آفتاب کم رمق، یک صبح آرام، در ذهن مرور می کرد. بهروز یک لحظه تصمیم گرفت برای فرار از ملال تنهایی، سر صحبت را با همسایه محترمش باز کند. اما سایه‌هایی از نوعی تردید و ابهام ذهنی، او را از این کار بازداشت. با خودش گفت: «خوب، مثلاً با این آقای خوش تیپ و خوشبخت گپ بزنم که چی بشود؟ که با تبختر و خودبینی بگوید همه زندگیش ردیف و روبه‌راه است و دارد با خاطرات خوش سالیان گذشته‌اش به خوشی صفا می کند؟ هر هفته هم که ـ بی وقفه ـ یک ضیافت شاد و کامل راه می اندازد، طوری که صدای بگو و بخند و شادکامی شان، نه فقط کل آپارتمان ما، که چه عرض کنم، سرتاسر کوچه را برمی دارد؟!» بعد رو برگرداند و مثل زمانی که خیلی از چیزی لجش می گرفت دندان برهم فشرده و از جا بلند شد و از آقای محبی و آن محوطه، دور و دورتر شد. بالاخره بهروز طاقت نیاورد و چند روز بعد عازم یک سفر سه چهار روزه به شمال شد. مخصوصاً صبح پنجشنبه را برای رفتن انتخاب کرد تا برای یک بار هم شده شاهد میهمانی هفتگی پیرمرد ـ همسایه بی درد و خوش گذران ـ طبقه پنجم نباشد.

هر چند نتوانسته بود با هیچ رفیق یا آشنایی به این سفر برود، اما چندان دلگیر نبود. بنفشه هم با دادن خبر سلامتی و موفقیت خود در یک تماس تلفنی، خیال بهروز را آسوده کرده بود. در همین حد که دریافته بود همسرش شاد و موفق است، احساس آرامش می کرد. قبل از حرکت، خانه را به اکرم خانم همسایه طبقه چهارمی شان سپرده و سری هم به آقای رستمی و کریمی، همسایه‌های طبقه اول و دوم زده بود. هیچ دلیل و ضرورتی هم ندیده بود که سراغی از آقای محبی، همسایه طبقه پنجم شان بگیرد. راستش این که اصلاً انگار او را از یاد برده بود...

خوشبختانه در طی سفر با آقایی به نام و نشان «فرید سمیعی» که مثل خودش تنها مسافرت می کرد آشنا شد. همسن و سال بودن، و خصوصاً، ظاهر جذاب فرید حضور ذهن و حاضر جوابی های آن همسفر و دوست تازه، بهروز را بفهمی نفهمی مجذوب او ساخته بود.

رهایی و تنهایی دو مرد، خیلی زود آنها را با هم رفیق کرد. بر کرانه خاکستری دریا و زیر آسمان ابری و سرد زمستان، کنار آتش نشستن و گپ زدن و چای خوردن، از هر کار دیگری برای آن دو لذت بخش تر بود. در گپ و گفت و درد دل کردن ها، بهروز تا حدودی با وضع فرید آشنا شده بود.

همسر فرید با مادر و خواهرانش و چند نفر دیگر از زنان قوم و خویش و دوستانش برای گشت و گذار و خرید به جزیره کیش سفر کرده بودند. فرید هم برای فرار از تنهایی خیلی زود عازم شمال شده بود. بهروز در همان آغاز سفر از زندگی ساده خود و بنفشه و اوضاع خانواده و همکارانش با فرید صحبت کرد. اما انگار فرید چندان رضایت و دل خوشی از خانواده همسرش، خصوصاً از پدرزنش نداشت. او خیلی زود و صریح نارضایتی و حتی نفرتش را از پدر همسرش بروز داد. به بهروز گفت:

«می دانی بهروز جان؟ این آقا به کل زندگی ما را مختل کرد، برای اینکه یا پشت سرهم در حال میهمانی دادن است یا با پول های کلانش، زن سبک مغزش، یعنی مادرزن کودن بنده را به مسافرت می فرستد و از آنجا که آن خانم هم اصلاً انگار تحمل یک دقیقه تنهایی و خلوت و سکوت را ندارد، هر سه دختر همیشه حاضر به یراقشان به عنوان گارد محافظ همیشه و همه جا ایشان را همراهی می کنند، البته اگر این قضیه سالی چهار یا پنج بار اتفاق می افتاد، قابل قبول و تحمل بود اما گویا این خانم واقعاً قصد دارد، رکورد مارکوپولو را بشکند! چون به هیچ عنوان دست از مسافرت هایش نمی کشد! زندگی او خلاصه شده است در مسافرت و خریدهای بی پایان!»

بهروز در حالیکه لیوان چای خوشرنگ را جرعه جرعه سر می کشید، پرسید: «پس تو و همسرت کی با هم زندگی می کنید؟ ببخشید، جداً ببخشید! پس شما چی؟ شما این وسط چه کاره‌اید؟»

فرید آهی کشید و گفت: «یک مدت با این روش زندگی مخالفت کردم یعنی داد می کشیدم و دعوا راه

بقیه در صفحه ۵۷

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم مهسا نیکروش - شیراز

توانایی شما در داستانسرایی متعارف و رفتار سنجیده و هوشمندانه تان با زبان داستانی تحسین برانگیز است. علاوه بر این، با تامل بر داستان بسیار کوتاهی که با عنوان «شب سیاه» نوشته‌اید و فرستاده‌اید، به روشنی می توان دریافت و تشخیص داد که بسیار فراتر از حد تجربه‌ها و جوانی و موقعیت تان، از قدرت لازم در عرصه کاربرد برخی عنصرهای داستان برخوردارید و لامحاله - به دلیل دقت نظر، مطالعه و ظرفیت‌ها و ظرافت‌های ذهنی - اهمیت اساسی پیرنگ (طرح) را در کار داستان‌نویسی جدی دریافته‌اید. بدون تردید، با تکیه بر قریحه و ذوق نیرومند و خلاق تان و همچنین با پیگیری برنامه‌ریزی شده در مطالعه و تمرکز بر شگردهای «بیان غیر مستقیم» که به آثارتان عمق و گیرایی بیشتری خواهد بخشید، در آینده‌ای نه چندان دور مجموع مهارتهایتان را در داستان‌نویسی درونی خواهید کرد. لابد خودتان در جریان مطالعات و خواندن و نوشتن دریافته‌اید که مضمون ها و موضوع های مهم و بزرگ هنگامی در متن یک داستان کوتاه یا یک رمان به درخشش نهان و آشکار در می آیند که نویسنده به لطف تسلط یافتن بر آنچه امروزه «دانش و صناعت داستان‌نویسی» خوانده می شود، بتواند با پرهیز از احساساتی گرایی و درک ارزش های روان شناختی «تاثیر گذاری غیر مستقیم»، بر جنبه «واقع نمایی» داستان هر چه بیشتر بیفزاید. مضمون و موضوعی که در داستانک «شب سیاه» به مثابه درونمایه محوری انتخاب شده، به خودی خود از بداعت و قوت کافی و حتی از تاثیری تکان‌دهنده برخوردار است. این مضمون و موضوع را می توان با ساخت و شکلی متناسب تر و با سنجیدگی بیشتر، به گونه «معما»یی به غایت تلخ اما واقعی و کاملاً با ظرفیت های باورپذیری، در داستانی با حجمی بیشتر بسط داد. به هر تقدیر شیوه‌ای که شما در طرح و پروراندن درونمایه غمناک «شب سیاه» به کار برده‌اید - با توجه به افق دید تان در زمینه داستان‌نویسی - تناسب لازم و سزاوار را با عمق معنایی داستانک تان نیافته است، ولی در حد یک تجربه می توانید به اصطلاح در کارنامه نویسندگی تان برای آن نمره‌ای بالاتر از «متوسط» در نظر بگیرید. سخن آخرم این است که با تکیه بر قریحه و استعداد تحسین برانگیز تان می توانید به «متوسط بودن» قانع نباشید. از این که در پاسخگویی به نامه و نوشته صمیمانه شما تاخیری ناخواسته پیش آمد، پوزش می خواهم. در انتظار خواندن داستان‌های تازه و کاملتر شما، برایتان شادی و شادکامی آرزو می کنم.

* خانم صفورا معدلی - «نی ریز» فارس

از ابراز لطف بی شائبه شما نسبت به نویسندگان و خبرنگاران اطلاعات هفتگی سپاسگزارم. آنچه با عنوان «عشق نافرجام نغمه» نوشته‌اید، بیش از آنکه «داستان» باشد، ترکیبی است از «واقعه‌نگاری» و خاطره‌نویسی که با زبان و لحنی به شدت احساساتی گرایانه (سانتی مانتالیستی) بر کاغذ نقش گرفته است. البته واقع بینی حکم می کند که برایتان بنویسم با در نظر گرفتن سن و سال و تجربه‌های طبعاً محدودتان - در حد یک دختر نوجوان دبیرستانی - نثری پاکیزه و زبان نوشتاری هموار و بدون لغزشی دارید. همین امتیاز که نشان از ذوق و ذهنیت مستعد شما دارد، به عنوان یک نقطه روشن عزیمت در آغاز راه و کار نویسندگی، نوید دهنده و امید بخش است؛ البته به شرط آنکه «نوشتن» را - در مفهوم عمیق و گسترده واژه - سهل نگیرید. برای آنکه بتوانید در آینده به کسوت یک «داستان‌نویس» به عرصه برسید، باید با شکیبایی و سخت کوشی مطالعه کنید. عجالتاً بر این واقعیت متمرکز شوید که بدون مطالعه جدی و همه جانبه و برنامه‌ریزی شده، در بهترین حالت روی مرزهای محدود یک «انشاءنویس»، متوقف خواهید ماند. توصیه و پیشنهادم این است که در مرحله فعلی به تدریج اما به طور منظم آثار داستان‌نویسان شاخص و نامدار تاریخ یکصد ساله ادبیات داستانی ایران را بخوانید و بر کار هر نویسنده با دقتی جستجوگرانه تامل کنید. شاد و سرفراز باشید.

هر کس در جهان آرزویی دارد، لیکن به عقیده من یک دوست حقیقی از تمام اینها بهتر است

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

در جستجوی اکسیژن!

در کنار انواع و اقسام کالاهای نایاب و گرانی که داد مردم را درآورده، هوای تمیز هم از جمله اقلامی است که به سادگی گیر نمی‌آید و پیدا کردن آن در حکم کیمیا شده است. درواقع فقط در روزهای ابتدایی سال است که می‌توان در غیاب خودروها، ریه‌ها را با نفس عمیق پر از هوای تازه کرد!

خواننده مجله اطلاعات هفتگی **خانم ندا رمضانی** از تهران برایمان تصویر ارتفاعات درکه را ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده در این راستا شده است.

نگارنده معتقد است که با رشد روزافزون صنعت اتومبیل‌سازی در ایران و همچنین خانه‌سازی در اطراف قلل مرتفع دیگر، درکه دیگر چندان هوای تر و تمیزی ندارد و علاقه‌مندان طبیعت برای استفاده از محیط طبیعی بهتر است به دامنه های البرز جنوبی و ارتفاعات زاگرس صعود کنند و تا بساز و بفروشها به آن مناطق هجوم نیاورده‌اند، از هوای پاک آنجا استفاده کافی را ببرند!

سارقان حرفه‌ای

صنعت بازیافت به تازگی آنقدر در کانون توجه رسانه‌ها و صنعتگران قرار گرفته که به آن زباله طلای کثیف گفته می‌شود. درواقع هر چیزی که فکرش را بکنید، از صنعت بازیافت تولید می‌شود و به جای اینکه این طلای کثیف مثل جنازه زیر خاک دفن شود، باعث ایجاد فرصت‌های شغلی بسیار و همچنین اسکناس‌های بسیار می‌شود!

جناب **مسعود ذوالفقاری** برایمان تصویر دو فقره سطل زباله صفر کیلومتر را که به تازگی در سطح معابر قائم‌شهر تعبیه شده ارسال کرده و خواستار توضیح نگارنده شده است. صد البته زحمات شهرداری در این زمینه جای قدردانی دارد، ولی امان از صنف فرصت‌طلب آشغال دزد که به یک بطری پلاستیکی روی زمین افتاده هم رحم نکرده و آن را مثل آهن ربا فوری جذب می‌کنند. حتی ممکن است این سطل‌های تفکیک زباله را هم در راستای درآمدزایی به یغما برده و ماحصل فروش آن را به جیب مبارک واریز کنند. هر چند که به دلیل حجیم بودن این سطل‌ها، سارقان بلانسبت محترم، چندان علاقه‌ای به سرقت آن نداشته و تجارت خود را با ربودن بطری پلاستیکی و دمپایی پاره ادامه می‌دهند!

خلاقیت‌ها شکوفا می‌شود!

خدا پدر آن بنده خدایی را که دوربین دیجیتال را اختراع کرد بیامرزد که این چنین خلاقیت جوانان ما را شکوفا و صنعت عکاسی را دچار انقلابی بزرگ نمود تا روزنامه‌هایی که هر روز تعدادشان از دیروز بیشتر می‌شود برای صفحه‌هایشان لنگ عکس نمانند!

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید متعلق به جناب **حمید میرحسینی** است که این چنین با دوربین قرضی، ژست عکاسان حرفه‌ای را گرفته و هر کسی که نداند خیال می‌کند مویی در عکاسی سفید و عمر را در این راه سپری کرده است!

نگارنده ضمن آرزوی پیشرفت کاری برای آقای میرحسینی که قصد دارد روزی اسپیلبرگی، کوبریکی چیزی شود! تصمیم گرفته است که نویسندگی و خبرنگاری را کنار گذاشته و دوشادوش او به عکاسی از این‌ور و آن‌ور بپردازد، بلکه فرجی شد و خلاقیت نداشته نگارنده هم شکوفا گردید و به لطف این دوربین‌های چند میلیونی، یک عکاس جدید به جمع بقیه افزوده شد!

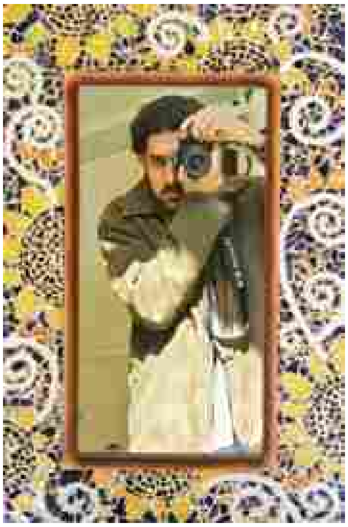

کاسبی در ارتفاع!

کاسبی کردن در پایتخت هفت میلیونی ایران، آنقدر دردسر دارد که اگر بخواهیم در مورد مشکلات آن سخن بگوییم، اشک‌ها از گونه‌ها جاری شده و بغض‌ها می‌ترکد، اما در عوض کارخانه‌های سازنده دستمال کاغذی پولدارتر می‌شوند.

تصویری که ملاحظه می‌فرمایید، متعلق به یکی از بندگان خداست که به علت گرانی سرسام‌آور اجاره بهای مغازه‌ها که دود از کله آدم بلند می‌کند، ظاهراً بدون اینکه ریالی اجاره‌بها بپردازد، کمی از سطح زمین فاصله گرفته و در ارتفاع پنج متری زمین و روی پل عابر پیاده بساط کرده است. البته خیلی‌ها معتقدند که استفاده از این گونه نقاط استراتژیک به همین سادگی‌ها هم نیست و استفاده‌کنندگان باید دم بعضی‌ها را ببینند! چرا که درواقع اجاره آنها از یک مغازه دودهنه هم دشوارتر و گرانتر است. به عبارت دیگر وجب به وجب این اماکن پررفت و آمد، سرقفلی‌هایی به مراتب گرانتر از مغازه‌های سوپر دولوکس بالای شهر دارند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

استاندار و ازدواج استاندارد

ازدواج از هر جهت خوب است. یک شب من خودم به تنهایی شمردم دیدم حدود ۹۱خاصیت کوتاه مدت و درازمدت دارد که نود تاش الآن از یادم رفته، ولی خوشبختانه یک موردش در خاطرم هست. می گویند آدم (حتی من) به محض این که ازدواج می کند، زن دار می شود. و این کم چیزی نیست. زن چراغ خانهٔ آدم است. فقط باید مراقب بود که چلچلراغ نشود.

بیت جعلی ۱:

چو مردی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

بعضی ها متاسفانه تا به شغل و پستی می رسند با همان کارشان ازدواج می کنند. و این کار خوبی نیست. یک مدیر خوب آن است که علاوه بر «مجرب» بودن «مجرد» هم نباشد. یک بخشی از وقت انسان هم باید به همسرش برسد. همسر تنها موجودی است که با آدم سر است؛ فلذا گفتند که «همسر» است. خصوصاً که طرفینِ این معامله عاطفی پایاپای از سر هم باشند؛ یعنی کاملاً همسر باشند. به خاطر همین حساسیت استراتژیک قضیه است که سابق بر این قرار شد که مجردها را به شهر بازی راه ندهند. چه معنا دارد که مجردها در بیایند در «شهربازی» بازی کنند؟ بروند در شهر بازی کنند. در خانه هم که بازی منچ هست و مارپله و امثال ذالک.

در راستای توجه به همین اهمیت و حساسیت موضوع مورد نظر است که اخیرا! استاندار مازندران هم در یک اقدام ابتکاری که ممکن است به فکر هر کسی نرسد، اعلام کردند که مدیران مجرد این استان یا هرچه سریعتر باید دست به عمل ازدواج بزنند و یا که غزل خداحافظی را در محل کار خود بخوانند.

بیت جعلی ۲:

می دهد آنچه مدیران را رواج
ازدواج است ازدواج است ازدواج

پیشنهاد دو فوریتی: از حالا به نظرم که برای تصدی مقامات مختلف سیاسی، از قبیل ریاست جمهوری و ریاست مجلس و نمایندگی و غیره هم نباید به آدمهای مجرد رای داد. اول شرعاً نامزد کنند، بعد قانوناً نامزد شوند.

پیشنهاد سه فوریتی: به عقل ناقص من این طوری می رسد که مردم هم از حالا نباید به آدم مجرد دختر بدهند. بلکه این فشارها باعث شود که جوانان بیشتری ازدواج کنند. فشار گاهی موارد خوب است. مثل همین مورد ازدواج.

وزیر کشور کجا رفت؟

فعلاً که بازار شایعات خوب داغ است. ظاهراً این روزها بازار شایعه، ارزانتر از بازار سایر اجناس است. خدا سایهٔ برخی وسایل ارتباط جمعی را از سر ما کم و زیاد نکند. خوب خبررسانی می کنند، خوب. به همین جهت ــ به قول برادرمان ــ گاهی به اتاق «گیرنده»ی خبر در روزنامه ها باید گفت: اتاق «گیر» نده خبر!....

جملهٔ خبری:

«خبرت خرابتر کرد جراحت جدایی»
چو خیال آب نفتی که به اصفهان نمایی!

توضیح ادبی: در پاره ای نسخ، به جای جراحت جدایی سعدی علیه الرحمه، جراحت کذایی نیز آمده است.

در همین راستا یکی از جراید یومیهٔ دیروز ــ که به هر حال ممکن است خوانندگان به آن اعتماد کنند ــ در صفحهٔ اولش تیتر درشت زده بود که: «وزیر کشور دیروز به محل کارش نیامد».

حدس بزنید ۱: وزیر کشور کجا رفت؟

الف ــ خونه شون؟
ب ــ خونه مون؟
ج ــ خونه تون؟
د ــ پیش مهران مدیری؟

حدس بزنید ۲: محمد رضا رحیمی، وزیر کشور احتمالی آینده از کجا می آید؟

الف ــ خونه شون؟
ب ــ خونه مون؟
ج ــ خونه تون؟
د ــ پیش مهران مدیری؟

جوایز استثنایی: در هر دو گزینهٔ بالایی، به بهترین پاسخ های داده شده، جوایز نفیسی همچون ۱۰ کیلو گوجه فرنگی تازه (یا معادل طلایی آن) تعلق خواهد گرفت.

«ته دیگ» برنج درست نکنید!

سابق بر اینِ اگر فقط برنج دم سیاه برای ما دم درآورده بود، اما ظاهراً الآن یک چند روزی است که تمام انواع برنج دم درآوردند. از قرار معلوم، «به رنج» به دست آوردن برنج در بازار، از آرزوهای دلالان بازار سیاه کن است تا با بالا بردن نرخ این محصول خوردنی، باز طبق معمول سنوات گذشته سود سرشاری نصیب خود کنند که از گوشت بره حلال تر است و ان شاءالله در پروندهٔ بازار سیاه اعمالشان ثبت و ضبط خواهد شد.

قابل توجه جماعت دلال:

ای که بالا می بری نرخ پلو
«از مکافات عمل غافل مشو»

طبق اعلام کشاورزان ما:

«گندم از گندم بروید، جو ز جو»

آن از ماههای آخر آنور سال که به بهانهٔ سرمای شدید و یخبندان دست به احتکار و افزایش کمبود پودر لباسشویی زدند؛ این هم از اینور سال که به بهانهٔ کم آبی و سهمیه بندی آب در شالیزارهای برنج پرور، از عرضهٔ برنج کاستند و بر مبلغ آن افزودند. به حدی که موجبات نگرانی برادران مان را در «انجمن برنج ایران» فراهم آوردند. در حالی که خدا شاهد است، ما یک موی سر و تنمان هم راضی به ناراحت بودن آنها نیست. ای کوفت بخورد این شکم که این طوری باعث ایجاد زحمت دیگران نشود. دبیر انجمن برنج ایران، هرگونه افزایش قیمت برنج در این مقطع از سال را غیر منطقی خواند و شدیداً اعلام کرد: «برخی فروشگاهها عمداً از عرضهٔ برنج عمده خودداری می کنند و افزایش نرخ جهانی این محصول را بهانه قرار دادند تا برنج های خود را گرانتر بفروشند.»

شعار فرصت طلبان:

تغاری بشکند ماستی بریزد
جهان گردد به کام کاسه لیسان

شعار مکمل:

اگر دانی تو سود کاسه لیسی
ته هر کاسه را آناً بلیسی!

خوشبختانه مسوولان ما اعلام کردند که انبارهای کشور پر از برنج است و ملالی نیست جز همین برنج کیلویی پنج هزارتومان فعلی که صد در صد موقتی است و به زودی متلاشی خواهد شد. برای کشور ما که تولید شلتوک برنج طبق آمار اعلام شده، در طول پس از انقلاب سه برابر شده است، کمبود برنج واقعاً خنده دار است. شاید به همین خاطر است که مدیر کل دفتر برنج و حبوبات وزارت جهاد کشاورزی نیز در تایید فرمایشات متین ما اعلام کرده است: «گرانی برنج، یک طنز نه چندان خوشایند برای تاریخ اقتصادی ایران است. چرا که همه چیز به لحاظ دسترسی به برنج در سطحی مطلوب قرار دارد.»

فلذاست که دلالان زالو صفت و مافیای جهانی ایجاد تورم و گرانی هرگز نخواهند توانست ره به جایی ببرند و اگر هم ببرند، واضح و مبرهن است که ره به ترکستان است. الآن قرار است هم نرخ هزینه های گمرکی واردات برنج کاهش فوری یابد که بیشتر و راحت تر برنج وارد کشور شود؛ و هم به طور همزمان با دلالان و عوامل داخلی احتکار و کم فروشی و گرانفروشی برنج برخورد قاطعانه و شدید اللحن صورت بگیرد.

درخواست مسوولان: اگر مردم عزیز ما طی ۳-۲هفتهٔ آینده از خرید هرگونه برنج (به خصوص نوع قروقاطی اش) خودداری کنند، همه چیز راست و ریس خواهد شد.

پیشنهاد عاجل به مردم: از آنجا که فعلاً به هر دلیل کذایی، نرخ برنج افزایش پیدا کرده و وقت می گیرد تا مسوولان مربوطه جلو بالا رفتن آن را بگیرند؛ و از سوی دیگر چون که قیمت نان هم به طور رسمی و غیر رسمی زیاد شده است؛ فلذا در راستای کمک های مردمی اگر تا اطلاع ثانوی به هنگام دم کردن برنج از درست کردن «ته دیگ» و شکل گیری آن جلوگیری نمایند، به سهم خود کمک زیادی به کاهش مصرف برنج و نان و پس انداز شدن پول آن برای مصرف کننده خواهد شد.

دلیل علمی ـ کاربردی: طبق قانون احتمالات مندلیف، ازمیان هر هزار تا «ته دیگ» احتمال این که یک ته دیگ سالم و نسوخته از کار درآید، یک در هزار می باشد. این درصد سابق بر اینها کمتر از این رقم بود، اما پس از رواج تلفن ثابت و همراه و اینترنت و ام پی تری پلیر و ام پی تری فور و .... امثالهم در میان خانواده ها و خانم های خانه دار، رو به افزایش گذاشته است.

تو باید حاضر باشی که خود را در شعلهٔ خویشتن بسوزانی، تا خاکستر نشوی

● فردریش ویلهلم نیچه

از گوشه و کنار جهان

اهمیت زمان

اگر این روزها سری به شهر ژنو در کشور سوئیس بزنید و نگاهی به سالن‌های مربوط به نمایشگاه سالیانه ساعت‌های جهان در این شهر بیندازید، تنها نکته‌ای که به ذهن شما نمی‌رسد، وضعیت اقتصادی بسیار متزلزل و عصبی کننده در جهان است. دلیل آن هم بسیار واضح است، همین دو ساعتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و توسط یکی از مشهورترین کارخانه‌های ساعت‌سازی در جهان، یعنی پاتک فیلیپ طراحی و عرضه شده‌اند، در همان ساعات اولیه شروع نمایشگاه به قدری مورد توجه قرار گرفتند که یک دوجین از هر کدام سفارش داده شد. این موضوع، زمانی بیشتر باعث تعجب فراوان می‌شود که بدانیم برای هر یک از این دو ساعت قیمتی معادل چهل هزار یورو درنظر گرفته شده است. درواقع، سفارش ساعات گرانبها در نمایشگاه به قدری رواج دارد که گویی بحران اقتصادی که گریبان جهان را گرفته، در پشت درهای این مهمترین و مشهورترین نمایشگاه ساعت در جهان متوقف شده است!

مسکو هم بله!...

مبلمان بسیار مدرن و شیکی را که مشاهده می‌کنید، مربوط به دکوراسیون داخلی هتل نوساز رتیزوکارلتون بوده که درواقع نمادی از روند تازه شهر مسکو است.

گردانندگان مسکو برآن شده‌اند تا مسکو را به عنوان یک شهر درجه یک توریستی در جهان معرفی کنند. یکی از نخستین گامها بر این مبنا، تاسیس هتلهای بین‌المللی و درجه یک در شهر مسکو است که اصولاً از نظر هتل تا حالا در شرایط مناسبی قرار نداشت، اما اکنون آهسته آهسته این وجهه درحال تغییر است و مثال بارز آن هم همین هتل رتیزوکارلتون است که اجاره یک اتاق آن شبی هزار دلار بوده و تازه شامل صبحانه هم نمی‌شود!

دوربین فیلمبرداری جدید

پاناسونیک یک دوربین فیلمبرداری جدید را روانه بازار کرده که بیشتر از هر چیز در آن استحکام و دوام اهمیت دارد. به گونه‌ای که به زمین افتادن آن از ارتفاع چند متری، مشکلی برای دوربین به وجود نمی‌آورد. همچنین تا ارتفاع دو متر در زیر آب هم قادر به انجام وظیفه است.

Panasonic
Panasonic

این دوربین دارای ظرفیتی معادل ۱۶ ساعت فیلمبرداری بدون توقف است و دیسکی را که سایز آن ۱۶ جی‌بی است در خود جای می‌دهد.

البته این دوربین با همه توانایی‌های خود دارای هزینه نسبتاً بالایی است و هم‌اکنون در بازار دوربین فیلمبرداری پاناسونیک مدل SDR-SW۲۰ -به قیمت ششصد دلار به فروش می‌رسد. در تصویر، یک رنگ از مجموع سه رنگی که این دوربین طراحی شده را مشاهده می‌کنید.

بازیافت حتی از بوئینگ

در تصویر شروع استفاده از نوعی بازیافت را از بزرگترین جسمی که تاکنون مورد استفاده بازیافت قرار گرفته، مشاهده می‌کنید. درحقیقت، پس از آنکه هواپیمای جت بوئینگ ۷۴۷ از ناوگان هوایی پان‌آمریکن خارج شد، کارشناسان متوجه شدند که ۷۳ تن آلومینیوم، پدیده‌ای نیست که به آسانی از کنار آن عبور کنند، ضمن آنکه بخش‌های دیگر این هواپیما چون موتور، دماغه و ترمزهای آن هم قابلیت استفاده دارد. از این رو، استفاده از بخش‌های آن به عنوان یک صنعت بازیافت آغاز و خیلی سریع، بوئینگ ۷۴۷ به لاشه‌ای تبدیل شد. قسمت‌های مختلف این هواپیما به قدری مورد استفاده قرار گرفته که در نتیجه آن، هزینه‌های عمده ساختن ابزار، کاهش یافته است. با این تجربه، اکنون صنایع بازیافتی، توجه خود را به اجسام عظیم الجثه نیز معطوف ساخته است.

واکسن دائمی برای آنفولانزا

سرانجام انتظارها به سر آمده و داروی مبارزه با یکی از دردسرسازترین بیماریها، آن هم به صورت دائمی، آماده پخش در سطح جهان شده است.

آنفولانزا یا ویروس فلو بیماری است که همه ساله ضمن ایجاد مشکلات عدیده در برابر سلامتی افراد، در جوامع مختلف باعث مرگ و میر بسیاری شده است. تا پیش از این، برای آنفولانزا واکسنهایی طراحی شده بود، اما به دلیل محدودیت‌های زمانی، شخص می‌بایست همه ساله آن را تمدید می‌کرد که این هم خود دردسرآفرین می‌شد، اما واکسن جدید که با نام (ACAM-FLU-A) ساخته شده است، با قرار دادن پروتئینی موسوم به M۲ در آن مشکل محدودیت زمانی آن را رفع کرده است. اکنون واکسن آنفولانزا که تنها استفاده برای یکبار مصونیت دائمی در برابر این بیماری بدقلق را در انسان به وجود می‌آورد، طراحی و آماده پخش در بازار شده که به نظر می‌رسد این مهم در زمستان آینده صورت گیرد.

در تصویر، نخستین واکسن دائمی ضد آنفولانزا را در کنار طرح میکروسکوپی ویروس مشاهده می‌کنید.

کشتی‌رانی یونانی‌ها

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از عظیم‌ترین کشتی‌های تجاری در دنیا است. ایت تصویر نمایانگر واقعیتی دیگر هم است و آن علاقه فراوان ثروتمندان یونانی به داشتن حداقل یک یا چند خط کشتیرانی تجارتی در دریاها است. کشتی تجاری که در تصویر می‌بینید در داخل خود دارای یک ساختمان ده طبقه‌ای است که یکی از بلندترین ساختمانهای ساخته شده بر روی کشتی در جهان محسوب می‌شود.

کشتی مذکور متعلق به شرکت دیوریکس است که مانند سایر بازرگانان یونانی، از هفت نسل پیش، داد و ستد در دریا را آغاز کرده و اکنون صاحب یکی از پرتعدادترین ناوگان تجاری در جهان است. به عنوان مثال کافی است ارسطو اوناسیس ثروتمند مشهور یونانی را به یاد آوریم، چراکه او هم ثروت بیکران خود را مدیون چند نسل از اجداد خود بود که به داد و سند در دریا مشغول بودند. هم‌اکنون دیوریکس در تمام قاره‌های جهان به داد و ستد و حمل و نقل دریایی اشتغال دارد.

ساعت همه کاره

ساعتی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، تقریباً همه نیازهای یک شناگر از جمله زمان، کرونومتر و حتی در صورت لزوم میزان قرار گرفتن شناگر در زیر آب، چه از نظر عمق و چه از نظر زمان را در داخل آب تامین می‌کند. در این میان وضعیت هوا و پیش‌بینی هواشناسی هم بر روی صفحه ساعت درج می‌شود. البته باید توجه داشت که این ساعت تنها از طریق سفارش و به وسیله پست خریداری می‌شود و در فروشگاهها نمی‌توان آن را یافت.

نکته مهم دیگر، نورانی بودن صفحه ساعت است که در همه حال به روشنی در برابر دیدگان شخص قرار می‌گیرد. البته تقویم و روز، هفته و ماه هم روی ساعت به نمایش درمی‌آید.

ساعت مذکور که در رنگهای مختلف طراحی شده به مبلغ ۳۰ دلار از طریق پست به فروش می‌رسد.

بندری در خلیج فارس

شاید کمتر باورکردنی باشد، اما آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یکی از پررفت و آمدترین بنادر خلیج فارس یعنی بندر ابوظبی است. درواقع طراحان بندر ابوظبی، از روی دو بندر مشهور جهان یعنی نیویورک و شانگهای، ابوظبی را طراحی کرده‌اند، غافل از اینکه به دلیل جمعیت کم و همچنین محدودیت‌های خلیج فارس از نقطه نظر عمق و جریان آب، چنین بندری مانند نیویورک و شانگهای نیست و کارایی لازم را نخواهد داشت و صرفاً تبدیل به یک روح بزرگ می‌شود که جانی در بدن ندارد! هم‌اکنون سردمداران امارات سعی دارند تا بندر ابوظبی را از نظر بین‌المللی مورد توجه جهانیان قرار دهند، اما نمی‌دانند که تنها تقلید کورکورانه از بنادر بزرگ جهان قادر نیست تا سبب رونق داد و ستد شود و نیازمند بسیاری فعالیت‌های دیگر هم است که ابوظبی‌نشینان فاقد آن هستند که مهمترین آنها دانش، کارایی، تجربه و مسوولیت جهانی است. اکنون بسیاری سعی دارند تا برای نخستین بار در تاریخ، روند منفی رشد را در مورد یک بندر به اجرا درآورند. بدین صورت که می‌خواهند به اصطلاح آن را کوچکتر کنند که صدالبته نمی‌توان به چنین راه‌حل عجیبی چندان امید بست.

بیا کاری کنیم که نه من از تو بنالم و نه تو از من

● سعید نفیسی

امیر پرندک

*تنگیور با قدمتی چند هزار ساله

روستای تنگیور با قدمت چند هزار ساله در ٤٥ کیلومتری شمال غربی شهر کامیاران کردستان واقع است.

آثار تاریخی کشف شده در دره نزدیک روستای تنگیور، نشان از تاریخ دیرینه و وجود تمدن و فرهنگ کردستان در هزاره‌های قبل از میلاد مسیح(ع) دارد.

نقش برجسته و سنگ نبشته کوه زینانه از جمله این آثار تاریخی است که در بلندترین نقطه صخره کوه در یک طاق نما به ارتفاع ۱۲۰، پهنای ۱۷ و عمق ۳۵ سانتی متری حجاری شده است.

درون طاق‌نما، نقش برجسته انسانی به طول نیم‌متر و عرض ۳۵ سانتی متر حکاکی شده که احتمالاً از تصویر سارگن دوم پادشاه عاشوری است.

معاون میراث فرهنگی صنایع دستی و گردشگری کردستان، طی گفت‌وگویی اظهار داشت: تحقیقات نشان می‌دهد، این کتیبه مربوط به اواخر هزاره اول قبل از میلاد مسیح(ع) است که به شماره ۵۱۱۷ در تاریخ ۲۵ اسفند ماه ۸۰ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده است.

بنچاق اورامان از دیگر آثار کشف شده در دره تنگیور است. که یکی از اهالی در سال ۱۳۰۵ در غاری در منطقه آن را کشف کرد و هم‌اکنون در موزه برلین آلمان نگهداری می‌شود.

قلعه پالنگان نیز از دیگر آثار تاریخی دره تنگیور است که بقایای اتاقهای آتشکده و پل های آن پابرجاست.

آثار به دست آمده از قلعه، مانند دروازه سنگی بزرگ و بقایای پل های ساخته شده روی رودخانه، قدمت آن را به پیش از اسلام می رساند.

آقای فعله گری افزود:

مدارکی در دست است که این قلعه در سال ٥٦٤ قمری مورد استفاده خسرو خان اردلان از فرمانروایان منطقه کردستان قرار گرفته است.

وی افزود: قلعه مزبور تا حدود قرن دهم هجری، آباد بوده است.

پرندک

* طرح تعریض خیابان امام سیاهکل نیمه تمام مانده است

خیابان امام خمینی (ره) از خیابانهای اصلی و توریستی دیلمان است، قرار بود با تعریض این خیابان از بار ترافیک شهر کاسته شده و منطقه رونق بگیرد، اما اکنون حدود ده سال است که به علت نامعلومی، اجرای طرح تعریض راکد مانده و این خیابان به صورت نیمه کاره رها شده است. نیمه کاره ماندن خیابان مذکور مشکلات فراوانی را برای مردم ایجاد کرده است.

از شهردار محترم سیاهکل و دیگر مسوولان ذیربط تقاضا داریم تا با پیگیری این امر، دستور اجرای طرح تعریض خیابان امام خمینی (ره) را صادر کرده و آن را به سامان برسانند.

هوشنگ نعمت پور - سیاهکل

*بافت فرسودهٔ قائم‌شهر

چرا طرح جامع قائم‌شهر که از محرومیت رنج می‌برد و یک شهر کارگری است به اجرا در نمی آید؟

پیاده‌روهای این شهر تنگ و باریک و بافت بخشی از آن فرسوده و قدیمی است.

اگر به عکس توجه کنید، خواهید دید که بافت قدیمی شهر چقدر فرسوده، بی قواره و غیرقابل اعتماد است.

عباس توکلی شهمیرزادی

* شهرک آزمایش یا توقفگاه

اغلب اهالی شهرضا، صاحب کامیونهای سبک و سنگین هستند. به همین خاطر این شهر از نظر وجود این نوع خودرو آمار بالایی دارد! با این همه این شهر فاقد امکانات شماره گذاری، معاینات فنی کامیون و ارائه گواهینامه پایه یکم و خدماتی از این دست است!

البته سالها قبل ساختمانی به نام شهرک آزمایش و شماره گذاری در محدوده شهرضا یعنی راه ورودی این شهر بنا شده بود که بعدها به پارکینگ خودرو و موتوسیکلت تبدیل شد!

رانندگان خودروهای سنگین این شهر امیدوارند هرچه زودتر برای راه‌اندازی شهرک آزمایش اقداماتی صورت گیرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - غلامعلی قاضی شهرضا

* بیکاری و طلاق ارمغان اعتیاد

دهمین جلسه شورای فرهنگ عمومی شهرستان نورآباد با حضور اعضا در اداره تبلیغات اسلامی برگزار شد.

در ابتدای جلسه حاج **آقا حسینی** امام جمعه و رئیس شورا طی سخنانی در خصوص اعتیاد، ریشه‌ها و راهکارهای جلوگیری از توسعه اعتیاد را برشمرد و با اشاره به احادیثی از معصومین(ع) در خصوص مواد مخدر بر عواقب دردناک آن تأکید کرد.

سپس **آقای سوری** رئیس اداره ارشاد و دبیر شورای فرهنگ عمومی شهرستان، ضمن ارائه گزارشی از اقدامات انجام شده و مصوبات جلسات قبلی سخنانی ایراد کرد.

پس از آن **آقای کرم پور** ریاست دادگستری، گزارشی از وضعیت اعتیاد در شهرستان ارائه داد و بیان کرد که ۸۰ درصد طلاق در شهرستان مرتبط با مواد مخدر است.

در ادامه آقای رضاییان کارشناس فرهنگی شورا، نظرات و پیشنهادات خود را بیان کرد و اظهار داشت که ۳۱ درصد بیکاری در شهرستان، یکی از عوامل گرایش به مواد مخدر است.

در پایان جلسه **آقای ولی پوری** فرماندار و نایب رئیس شورا، ضمن جمع بندی، سخنانی در زمینه اعتیاد و راهکارهای مبارزه با مواد مخدر ایراد نمود.

نورآباد (سید حسینعلی حسینی) خبرنگار اطلاعات هفتگی

*بی آبی و بی گازی مصیبت آبادان

چرا آبادان با توجه به دارا بودن دو رودخانه کارون و اروندکنار و پالایشگاه نفت، پس از گذشت ۳۰ سال از انقلاب شکوهمند اسلامی، همچنان از آب آشامیدنی سالم و گاز محروم است؟

ساکنان این شهر ناچارند آب آشامیدنی و گاز مصرفی خود را به صورت بشکه‌ای و کپسول خریداری کنند.

اهالی این شهر برای شستشوی لباس، ظروف و استحمام به ناچار از آب غیربهداشتی و شور استفاده می کنند. و همین امر باعث بروز بیماریهای پوستی، چشمی و ریوی در آنها شده است.

از مسؤولان تقاضا می شود به این دو مشکل اساسی آبادان رسیدگی کنند.

امیر صالحی ـ آبادان

*کرمان و خطر زلزله

بدون شک زلزله یکی از مخرب ترین پدیده‌های طبیعی است که می تواند خسارات مالی و جانی بسیاری به بار آورد. وجود چندین گسل خطرناک در استان پهناور کرمان نشان می دهد، این استان با داشتن یک سوم تلفات کشوری، جزو حادثه‌خیزترین استان‌های کشور محسوب می شود و گسل های کوهبنان، باغین، بهاباد، کوک، باخترسیرچ، پاسو، نایبند، بازرگان و بالاخره گسل بم، همچون بمب‌های خاموشی هستند که این استان را مستعد وقوع زمین لرزه‌هایی با درجه ریشترهای گوناگون نموده‌اند.

در واقع وقوع زلزله اینک تبدیل به مهمترین حادثه غیرمترقبه و غیرقابل پیش‌بینی در این استان پهناور شده است.

اکنون وجود مراکز آماده برای مقابله با بحران که مجهز به امکانات لازم از جمله انبارهای نگهداری مواد غذایی و لوازم زیستی، یگانهای کمک‌رسانی، ماشین آلات و از همه مهمتر فرودگاه باشند، لازم و ضروری به نظر می رسد.

از مسؤولان مربوطه تقاضا می شود برای ایجاد چنین مراکزی در سراسر استان کرمان اقدامات لازم را صورت دهند.

مریم پارسا ـ کوهبنان

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

* خروس دیدی ندیدی

یک محموله شامل ۵۰ خروس که در سالن مسافربری فرودگاه امام خمینی (ره) نگهداری می‌شد، به طرز مرموزی ناپدید شد.

هفته گذشته یکی از مسوولان گمرک فرودگاه امام خمینی (ره) با مراجعه به شعبه یکم بازپرسی دادسرای عمومی و انقلاب فرودگاه مهرآباد تهران، از ناپدید شدن ۵۰ خروس لاری که در سالن مسافربری نگهداری می‌شد، خبر داد. این مرد در تشریح ماجرا به بازپرس گفت: چند روز پیش هنگام بررسی محموله‌های مسافران، متوجه شدیم یکی از آنها تعداد زیادی خروس لاری از کشور افغانستان خریده و به قصد فروش به تهران منتقل کرده است، اما مجوزی از اداره بهداشت دام و طیور مبنی بر سلامت خروس‌هایش ندارد. بنابراین، محموله وی را ضبط کردیم و به دلیل نبود مکان برای نگهداری خروس‌ها، به ناچار آنها را به اتاقی در سالن پروازهای هوایی منتقل کردیم که تعدادی از خروس‌ها فرار کردند و در محوطه فرودگاه با پره‌های هواپیما برخورد کرده و کشته شدند، تا اینکه ۵۰ خروس باقیمانده را به یکی از اتاقهای سالن مسافربری منتقل کردیم، اما روز گذشته وقتی برای سرکشی خروس‌ها رفتیم، متوجه شدیم تمامی آنها به طرز مرموزی ناپدید شده‌اند. از هر مسوولی هم سوال کردیم در جوابمان می‌گویند ما اطلاع ندارم.

به دنبال شکایت این مرد پرونده‌ای تشکیل و جستجو برای یافتن خروس‌های گمشده آغاز و صاحب محموله خروس برای ادامه تحقیقات به مرکز پلیس نیز احضار شد.

* اینهم همسایه با مسوولیت

دو سارق جوان با اجاره کردن یک دستگاه جرثقیل، یک خودروی فیات را به سرقت بردند.

چندی پیش مردی با مراجعه به پلیس آگاهی از سرقت خودروش که یک فیات بود خبر داد.

درپی این گزارش، پلیس تحقیقات خود را برای یافتن این خودرو که در شهرک اکباتان سرقت شده بود آغاز کرد. درپی این تحقیقات یکی از شاهدان به پلیس گفت: آن روز یک جرثقیل به محلی که فیات پارک شده بود آمد و به راحتی آن را با خود برد.

–وی افزود: من که صاحب خودرو را می‌شناختم به جرثقیل مشکوک شدم و پلاک آن را برای اطمینان بیشتر برداشتم.

به دنبال اظهارات این مرد، جرثقیل مورد نظر ردیابی و مالک آن بازداشت شد. این مرد در اظهارات اولیه‌اش ضمن اظهار بی‌اطلاعی از انجام این سرقت گفت: آن روز دو جوان ضمن پرداخت هزینه حمل خودرو از من خواستند به محل پارک فیات رفته و آن را به کرج ببرم و من هم به اتفاق یکی از آنها فیات را به کرج بردم.

پس از اظهارات اولیه این مرد، پرونده برای بررسی بیشتر به دادسرای امور جنایی تهران ارجاع شد.

رئیس دادسرا دستور پیگیری تحقیقات را برای به دام انداختن سارقان اصلی آغاز کردند.

* عاشق خودزنی کرد

مرد جوانی وقتی پی برد دختر مورد علاقه‌اش قصد ازدواج با مرد دیگری را دارد خودزنی کرد تا او را مجبور به ازدواج کند.

هفته گذشته یکی از اداره‌های دولتی تهران با مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ تماس گرفت و از خودکشی مرد جوانی که مزاحم یکی از کارمندان اداره بود خبر داد.

به دنبال این تماس ماموران به محل حادثه رفتند و مرد مجروح را به بیمارستان انتقال دادند و خانم کارمندی که شاکی او بود به دادسرای عمومی و انقلاب فرودگاه مهرآباد مراجعه کرد و گفت؛ چند سال پیش در خیابان با شهرام –مرد مزاحم– آشنا شدم، پس از مدتی وقتی متوجه شدم او قصد ازدواج با من را دارد، ارتباطم را با وی قطع کردم، چون می‌دانستم خوشبخت نمی‌شوم. از آن روز به بعد شهرام مزاحمت‌هایش را شروع کرد. مدتی بعد هم مردی به خواستگاری‌ام آمد و با وی نامزد کردم، شهرام وقتی متوجه نامزدی من شد به مزاحمت‌هایش ادامه داد تا اینکه روز حادثه به محل کارم آمد و با داد و فریاد شروع به تهدید من کرد. من هم بناچار با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم و ماجرا را اطلاع دادم و از مسوولان حراست اداره‌ام کمک خواستم و آنها هم به کمک پلیس قصد دستگیری مرد مزاحم را داشتند که وی با شیشه اقدام به خودزنی کرد تا مرا مجبور به ازدواج کند.

به دنبال اظهارات زن جوان مرد مزاحم به تشریح ماجرا پرداخت و گفت؛ از دو سال و نیم پیش با این خانم آشنا شدم و تصمیم به ازدواج با او گرفتم، اما دختر جوان توجهی به احساسات من نمی‌کرد و فقط تصمیم به ادامه دوستی داشت، دیگر خسته شده بودم و دوست داشتم هرچه زودتر با او ازدواج کنم اما بی‌فایده بود تا اینکه چندی قبل متوجه شدم او نامزد کرده، در اینجا بود که وضعیت روحی من به هم ریخت و روز گذشته به اداره‌اش رفتم و تهدیدش کردم که اگر از نامزدش جدا نشود و با من ازدواج نکند، خودکشی می‌کنم تا همیشه دچار عذاب شود. بنابراین اقدام به خودکشی کردم که متاسفانه ناکام ماندم.

در پایان مرد جوان گفت: من اشتباه کردم و تقاضای بخشش دارم، من عشق یک نفره می‌خواستم در حالی که اشتباه می‌کردم و حال از شاکی می‌خواهم مرا ببخشد و دعای خیر و خوشبختی برای وی خواهانم.

* جنین در شکم دختر ۹ ساله

پزشکان در یونان از شکم یک دختر ۹ ساله جنینی به اندازه دو اینچ بیرون آوردند. آنها می‌گویند، این جنین قرار بوده به صورت خواهر یا برادر دوقلوی این دختر به دنیا بیاید و پزشک دختر ۹ ساله در این باره می‌گوید؛ جنینی که از شکم این دختر بیرون آوردیم دارای سر، مو و دو چشم بود. اما مغز و بند ناف نداشت.

وی در ادامه افزود: این پدیده را جنین در جنین یا نوزاد درون نوزاد می‌گویند. در این پدیده طی ماه‌های اول دوران بارداری که جنین در رحم مادر در حال بزرگ شدن است یکی از جنین‌ها از راه بند ناف وارد جنین دیگری می‌شود و نسبت به جنین میزبان خود به صورت یک انگل درمی‌آید و پس از تولد نوزاد، به یک توره شکمی تبدیل می‌شود. وی همچنین گفت: در اولین روزهای رشد جنین، جنین انگلی نیز در شکم رشد می‌کند، البته جنین زائد به طور کامل رشد نکرده و به صورت یک جنین نیمه کامل باقی ماند که شکل اولیه اندام‌ها را دارد، اما متخصص نوزاد در ادامه اضافه کرد این توده شکمی در سونوگرافی به صورت یک توده از جنس کلسیم قابل شناسایی است و ساختار استخوانی و محور ستون فقرات را می‌توان در آن دید با خارج کردن این توده از شکم بیمار، وی بزودی بهبودی خود را باز خواهد یافت.

این پزشک متخصص در پایان گفت: هر چند بخش راست شکم این بچه ۹ ساله متورم است ولی به مرور به حالت اولیه باز خواهد گشت.

* قابل توجه آشپزهای بی‌دقت!

یک مرد ترکیه‌ای، همسرش را به خاطر اینکه به او خوراک‌های بدمزه می‌دهد با چکش کشت!

مرد میانسالی با مرکز فوریت‌های پلیس «ترابزون» ترکیه تماس گرفت و گفت؛ جنازه زن همسایه‌اش را در حیاط خانه‌اش دیده که مقدار زیادی غذا روی آن ریخته شده است، بنابراین پلیس به ساختمان مورد نظر رفت و با دیدن جنازه، رسیدگی به ماجرا را در دستور کار خود قرار داد.

پلیس در بازجویی اولیه از همسر قربانی، دریافت که وی همسرش را به قتل رسانده است و در ادامه بازجویی او گفت: همسرم «سیلون» به من علاقه چندانی نداشت و هر وقت به خانه می‌آمدم خوراک بدمزه سر میز می‌گذاشت و با این کارش مرا کلافه می‌کرد و دیگر برایم غیرقابل تحمل بود و خسته شده بودم، تا اینکه روز حادثه با یک چکش محکم به سرش کوبیدم و غذاهای روی میز را روی سرش ریختم و از خانه بیرون رفتم.

همواره عزم مرا از خانه مذلت دور دارد، و از شهری کوچم دهد و به شهر دیگر افکند

● سید رضی

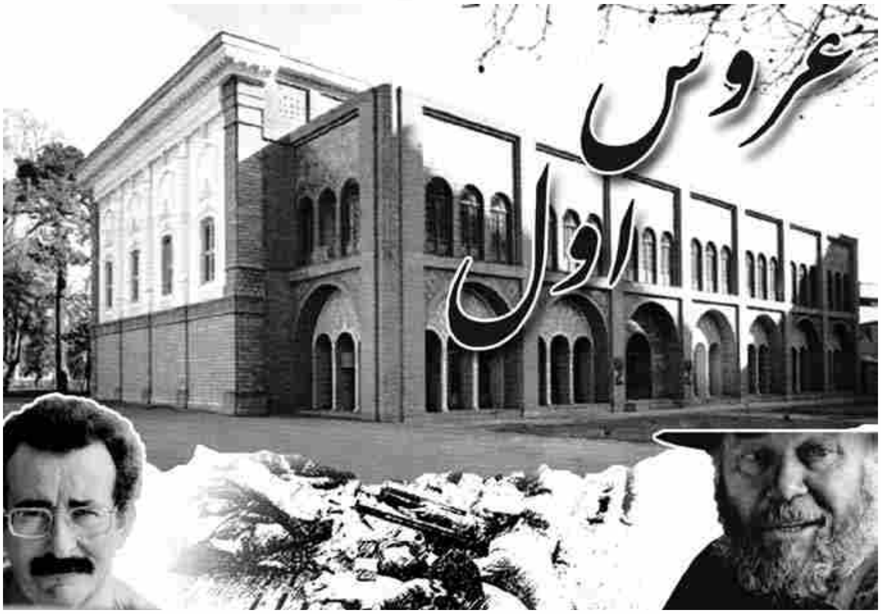

عروس اول

قسمت سی و یکم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

دست آرمان خلاص شده بود. و حالا ـ بدون معطلی ـ خود را به آمنه رسانده بود. اصلاً فکر نمی کرد که سر و کله آرمان هم همان لحظه پیدا شود، اما پیدا شد. هنوز صحبتشان گل نینداخته بود که زنگ خانه را زدند. با آهنگی که فقط یک نفر آنطور زنگ می زد: دو تا کوتاه، یک ممتد، یک کوتاه. آمنه متعجب شد و آریا را نگاه کرد. آریا اما، هم متعجب شد و هم جا خورد ـ و هم خوشحال ـ آمنه از جا بلند شد که آریا دستش را گرفت و نشاندش:

ـ کجا داری میری؟

ـ «آرمان»ه، لابد کاری داره...

ـ بیخود کار داره، بگذار وقتی من رفتم در رو باز کن...

آمنه زیاد تعجب نکرد. از همان روز ورود آرمان، آریا این موضع را گرفته بود. این بود که چند بار دیگه زنگ به صدا درآمد و بالاخره آرمان راه آمده را برگشت.

ـ ولی کار خوبی نکردیم، لابد بیچاره کاری داشت...

آریا پاهایش را دراز کرد و پوزخندی تحویل خواهر داد:

ـ من می دونم چیکار داشت، اومده بود دنبال سند.

ـ تو از کجا می‌دونی؟ سند واسه چی؟

آریا که می دید راحت رفتند سر حرف، بقیه‌اش را هم راحت ادامه داد:

ـ همین الان پیش من بود، پیش از اینکه من بیام اینجا. یعنی یکسره از محل کار من اومد اینجا ـ محل کار که نه ـ توی پارک نزدیک محل کارم. اومده بود دنبال سند. ظاهراً ازش التزام می خوان. برق شادی نبود، چیزی بین بی‌تفاوتی و شادی در چشمهای آمنه پیدا شد:

ـ یعنی آزادش کردن؟

آریا یک قاچ هندوانه را سر چنگال کرد:

ـ آزاد؟ دلت خوشه آبجی، اگه یک روز شاه رو تبرئه کردن، داداش تورو هم ـ روی «تو» انگار یک عمر مکث کرد ـ آزاد می کنن.

ـ پس چی؟ واسه چی ازش سند می خوان...

آریا شانه بالا انداخت:

ـ ظاهراً می خوان تحقیقات‌شون رو کامل کنن.

آمنه چشم باریک کرد:

ـ پس لابد هیچی نبوده که به قید ضمانت...

آریا حرفش را نیمه‌کاره گذاشت:

ـ آره ارواح باباش، چی چی هیچی نبوده آبجی؟ طرف ساواکیه، توی دربار کار می کرده، کلی پرونده و شاکی داره، حالا ببین کی گندش در بیاد و ترکشهاش به ما هم بخوره، اون وقت تو می گی هیچی نبوده؟!

آمنه که از کینه آریا باخبر بود، بدش نمی‌آمد که خود او را هم بچزاند:

ـ سراغ ما نه، سراغ تو، شاید...

آریا هم فهمید که حرف را عوض کرد:

ـ بله آمنه خانم، اگه می‌بینی آرمان داره راست راست می گرده، به خاطر اعمال نفوذ اون یکی خان داداشته. وگرنه اگر کس دیگه‌ای بود، تا حالا جنازه‌اش هم پوسیده بود، اون وقت می گن دوران طاغوت پارتی‌بازی بوده!، اصلاً می‌دونی چیه آبجی؟ من یکی که کم کم دارم به این دو تا شک می کنم. البته زیادم غیرطبیعی نیست. اون زمان آرمان به داد این رسید، حالا نوبت آصف رسیده، خطا نکنم، سر جفت‌شون توی یک آخوره و دارن با هم می خورن...

ـ چرند نگو آریا...

آمنه این را گفت و بلند شد و به سراغ سماور رفت و ادامه داد:

ـ آصف اگه هم داره کاری می کنه، فقط به خاطر آقاجونه که قسمش داده...

آریا استکان چای را وسط هوا از دست آمنه گرفت:

ـ آقاجون قسمش داده که چی؟ که جای اون مرتیکه ساواکی فراری، سر من و توبره بالای دار؟

آمنه که اول بار بود داشت این چیزها را می شنید، همه تن گوش شد و آریا هم همین را می خواست:

ـ بله آبجی خانم، فکر کردی منم مثل تو گوشه خونه نشستم و «ختم انعام» نذر کردم؟

نخیر سرکار آمنه خانم، بنده از تمام جیک و پیک داداشت باخبرم. می خوای شماره پرونده کلاسه‌اش رو هم برات بگم؟ یک پرونده داره که ثابتی ۱ و نصیری ۲ هم پیشش لنگ میندازن!

آمنه استخوان پشت کمرش تیر کشید و سعی کرد وحشتش را از برادر پنهان کند عادت آریا را می دانست که ترسو را بیشتر می ترساند. این بود که خونسردی را «ادا» درآورد.

ـ گیرم این طور باشه، به من و تو و ماها و خونواده‌اش چه مربوطه؟

آریا کف دستش را روی کُنده زانو کوبید و تمسخرش را پرصدا اعلام کرد:

ـ بابا تو هم خیلی پرتی ها آبجی! درسته که چون اون خطاکار بوده، نمیان من و تورو بگیرن ـ که این کار هم از شون بعید نیست ـ ولی حساب اینه که... اصلاً بگو ببینم، تو ملتفت شدی که من واسه چی به آرمان سند ندادم؟ یعنی نمی تونستم یکی از اون سه، چهار تا سند رو که بیکار و بی مصرف افتاده گوشه خونه بهش بدم تا کارش راه بیفته؟ یا اصلاً از خودت پرسیدی که به بنده چه مربوطه این همه راه‌رو کوبیدم و اومدم اینجا که قبل از آرمان برسم به تو و نگذارم سند خونه آقاجون‌رو بدی بهش؟ علت این کارهارو از خودت پرسیدی؟ متوجه شدی چرا؟

آمنه کم کم چیزهایی را متوجه می شد:

ـ آره، یه چیزهایی رو فهمیدم. که منو در جریان پرونده آرمان بگذاری...

ـ آره، نه، یعنی چطوری بگم. واسه همین اومدم، اما علت اصلیش اینه که من می دونم اگه خودم یا تو ـ تو یعنی آقاجون بی گناه ـ سندمون‌رو گرو بگذاریم، برای همیشه باید با ملکمون خداحافظی کنیم، که خدا کنه کار به همین جا ختم بشه. پس بگذار حسابی روشنت کنم آمنه جون. راحت بهت بگم، پرونده آرمان خیلی وضعش خرابه. اونقدر خراب که بی‌برو و برگرد، اگه اعدام نشه، تا آخر عمرش باید روی دیوارهای سیمانی «اوین» چوب خط بکشه. خب، با این حساب تو فکر می کنی آرمان اون‌قدر لوطی باشه که وقتی می فهمه چه حکمی در انتظارشه، مثل بچه خوب بلند میشه میره خودش‌رو معرفی می کنه و میگه «خب آقایان، لطفاً سند ملک برادر یا پدر بنده‌رو تحویلشون بدین!» آره؟ واقعاً این طوری فکر می کنی؟ خواب دیدی خیر باشه، مطمئن باش به محض اینکه

خبردار بشه چی به چیه، فلنگ‌رو می‌بنده و دوباره فرار می‌کنه و اون موقع تازه بدبختی ما شروع میشه که اگه خودمون‌رو به اتهام «فراری دادن یک ساواکی» محاکمه نکنن، لااقل دیگه خونه بی‌خونه...

آمنه حالا حرفهای برادر را بی‌حساب نمی‌دید. اما خود او را هنوز «حسابی» نمی‌دید. می‌دانست که محافظه‌کار است و برای حفظ موقعیت، هزار تا قصه سر هم می‌کند. این اخلاقش را هم از کودکی می‌دانست که وقتی بدون اجازه دست توی جیب پدر می‌کرد، از پنج تومانی که می‌دزدید یک ریالش را هم به خواهر و برادرها می‌داد تا شریک جرم داشته باشد و جرمش سبک‌تر.

اینها را که فکر کرد، یک نتیجه گرفت:

ـ پس اگه این طوریه که تو میگی، اصلاً واسه چی آرمان برگشته ایران و خودش‌رو معرفی کرده؟ بعدش هم اینکه دادگاه واسه چی به قید ضمانت...

ـ باریکلا، سوال بسیار جالبیه که دو تا پاسخ داره. اول؛ که چرا آرمان بلند شده و برگشته، یکی به این خاطر که فکر می‌کرد آبها از آسیاب افتاده و دیگه کسی به کسی نیست.

دوم هم اینکه روی نفوذ برادراش حساب باز کرده! و حالا اینکه چرا دادگاه فعلاً آزادش کرده؟ اونم دو علت داره، اول اینکه خان‌داداش احمق و ساده شما که عشق «فردین» بازیش گل کرده، اون‌قدر مایه گذاشته که اونها به این اعتماد کردن نه به آرمان. بعد هم اینکه، دادگاه تصورش اینه که وقتی یک متهم میاد خودش رو معرفی می‌کنه، لابد به بی‌گناهیش مطمئنه. منتهی این وسط فقط یک «اگر» وجود داره که خدا نکنه اون «اگر» تبدیل به حتماً بشه، دیگه واویلاست. و اون اینکه، «اگر» دادگاه در تحقیقاتش بفهمه آقا آرمان چه مأمور خطرناک و مهمی واسه ساواک بوده، یا اینکه فقط یکی از کسانی که به آتش ایشون سوختن پیداش بشه و شکایت کنه، اون موقع تمام این معادلات به هم می‌خوره و.... والسلام، نامه تمام!

آمنه تسلیم شد، بی‌هیچ تردیدی. همه حق را به آریا می‌داد. فقط یک چیز بود که ته دلش را آشوب می‌کرد:

ـ همه حرفهای تو درست. ولی حساب اینه که ـ فرض محال که محال نیست ـ فرض کنیم که به احتمال یک درصد آرمان بی‌گناه باشه...

ـ نیست، بی‌گناه نیست. من خبر دارم که میگم.

ـ حالا فرض کنیم که دادگاه بتو ثابت کنه، یا شاکی خصوصی برای آرمان پیدا نشه...

آریا مجال نداد:

ـ بسیار خب، خدا کنه این طور باشه. در اون صورت ما هم خوشحال میشیم. حالا تو این‌قدر «فرض فرض» می‌کنی منظورت چیه؟

ـ منظورم اینه که من دیگه نمی‌تونم توی صورت آصف نگاه کنم. اون از من قول گرفت که با در نظر گرفتن حق، از هیچ کمکی به آرمان کوتاهی نکنم.

اینجا را آریا کم آورد. اما فقط چند ثانیه:

ـ اولاً که من مطمئنم آرمان محکوم میشه، از اینم که بگذریم، نتیجه رأی دادگاه آرمان، تا برگشتن آصف از جبهه روشن شده، آصف تازه چند روزه که رفته، لااقل شش ماه باید اونجا باشه. به همین خاطر تا اون روز هر چی باید اتفاق بیفته افتاده، وانگهی، کاری نداره، من حتماً قبل از روز دادگاه خبردار میشم که محتویات حکم چیه، اگه واقعاً آرمان بی‌گناه بود ـ که ما هم دلمون می‌خواد این طور باشه ـ اونقدر فرصت داریم که دوباره کمکش کنیم و از دلش دربیاریم و وقتی آصف برگشت، آب هم از آب تکون نمی‌خوره... حالا خوب شد؟

آریا که خواهر را هنوز در تردید می‌دید، تیر آخر را رها کرد:

ـ حالا دیگه خود دانی، اگه دوست داری این پیرمرد که تو بیشتر از همه ما براش فرزندی، آخر عمری آلاخون والاخون نشه و خدای نکرده پاش توی دادگاه و زندان باز نشه، به حرف من گوش کن. اگه نه، باز میل خودته...

آریا می‌دانست که خواهر، همه دنیا را هم بر سر پدر معامله نمی‌کند. این بود که با برگ آخرش بازی را برد...

*

عین حیرت را ـ نه ـ خود حیرت را در آصف می‌شد به وضوح دید. انگار از خواب بلند شده باشد. گویی همه چیز را در خواب می‌دید. حس می‌کرد دروغترین حقیقت عالم را برایش تعریف کرده‌اند. خیلی چیزها دستگیرش شده بود، اما همه گنگ و کمرنگ و سایه‌وار. بیشتر از همه، در حیرت آریا بود. او را حساس می‌دانست و زرنگ و حیله‌گر قبولش داشت ـ به قول آمنه ـ محافظه‌کار بود. آسمان و ریسمان را به راحتی دو برگ درخت به هم می‌دوخت. اما تا این حدش را باور نمی‌کرد که زمزمه کرد:

ـ وای خدایا... عجب ابلیسیه...

ـ کی؟

آمنه پرسید. هنوز هم بر سر موضعش بود که ادامه داد:

– حالا قبول کردی که آرمان ابلیسه...

آصف دیگر جدل را بیهوده می‌دید. همه حرفهای روشن کننده خواهر، تازه او را به اول راه رسانده بود.

اما می‌دانست که یک پاسخ آمنه، این گنگی و سایه بودن و تردید و ابهام را از بین می‌برد، خواست یکدستی بزند، زد:

ـ خب، با این حساب، چند وقت بعد آریا دوباره از راه رسید و برای این که خیالت رو راحت کنه که خطا نکردی، گفت که آرمان قاتل شوهرته، درست نمیگم خواهر؟

– نه!

آمنه بار دیگر همان «نه» اولی را تکرار کرد. با اقتدار و مطمئن آنقدر هم محکم که ته مانده تردید را از دل و ذهن برادر پاک کرد.

آصف اما، حیفش می‌آمد حالا که گاو به دمش رسیده، رهایش کند:

ـ پس کی این خبر رو بهت داد؟

انگار هر وقت حرفی از این قضیه پیش می‌آمد، دل آمنه می‌گرفت و نفرتش بیش از پیش دامن‌گیر می‌شد. از لابه‌لای شاخ و برگ درختها نگاهش را دواند و روی هیکل آرمان خیره شد که توی ایوان، کنار دست پدر نشسته بود و به یاد گذشته‌ها، برای پیرمرد قلیانی چاق کرده بود و فارغ از همه آنچه که در اطرافش می‌گذشت، با پدر گل می‌گفت.

شادی پدر که به چشم آمنه آمد، خشمش را بیشتر کرد:

ـ هر کی گفته ـ که آریا نبوده ـ درست گفته.

ـ به درست و غلطش کاری ندارم آمنه، کی این خبر رو بهت داد؟

ـ نمی‌تونم بگم!

آصف کم کم کنترلش را از دست می‌داد که دستهای خواهر را گرفت:

ـ نمی‌تونی بگی؟ می‌فهمی داری چیکار می‌کنی آمنه؟ داری با جون یک نفر ـ که شاید هم بی‌گناه باشه ـ بازی می‌کنی. اون وقت می‌گی «نمی‌تونم بگم»؟

آمنه با خشم دستهایش را از بین پنجه‌های برادر بیرون کشید.

ـ مگه اون کثافت با زندگی من و فرزندم بازی نکرد؟ مگه تو این بازی شومش، مارو تا ابد داغدار نکرد؟ پس واسه چی حالا من این قاتل رو ـ که لایقش هم هست ـ کمی بازی ندم!

آصف برخودش مسلط شد:

ـ تو درست می‌گی آمنه ـ یعنی شاید حق با تو باشه ـ ولی پس چرا نمی‌خوای خیال منو هم راحت کنی؟ فقط بگو کی این خبر رو بهت داد، قول می‌دم که توی سینه خودم دفنش کنم..

ـ نمی‌تونم آصف. به خدا نمی‌تونم بگم...

خواهر که نرم شد، برادر هم کوتاه آمد.

ـ چرا نمی‌تونی؟ از کسی می‌ترسی؟ روی من حساب کن آمنه.

این بار اشکی شفاف‌تر و «اشک‌تر» و غصه‌ای ریشه‌دارتر در چشمان نمدار خواهر جوشید و رگه‌های بغض صدایش را لرزاند:

ـ نه، حساب این حرفها نیست آصف... من قسم خوردم که به کسی نگم. من...

من به خاک حسین قسم خوردم...

این را گفت و سر بر تنه درخت انجیر گذاشت و خودش را سبک کرد.

آصف پذیرفت. که دیگر از این میدان چیزی به دست نخواهد آورد.

خواهر را نوازش کرد و دلداریش داد. آمنه هم که همیشه تشنه محبت این یکی برادر بود، برای لحظه‌ای غمها را فراموش کرد ـ یا این طور نشان داد ـ و دوباره خودشان شدند:

ـ زخمات چطوره داداش؟ اگه بدونی حسین ـ پسرم ـ توی محل چه پزی داره با زخمی شدن تو میده...

آصف شانه به شانه خواهر شد و به طرف عمارت راه افتاد اما هر چه نزدیکتر می‌شدند، قدمهای آمنه سنگین‌تر و سرعتش کندتر می‌شد. آصف دیگر چانه نزد. وقتی رد نگاه خواهر را پی گرفت و اوج تنفر را از دیدن آرمان در چشمان آمنه دید، خودش کمکش کرد.

ـ گفتی حسین خونه «جمال آقا» ایناست؟

ـ آره، فردا امتحان داره و با پسر جمال آقا مشغول دوره درس‌هاست. من سری بهشون بزنم و برگردم.

دو سه قدم به طرف در نرفته بود که صدایش را آرام به سمت برادر فرستاد:

ـ داداش شب می‌مونی؟

آصف اگر هم این قصه‌ها را از زبان خواهر نشنیده بود، تصمیم به ماندن نداشت. و حالا مصمم‌تر شده بود.

ـ نه خواهر، باید بریم جای دیگه. قرار داریم...

پشت به پشت هم دادند و هر کدام از یک سو. خواهر در پی فرزند و برادر رو به پدر رسیده و نرسیده، پیرمرد، یعقوب وار بوی پیراهن یوسفش را از میان شمیم گلهای باغچه تشخیص داد.

ادامه دارد

زمانی حاکم نفس خویش شوید که اخلاق نیک را در خود پرورده اید ●پوشه

داستان زندگی قهرمانی که دوست و رفیق قهرمانان پیشکسوت است

داوود غرانوش

امیر یاوری: بوکس ۱۵ سال مظلومانه تعطیل بود!

اشاره:

برخی روزها، فروشگاه مرکزی نان فانتزی و شیرینی «تهران» واقع در خیابان شهید حسن آیت، چهارراه سرسبز، پاتوق قهرمانان و پیشکسوتان رده‌های مختلف ورزشی است. همه قهرمانان نام‌آور گذشته ورزش کشور در این محل به میزبانی یک قهرمان گذشته بوکس جمع می‌شوند و از گذشته‌ها، جوانمردی‌ها و رفاقت‌ها می‌گویند.

«امیرخان یاوری» با آغوش باز و سفره گسترده میزبان این جماعت و پذیرای مهربانانه آنهاست.

روزی هم که ما سرزده میهمانش بودیم، عبدالرضا مؤذون (داور قدیمی فوتبال)، ناصر آقایی (قهرمان سابق بوکس آسیا)، حسن پاک اندام، حسینی، محمود فرج‌زاده و... عده‌ای پیشکسوت و قهرمان را در آنجا دیدیم و...

در این دیدار، یاوری از دوران نوجوانی، جوانی، قهرمانی، ناکامی‌ها، تعطیلی بوکس، کار و کاسبی و فرزندانش دیدارش با محمدعلی کلی قهرمان افسانه ای رینگ های بوکس تعریف کرد.

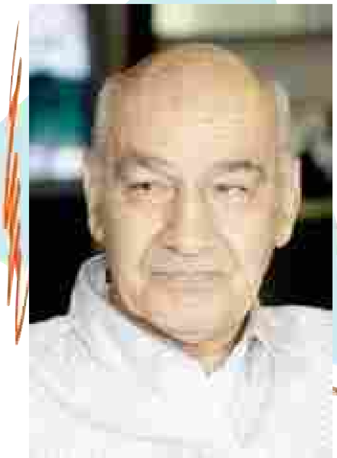

شناسنامه امیر یاوری

امیر یاوری متولد ۱۳۱۰ کوچه آسید هاشم مخبرالدوله یا خیابان منوچهری تهران هستم. آن ایام، ما خانواده بزرگی داشتیم، یعنی سه برادر و شش خواهر که در کنار پدر و مادرمان، زندگی می کردیم.

پدر مرحوممان خباز (نانوا) بود و ما برادران کار پدرمان را پیشه خود کردیم. اکنون هم بنده به اتفاق دو برادرم - محمد آقا و آقامهدی - و پسرانم شیرینی و نان پزی را پیشه خود کرده و یک کارخانه و چند شعبه را اداره می کنیم که بحمدلله در کارمان موفق هستیم و مردم نیز از ما راضی هستند.

خانواده‌ام

پس از ازدواج با همسرم که قهرمان و مربی شنا و کوهنورد بود - خانم اکبرزاده - صاحب سه پسر شدم که بابک پسر بزرگم متاهل است و دو فرزند دارد و در رشته اقتصاد تحصیل کرده و در حال حاضر نیز یکی از مدیران «نان» است. علی پسر دوم من دندانپزشک است و در پاریس زندگی می کند. همسرش نیز دندانپزشک است. آنها دو پسر دارند. سیامک نیز پسر سوم من است که دوره تخصصی شیرینی پزی و نان فانتزی را در فرانسه گذرانده و دو فرزند دارد. هر سه پسرم یک زمانی فوتبال بازی می کردند، آنهم زیرنظر آقایان حاج مهدی اربابی و امیر حاج رضایی در تیم فوتبال سعدآباد. بنده همراه با برادران و فرزندان آنها و فرزندان خود اداره‌کننده «نان تهران» هستیم.

بازی در تیم حاجی زرافشان

قبل از اینکه دستکش بوکس دستم کنم و با آن به کیسه بوکس ضربه بزنم و به قول خودمان یک بوکسور تمام عیار شوم، فوتبال بازی می کردم و همچنین ورزش های کوچه‌ای و محلی. جالب است که بدانید، من عضو تیم فوتبال حاجی اسماعیل زرافشان عکاس معروف کیهان ورزشی بودم و محل تمرین فوتبال ما هم زمین کلوپ طوفان بود. البته چون تیم ما محلی بود و زمین کلوپ طوفان نیز خاکی و سنگلاخ، من نتوانستم در فوتبال نام‌آور شوم و ملی پوش.

مقصر هم حاجی زرافشان است، چون او مربی کارآزموده‌ای نبود و سرش جای دیگری گرم بود! در آن ایام - که الان حدود ۶۱ سال از آن زمان می گذرد - اعتراف می کنم که استعداد پیشرفت در فوتبال را نداشتم، یعنی دل در گرو ورزش دیگری داشتم، بوکس! و اگر به سوی این رشته کشیده شدم، برادر بزرگم عامل و مشوق من بود.

نیروراستی، پاتوقمان بود

باشگاه «نیروراستی» در آن ایام بسیار معروف و محل تجمع قهرمانان نام‌آور بود. وقتی برادرم محمد آقا در باشگاه یا زورخانه مرحوم مصطفی طوسی کشتی می گرفت، رقیبی برای سایر کشتی گیران این باشگاه شده بود. بالاخره محمد آقا - که مرا مجذوب بوکس دید - به سمت رینگ بوکس سوقم داد! رینگ نگو، چند تخته را روی هم تعبیه کرده بودند به نام رینگ!! روی همین تخته‌ها، تمرینات من شروع شد و ادامه داشت و تشویق های برادر بزرگم، محرک من برای درخشش در آینده شد و نخستین مربی من مرحوم نادری بود. جالب اینکه بعد از یک سال تمرین مستمر و سخت در باشگاه نیروراستی، در مسابقات بسیاری حضور یافتم و با پیروزی و درخشش در آنها، نامی برای خود در عالم ورزش بوکس کسب کردم. آن وقت بود که مرا به عضویت در تیم ملی ایران فراخواندند. نادری، ساگی نیا، کوچار، آغاسی، افشارپور، رسائلی، پطروس، زندگانی، عیسی بیک، جمالی، آخوندزاده، دمرانی، وازیک، سورن، خوجینی، لئون و... از جمله ملی پوشان دوران طلایی بوکس در زمان من بودند.

در ۱۶ سالگی سراغ بوکس رفتم

محله ما خاستگاه و تولد و پاتوق ورزش و ورزشکاران بود. مرحوم مصطفی طوسی باستانی کار و کشتی گیر و پهلوانی که بازوبند «پهلوانی پایتخت» را بر بازو داشت، یک زورخانه را در آنجا مدیریت می کرد. همچنین یک بوکسور معروف بود به نام آقای افشارپور که او الگوی من در این رشته بود و در این محله زندگی می کرد. بسیاری اوقات که با آقای افشار رودررو می شدم، خودم را مثل او یک بوکسور و حتی رقیبی برای او می دیدم. در آن ایام آقای «افشارپور» ۱۸ ساله بود و دو سال از من بزرگتر، او که یک قهرمان خوب و نام‌آور در رشته بوکس بود، گاهی به من اینگونه نهیب می زد: «پسر، اگر این رشته را خوب ادامه دهی، موفق خواهی شد!» و بالاخره من در ۱۶ سالگی سراغ بوکس رفتم.

نایب قهرمان جهان شدم

تمرینات سختی را برای آمادگی بهتر تحت نظر مربیان بوکس آن زمان انجام می دادم. خوبی تمرینات ما این بود که تمام

ملاقات من و محمدعلی کلی نزدیک بود به مسابقه تبدیل شود که...

بوکسورهای تیم ملی ایران در باشگاه نیرو راستی تمرین می کردنـد به جز آقای پطروس. بالاخره زمان امتحان فرا رسـید، آنهم چه امتحانی! روزی گفتند برای سـفر آماده باشـید، محل سفر و یا مسابقات نیز هلسینکی بود که قرار بود مسـابقات فستیوال جهانی ۱۹۵۳ در این شهر برگزار شود. چه سـفری! نخستین سفر من مقارن با کسب مدال بـود و من با غلبه بر حریف روسـی خـود در فینال –که قهرمان المپیک بود –نایب قهرمان شدم و نخستین مدالم را برای کشـورم کسـب کردم. قبل از فینـال، دو حریف بلغاری و فنلاندی خود را مغلوب کرده بودم.

از دو المپیک محروم شدم!

خاطرات بسـیار بدی از دوران بوکس خود دارم که از جمله محروم شـدن من از دو مسـابقه مهم بود. برای شرکت در المپیک ۱۹۵۲ هلسینکی در آمادگی مطلوب بودم، اما به جای من عیسی بیگ را اعزام کردند. من حق خود را اعزام به این مسـابقاتِ می دانسـتم. عیسی بیک مشـت‌زن خوبی بـود. اصلاً بیـن ما مسـابقه انتخابی نگذاشـتند و به صورت سـلیقه‌ای فرد مورد نظرشان را انتخاب کردند. من برای المپیک ۱۹۵٦ ملبورن نیز آماده بودم و می توانسـتم با شـرکت در این مسـابقات، برای کشورم مدال کسب کنم، اما تیمی را اعزام نکردند، حرف ناحسـاب مسوولان ورزش این بود که ما پولی نداریم و بودجه‌امان «ته» کشیده است! واقعیت اینکه، برای کارها و یا تیم‌های دیگر پول داشتند، اما برای ما نه!!

این محرومیت‌ها و شـرکت نکردن بوکسـورهای آمـاده ایـران در مسـابقات المپیک و جهانـی و حتی آسـیایی ادامه داشـت تا رسید به المپیک ۱۹۵٦ ملبورن کـه باز هم به وقت اعزام، بهانه آوردند که تیم به المپیک نمـی رود، چون پول نداریم! جالب اینکه قبلاً دو برنامه تدارکاتی برای آمادگی بوکسورها در کشورهای آلمان و یونان داشتند که هم من و هم قاسم رسائلی چهار دیدار تدارکاتـی با حریفان خود داشـتیم و هر چهار حریف را هم شکسـت دادیم، اما افسـوس که تیـم به المپیک نرفت. آخرین محرومیت من به بازیهای آسـیایی ۱۹٦۲ مربوط می شـود که دکتر امینی نخست وزیر آن دوران، در جمع ما گفت، شـما به این مسابقات اعزام نمی شـوید، چون پولی برای اعزام شـما نداریم!!

چرا ۱۵ سال بوکس تعطیل بود؟

ما هنوز پس از سـالها که از پیروزی انقلاب اسلامی می گذرد، مانده‌ایم حیران و مبهوت که چه شد ناگهان گفتند بوکس به خاطر خشونتش ممنوع! الان ورزش خشـن‌تر از بوکس هم در کشـور رواج دارد و آن وقتهـا نیز ورزشـهایی چون جودو، تکواندو و کاراته بود. فقط بوکس خشـن بود؟! اما داسـتان تعطیل شدن بوکس. شنیدیم که اوایل انقلاب، عده‌ای نامه‌ای نوشته و بردند نزد آقایان روحانیون برجسـته کشور و اعلام کردند؛ این ورزش خشن است و خلاصه بوکس ۱۵ سـال تعطیل شد! اما بعداً مقام معظم رهبـری این دسـتور را لغو کردنـد و ورزش بوکس دوباره شروع و در کشور احیاء شد.

سال ۱۳۳۵- رقابت امیر یاوری در وزن ۷۵ کیلو با محمود مقامی

ملاقات با محمدعلی کلی

یکی از خاطرات خـوب من ملاقات با محمدعلی کلی بود.

داستان ملاقات و به قولی گارد گرفتن من روبروی محمدعلی کلی، قهرمان افسانه‌ای سنگین وزن بوکس جهان نیز شـنیدنی و جالب اسـت. می دانید که «کلی» تاکنـون دو بار به ایران آمده اسـت. دفعه اول که عده ای از اهل بوکس نیز حضور داشـتند – تصور می کنم سـال ۱۹۹۳ میلادی بود –اهل فـن مرا به وی معرفی کردند و به او یادآور شـدند که امیر یاوری بوکسـور و کاپیتـان تیم ملـی بوکس ایـران در المپیک رم بوده است که «کلی» فوری مقابل من حالت «گارد» به خود گرفت و می خواسـت مسـابقه‌ای چند راندی برگزار کنیم که سـرهنگ میرفخرایـی رئیس هیئت داوران ما سریع مقابل ما ایستاد و نگذاشت مسابقه برگزار شود! می دانید که «کلی» در المپیک ۱۹٦۰ حضور داشـت و قهرمان شد. من در آن المپیک حذف شده بودم.

راز موفقیت

کار و تـلاش، راز موفقیـت من، هـم در زندگی و هـم در ورزش بوده اسـت. هر چند آن سـالها در عین آمادگـی و جوانی می توانسـتم مدالها و افتخارها برای کشـورم کسـب کنم، که به علل مختلف به من ظلم شد و یا نگذاشـتند افتخار نصیبم شـود، اما ناامید نشدم و با تلاش و پشـتکار و کوشـش خود، برادران و فرزندانم موفق شدیم کسب و کار پدری را رونق دهیم و الحمدلله از طریق این نانوایی و چند شـعبه آن بالای ۱۰۰ کارگر، کارمند و متخصص و خانواده‌های آنان زندگی می کنند. چون نان برکت دارد و پدرمان دسـت مردم نان می داد، ما هم نان به دست مردم می دهیم.

المپیک ۱۹٦۰ رم - از راست به چپ: امیر یاوری، وازیک غازاریان و پطرس نظربگیان اینرار ایلخانف و صادق علی اکبرزاده.

توصیه به نوجوانان و جوانان

نوجوانـان و جوانـان ورزشـکار و بخصـوص بوکسـورها بایـد بدانند اگر می خواهند در این رشـته موفق شـوند، باید تمرینات مسـتمر و سختی را پشت سـر بگذارند. مثل معروف را شنیده‌اید که «نابرده رنج، گنج میسـر نمی شود». بله، فقط تمرین و آنهم علمی آن می تواند از شما قهرمان بسازد و البته اخلاق پسندیده و سالم بودن نیز شرط است.

امـا شـما باید بـه پیشکسـوتان در هـر رده‌ای که هسـتید حرمت بگذارید، بزرگان و پیشکسوتان، چراغ روشـن آینده شما هسـتند. من و امثال من که شاگردان پیشکسـوتان هسـتیم، همیشـه و در همه حال مرهون محبت‌هـا و احترام و راهنمایی های آنان هسـتیم. قدم آنان روی چشـمان ما و محل ما همیشه آماده پذیرایی و محل اجتماع پیشکسوتان است.

ورزش کنونی بوکس

فعـلاً که ورزش بوکس روی غلتک افتاده و به پیش مـی رود. حـاج آقا ناطق نوری با تمـام نداری و کمبود بودجـه، ایـن ورزش را سـرپا نگهداشـته و توقع ما و بوکسـورها و اهل بوکس این اسـت که سازمان تربیت بدنی بودجه و اعتبار این رشـته ورزشی را بیشتر کند تا بوکسورها بیشتر تشویق شوند، مسابقات لیگ جذاب‌تر و پربارتـر گردد و نوجوانان و جوانان به سـوی بوکس جذب شوند.

این رشـته باید روزبه‌روز در سطح کشور گسترش یابد. فعلاً که سه سهمیه المپیک نیز دریافت کرده‌اند. بنده الان حدود ۱٦ سـال اسـت که مسـوولیت بوکس تهـران و توابع را به عهـده دارم، هر چند برخی آقایان زحمات اداره بوکس را می کشند! انشاءالله که موفق باشند و شایسته است جوانان نیز جایگزین ما شوند.

افتخارات یاوری

- کسـب مدال نقره بازی‌های آسیایی ۱۹۵۸
- کسـب مدال نقره از فستیوال جهانی ۱۹۵۳ هلسینکی
- حضور در المپیک ۱۹٦۰ رم
- اخـذ مـدرک مربیگـری بوکس از آمریکا
- عضـو هیئـت رئیسـه فدراسـیون مشت‌زنی ایران.

■

هر وقت در آسمان حیات خود قطعه ابری مشاهده کردیم نباید همه چیز را سیاه و ظلمانی بپنداریم ● اسمایلز

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

حفظ آبرو

فقر را از حفظ آب رو توانگر می‌کنم
نان خشک خود به آب زندگی تر می‌کنم
تشنه ساحل نیَم چون کشتی بی‌بادبان
هر کجا امید توفانی است، لنگر می‌کنم
چند در خامی سر آید روزگارم، سوختم
عود خام خویش را در کار مجمر می‌کنم
دامن من با زمین خاکساری آشناست
می‌کنم نشو و نما چون خاک بر سر می‌کنم
بر فقیران پیشدستی کردن از انصاف نیست
میوه چون در شهر شد، بسیار نوبر می‌کنم
خوار می‌گردند دنیادوستان در چشم من
چون نظر صائب به دنیای محقر می‌کنم
صائب

چهل روز گذشت

ایام بقا چو باد نوروز گذشت
روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به هم صبح دمید
تا دیده گشودیم، چهل روز گذشت
محمدعلی قره‌گوزلو - شهرری

نمونه شعر نو

شبنم

شبنم
به جستجوی سپیده نبود
ماهتابی را می‌جست
که نیمه شبان
در زبان شما تابیده بود
شبنم
به جستجوی سحرگاهان نبود
نجوای لطیف شما
در لرزش برگهای شبانه
فرو پیچیده بود
خورشید بر دمید
و آنگاه
چون رازی
در نور رازیانه و لیموها گم شدید
شبنم
به جستجوی
پگاهی نبود
شمس لنگرودی

نگاهت

آهسته شدم طعمه گرداب نگاهت
وقتی که شدم خیره آداب نگاهت
من ماندم و افسوس و سراپا تشری سرخ
دربارش سوزنده مهتاب نگاهت
غفلت زده چون چلچله بی‌پر و بالی
در دام تو افتادم و مرداب نگاهت
عمری همه دلبسته باران تو بودم
ای کاش چکد قطره‌ای ازقاب نگاهت
بی‌زمزمه، بی‌هلهله، بی‌همهمه، عمری
نابود شدم در غم مضراب نگاهت
طاهر جمشیدزاده - سرابله

مادربزرگ

«توم بیجار»
بی‌تاب دست‌های مادربزرگ است
که سبز شود
و پیراهنم منتظر دست‌هایش
که با رفو دوباره نو
بهار ترانه‌ای است
که غوکان هر غروب
یکصدا در نیزار
می‌خوانند
و من
به این صدا
تکرار می‌شوم،
در این هم‌آوایی
مادربزرگ از بهار دور
و من از دورتر...
پیشانی‌اش پر از آرزوهای سوخته است
به گاهی سالهای رفته‌اش را
سراغ از آینه می‌گیرد
آینه و اندوه در چشمانش باز تکرار
و قطره اشکی روی گونه‌اش
به هیاهوی گنجشکها و
لبخندهای من
گم می‌شود
حوصله‌اش همیشه بی‌تاب خنده‌های من است
و دستانش بوی خاک می‌دهد
دانه‌ها را وقتی...
با آیة الکرسی می‌پاشد
خسته؛ زیر لب می‌گوید:
نمی‌دانم چند
- «توم بیجار»
خواهم بود!؟

بهار ۸۷
رضا قاسمی (فراز) - صومعه سرا

** توم بیجار: خزانه شالیکاری برنج

چهار رباعی از اسماعیل محمدپور - رشت

سرفه

انگار پر از شوق رهایی شده‌ای
در تاول خویش مومیایی شده‌ای
این شعر صدای اعتراض من و توست
با سرفه بگو که شیمیایی شده‌ای

مثل گل سرخ

با ذکر بهار از زمین می‌رویند
دلهای شهید بایقین می‌رویند
خون خورده و چاک چاک در وسعت عشق
مثل گل سرخ این چنین می‌رویند

هفت آسمان

پرواز، خجالت زده بال شماست
دیدیم که هفت آسمان مال شماست
با اینکه افق هنوز هم روشن نیست
یک پنجره چشم ما به دنبال شماست

تشنگی

بر سینه اروند علم شد دستت
با تشنگی قنوت خم شد دستت
موج از هیجان نشست، آن لحظه که دید
مانند اباالفضل قلم شد دستت

چهار رباعی از یوسف شیردژم - شیراز

برای خود باش

بگذار در عالم خودم باشم و بس
بگذار که با غم خودم باشم و بس
حوا هستی برای خود باش آری
بگذار که آدم خودم باشم و بس

بی‌خود

من طالب این نگاه بودم بی‌خود
یک عاشق بی گناه بودم بی‌خود
گفتی که مرا نمی‌شناسی ای دوست
عمری‌ست که روبراه بودم بی‌خود!

یک عالمه حرف

این شاعر تیره بخت و یک عالمه حرف
با قافیه درخت و یک عالمه حرف!
این قالب تنگ و این همه وسعت طبع
این قافیه‌های سخت و یک عالمه حرف

... دیگر هیچ

در معرض انتخابم و دیگر هیچ
سرشار ز اضطرابم و دیگر هیچ
چشم تو مرا قبول دارد یا نه؟
من منتظر جوابم و دیگر هیچ

قلمرو اشراق

رویید آفتاب سحر در نگاه عشق
تابید بر قلمرو اشراق، ماه عشق
در شام غم، نمایش اعجاز آتش است
در آسمان حادثه پرواز آه عشق
با همت بلند، سرانگشت سبز شوق
رویید بر کویر تحیر گیاه عشق
حق از محاق سیطره حق کشان گذشت
چون سر کشید از افق خون، پگاه عشق
ای اشک! ای تلاوت آیات آفتاب!
در غربت غروب، تو هستی گواه عشق
کوتاه کن حدیث خضر، از سفر بگو
ای کاروان بران که دراز است راه عشق

غلامرضا رحمدل شرفشادهی

حرمت نان و نمک

نکند باز دل آینه لک بردارد
«چینی نازک» احساس ترک بردارد
سنگ غفلت به پر شاپرک دل بخورد
وسعت عاطفه‌ها آفت شک بردارد
این همه لطف و صفایی که میان من و توست
دست ویرانگر نیرنگ و کلک بردارد
نکند دور شویم از دل هم آنسان که
کوس تنهایی‌مان سر به فلک بردارد
و بیفتد ز دهن نان و پنیر احساس
سفره خاطره‌ها بوی کپک بردارد
بگذاریم که این فاصله را عشق و امید
به حق حرمت آن نان و نمک بردارد!

محمد رحیمی - رامهرمز

جوانه های ادبی

*** مهدی بیاضی - گرگان**

رباعی شما نسبتاً خوب است، این که می گویم نسبتاً به این دلیل است که مصراع سوم آن سست و گنگ است:

یک عمر دویدیم که در خویش نباشیم
یا طعمه این نفس بداندیش نباشیم
در زلزله رنگ سیاهی نشکستیم
ز آغاز چنین بود که بدکیش نباشیم

*** نیما مقدم - لوشان**

نیماجان، با توجه به اینکه یازده سال بیشتر نداری بهتر است اشعارت را برای مجلاتی چون «کیهان بچه ها» و «سروش نوجوان» ارسال کنی. امیدوارم موفق باشی.

*** محرم ملاحجی‌زاده - شهرری**

در «تماشاگه راز» فقط اشعار فارسی را چاپ می کنیم، بنابراین خوشحال می‌شوم اشعار دیگری از شما ببینم.

*** کورش کریمی - کرج**

نیما یوشیج وزن را می‌شناخت و اشعار موزون و مقفی هم داشت، بنابراین بهتر است شما هم بهانه نیاورید و با وزن و قافیه که از عناصر اصلی و اولیه شعر و شاعری‌اند، آشنا شوید.

*** سپیده رازی - سبزوار**

بعضی از مصراعهای سروده‌تان دچار اشکال وزنی بود:

تو را از کوه بهتر می‌شناسم
تو را از اندوه بهتر می‌شناسم

کلمه «اندوه» وزن را به هم زده است.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

مهران شرافتی‌نژاد، سلمان شهر - طاهره قشلاقی، همدان - حسن جعفری نیکوفکر، کرج - زهرا بهنام، رشت - یوسف عظیمی، تهران - منیره علی‌نیا، شهریار - مریم حبیبی، نیشابور.

پنجره نگاه

امروز اگر که چشم بر در دارم
در سینه دلی خیال پرور دارم
از پنجره نگاه من، زیبایی
با دیدن تو بهار دیگر دارم

نادر غلام‌نیا - صومعه‌سرا

می آمد

می‌آمد و صد عید به همراهش بود
زنبیلی از امید به همراهش بود
در باور سایه‌ها نگنجید، دمی
می‌آمد و خورشید به همراهش بود

هما رفیعی مقدم - رشت

غم

شبی رفتی و غم غوغا بپا کرد
دلم را روبرو با ماجرا کرد
فرازی داشتم در زندگانی
مرا در یک سراشیبی رها کرد
درختی سبز بودم اندرین باغ
تبر آمد مرا بی‌دست و پا کرد
دلم همسایه شد با زرد پاییز
غریبانه دلم را مبتلا کرد

مرتضی انوشه - برازجان

اگر نباشی

هراس من
از این ستاره‌های کم نور پرفریب نیست
هراس من
از رفتن توست
از اینکه اگر نباشی
اگر نیایی
شعر از کجا آغاز شود
و در کجا آرام گیرد

نیلوفر صمدیان - تهران

رفتن و نشستن، به که دویدن و گسستن
●سعدی شیرازی

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

شاید این آخرین تصمیم بدترین تصمیم باشد، اما...!

–خیر، نمی شناسمش...

–آقای قاضی دروغ می گه، خود نامردش خواهر معصوم منو گول زده...

–آقا جون اینجا دادگاهه، لطفا داد نزنین. بعد هم اگه خواهرتون معصوم بود گول این بابا رو نمی خورد. این پسره نه، یکی دیگه، گرگ که تو این دنیا کم نیست، آدمی که خودشو در مقابل یه بیماری مسری واکسینه کرد دیگه بعدش افسوسش رو نمی خوره. شما که ماشاا... بچه نیستین. لطفا آروم بنشینین سر جاتون وقتی نوبتتون شد بلند شین و از حقوقتون دفاع کنین. تازه فکر نمی کنم خواهرتون بی زبون باشه. هر کی باید خودش مسئولیت کاراشو قبول کنه.

«داداش مصطفی» صورتش از شرم گل انداخته و زبانش بند آمده بود. جرات نداشتم برگردم و به چهره اش نگاه کنم. کلام راسخ قاضی بدجوری غرور مردانه اش را خرد کرد.

می دانستم در درونش جهنمی برپاست. بیش از آن که در آن لحظه نگران آینده خود باشم، از روی او خجالت می کشیدم. من مایه ننگ خانواده ام شده ام. وجودم سر تا پا نفرت و انتقام از خودم و آن مارمولکی است که خیال می کردم شاهزاده افسانه ای من است و آرزوهایم را یکجا برآورده خواهد کرد.

پیشانی بلند و گونه استخوانی اش کبود و زخمی بود و بلوز کرم رنگی را که من به مناسبت روز تولدش از پول توجیبی هایم برایش هدیه گرفته بودم، بر تن داشت. ناگهان یاد خاطره خرید آن هدیه کذایی افتادم و یاد حرفها و وعده هایی که در آن مغازه کوچک کیف فروشی برایم می گفت.

موسیقی صدایش وقتی اسمم را بر زبان می راند، انگار از جنس دیگری بود: «بهاره جون، تو فرشته کوچک زندگی من بودی و هستی که منو از عالم این زمینی ها جدا کرده و توی عوالم خوش عاشقی به پرواز درآورده...» وقتی کلماتی را که مذبوحانه برای فریب من به زبان می آورد، در ذهنم مرور می کنم دلم می خواهد از جایم حرکت کنم و زیر مشت و لگد چهره و چشم های شیطانی اش را که نگار در مقابل دادگاه و قاضی هم قصد تمسخر مرا دارد، درهم بشکنم.

او دنیای مرا عوض کرد و امید زندگی و شادی و سعادت را از من گرفت و حالا خونسرد و بی تفاوت همه چیز را انکار می کند، اما... واقعا چه کسی را باید ملامت کنم؟ من خود با دست خود تیشه به ریشه ام زده ام.

اغلب وقتی ماجرای فرار دختران جوان و نوجوان را در مجله تان می خواندم خیال می کردم این حرفها همه اش قصه است. تازه اغلب آن بدبختها یا به قول خودشان فرزندان خانواده های از هم پاشیده بودند و یا به خاطر اعتیاد یکی از والدینشان مجبور به فرار از خانه می شدند. در عوض من هیچ مشکل عمده ای نداشتم. من فرزند آخر خانواده ای بودم که در آن سه دختر و دو پسر زیر سایه پدر و مادری مهربان و بزرگوار زندگی می کردند.

به جز من و برادرم مصطفی که از من سه سال بزرگتر بود بقیه خواهران و برادران ازدواج کرده و زندگی مستقلی داشتند. در خانه ۱۲۰ متری با آن حیاط کوچک اما دلنشین و زیبا و باغچه ای که تمام سرگرمی پدر بعد از بازنشستگی بود، روح زندگی همچون نسیمی فرح بخش دایم می وزید و ما از وجود یکدیگر و محبتی که بینمان ریشه دوانده و شکوفا و معطر بود لذت می بردیم. ما آدمهایی بودیم با توقعاتی به اندازه خودمان که از زندگی جز لذت و آرامش چیزی نمی خواستیم. البته خیلی آن بالاها نبودیم ولی هرچه بود، برای خودمان مایه فخر و مباهات بود و در بین فامیل و آشنایان سبب غبطه.

یادم نمی آید به جز علاقه ای که به جمع کردن عکس و تمبر، به خصوص از نوع قدیمی اش داشتم، شوقی برای به دست آوردن بعضی چیزهای پیش پا افتاده اما رایج که بین دختر مدرسه ای های همسن و سالم از ملزومات بود، داشته باشم.

زندگی را آن طور باور داشتم که از خانواده سرمشق گرفته بودم. اما یک حادثه ساده زندگی ام را از مسیر آرزوهایم جدا ساخت.

اغلب در مدرسه و زنگ های تفریح و یا حتی سر کلاس درس لابه لای پچ پچ های خانم، از همکلاسی هایم چیزهایی از روابط پنهانی شان با دوست پسرهایشان می شنیدم. با آن هیچ سر در نمی آوردم چرا آنها در بیان این طور قصه ها که گاه نه تنها گوی سبقت را از یکدیگر می ربودند بلکه از مفاهیم حکایتهایشان می شد فهمید، تمام قصه از آغاز تا انجام خیالات واهی است، اغراق می کنند، ولی گاهی بدم نمی آمد من نیز شنیده ها را ببینم. البته من در فضایی رشد کرده بودم که همه چیز با تار و پود مذهبی عجین بود. تا یادم می آید مامان و بابا برای آنکه سر وقت نماز بخوانم همیشه مرا تشویق می کردند. یک ماه مانده به امتحانات دایم نذر و نیاز می کردم و ذکر صلوات می فرستادم و دست به دامن خدا و معصومین می شدم تا در گذران امتحاناتم یاری ام کنند.

خوب درس می خواندم و برای آینده ام برنامه های کاملی داشتم. آن روزها خوب می دانستم که چه انتظاری از زندگی دارم، یا شاید خیال می کردم که می دانم! نمی دانم شاید آن روز نحس که من با پای خود، به مغازه او رفتم، جبری پنهان مرا به سوی تقدیری چنین سیاه کشید. شاید هم وقتی دل در گرو نگاههای مسموم او سپردم خود در عین اراده و انتخاب، با پای خود به درون منجلاب سقوط کردم. اما هرگز باور نمی کردم یک اتفاق ساده باعث شود آن بهاره آرام، متین و تودار، ناگهان بی قرار و بی پروا دل به هوسی چنین آلوده بسپارد.

آن روز دیر از خواب بیدار شده بودم. با عجله کتاب و دفترهایم را داخل کیف جا دادم، به سرعت لباس پوشیدم وبدون آنکه صبحانه بخورم، خانه را به قصد مدرسه ترک کردم، بعد از مدتی معطلی، اتوبوس از راه رسید، وقتی بلیت را به دست راننده سپردم و در انتهای اتوبوس جایی برای نشستن پیدا کردم تازه نفس راحتی کشیدم. همان موقع تازه به خودم آمدم و دیدم زیپ کیف مدرسه ام باز است. آن قدر کتاب و دفتر داخل کیف بود که به راحتی بسته نمی شد، دستم از سرما کرخ شده بود، کمی با زیپ ور رفتم و با بی حوصلگی آن را محکم کشیدم. اما ناگهان زیپ در رفت و هرچه تلاش کردم تا دنده های دو طرف زیپ را درست کنم فایده ای نکرد. بالاخره با همان وضع از اتوبوس پیاده شدم و به مدرسه رفتم. ظهر همان روز، در راه بازگشت از مدرسه یادم افتاد یک ایستگاه بالاتر، مغازه کیف فروشی است و چند باری از جلو آن عبور کرده بودم، متوجه شدم تعمیرات کیف و چمدان هم قبول می کند.

اغلب بعد از آن روز با خود فکر می کردم، همه آن اتفاق ساده جزیی از تقدیر من بوده است اما باور نمی کنم که خدا چنین سرنوشت نکبت بار و بی بازگشتی را برایم رقم زده باشد! کاش آن روز حادثه ای برایم رخ می داد. کاش وقت عبور از خیابان تصادف می کردم. کاش مغازه او تعطیل بود... اما صد افسوس که این ای کاش ها هیچ تاثیری در آنچه روی داده، ندارد. وقتی پا به مغازه کیف فروشی گذاشتم، در نگاه اول متوجه حضور کسی نشدم. کمی اطرافم را نگاه کردم. بعد سرفه کردم، اما جوابی نشنیدم. بالاخره در لحظه هایی که تصور می کردم شاید صاحب مغازه دقایقی از کیف فروشی بیرون رفته است و خواستم از مغازه خارج شوم، ناگهان او روبرویم سبز شد.

–بفرمایین؛ امری بود خانم؟

جوانی سبزه، لاغر ولی چهار شانه و بلند، با چهره ای گشاده و گونه ای استخوانی و سبیل و ته ریش که سن واقعی اش را بیشتر نشان می داد. در صورت و ظاهر او هیچ چیز فوق العاده ای نبود یا لااقل در آن لحظه چنین احساس داشتم، اما همان قیافه ساده و چشم های سیاهش با آن نگاهای نافذ در همان لحظه اول قلبم را لرزاند.

–خانم... ببخشین چیزی پسندیدین؟ خواهش می کنم... بفرمایین، من در خدمتم...

تازه به یاد آوردم برای چه کاری به مغازه او مراجعه کرده ام.

–سلام. ببخشین، راستش زیپ کیفم در رفته... شما می تونین تعمیرش کنین؟

مطمئنم که در لحظه ادای این جمله کاملا برافروخته شده بودم. همان طور که مطمئن هستم او متوجه حالت عصبی و شرم و خجالت نشسته بر چهره ام شده بود.

کمی مکث کرد و گفت:

–باشه خانم... اما متاسفانه یه مقدار سرمون شلوغه.

عیبی نداره لطف کنین پس فردا تشریف بیارین؟

–چطور؟ فقط زیپش در رفته!

–بله، اما اگه زیپ خارجی سرش بیفته دیگه یه عمر واستون کیف می شه، فعلا هم از اون جنس زیپ نداریم اگه اجازه بدین قول می دم فردا برم بازار خوبش رو گیر بیارم.

–اما من همین یه دونه کیف رو دارم آقا!

هنوز جمله ام تمام نشده بود که از گفتن آن پشیمان شدم:

–منظورم اینه که برای مدرسه فقط همین کیف رو دارم که به درد بخوره...

–بله بله متوجه هستم خانم... خب...

به فکر فرو رفت. نگاهش روی صورتم خشک شد. در یک لحظه احساس کردم اشک توی چشم هایم پر شد.

–خب اگه بخواین می تونین کیف رو ببرین. من اندازه زیپ رو می گیرم. فردا بعد از مدرسه تون دوباره سر بزنین. سعی می کنم زیپ رو هر طور شده گیر بیارم. فقط این طوری ممکنه یکی، دو روز به زحمت بیفتین، عیبی نداره؟

–نه، نه... اصلا... اگه لازم باشه واسم مهم نیست می یام.

–باشه خانم، پس تا فردا...

او یادش رفت که اندازه زیپ کیفم را بگیرد و من هم گیج تر از او.

فردای آن روز بعد از مدرسه دوباره به مغازه کیف فروشی او رفتم. در چهره جوانک کیف فروش انتظار او را حس کردم. تا چشممان به هم افتاد هر دو یک جمله را تکرار کردیم:

–اندازه زیپ یادتون... یادم... رفت.

–بعد هر دو خندیدیم و این اولین جرقه صمیمت بین ما دو نفر بود. بعد از آن روز من فردا و پس فردا نیز ظاهرا به خاطر زیپ کیفم و قلبا به خاطر او به آن مغازه مراجعه می کردم.

روز سوم زیپ کیف من درست شده بود اما بهانه دیگری پیدا کردم تا فردای آن روز هم به دیدنش بروم.

–ببخشین، شما اینجا کیف پول چرمی که جای کافی برای گذاشتن پول خرد و عکس و کارت شناسایی هم داشته باشه، دارین؟

–راستش چیز خوبی که شایسته خانم جوان و برازنده ای چون شما هم باشه ندارم اما اگه بخواین حاضرم واستون گیر بیارم.

دیگه به این جمله عادت کرده بودم، هم او و هم من می دانستیم این جمله در اصل معنایش این است که آرزو دارم تو را دوباره فردا هم ببینم. باز فردا از راه می رسید و بهانه ای دیگر.

فردای آن روز او کیف پول چرمی قهوه ای رنگی را برایم از بازار یا شاید هم از انبار مغازه شان تهیه کرده بود. وقتی کیف پول را باز کردم تا بیشتر براندازش کنم ناگهان چشمم به عکس جوانی افتاد که زیر تلق کیف قرار داشت. وقتی بیشتر دقت کردم تازه متوجه شدم این عکس، عکس کسی نیست جز او.

قلبم به شدت می زد، دستهایم به شدت می لرزیدند، اما سعی کردم آرامش خود را حفظ کنم. در محل نگهداری اسکناس نیز چشمم به کاغذ سفیدی افتاد که تا شده و در کنارش یک شاخه گل سرخ قرار داشت. لای تای کاغذ را باز کردم، فورا متوجه دست خط منظم و ریز او شدم و کلمه دوستت دارم توجهم را جلب کرد.

احساس کردم لحظه به لحظه داغ می شوم. دیگر یادم نمی آید چه کردم و چطور از او جدا شدم. بعد از آن من و نادر اغلب یکدیگر را می دیدیم. کم کم شرم و حیای روزهای اول در من فرو ریخت. هر چه می گذشت بیشتر به او دل می بستم و وابسته تر می شدم. هرگز به فکرم نرسید از او درباره خانواده اش بپرسم یا بدانم آن مغازه کیف فروشی مال پدرش است یا این که او شاگرد آن مغازه است. راستش آن موقع برایم مهم نبود. آنچه برای من اهمیت داشت، عشق او و وجود او بود. گاهی در خلوت خود وقتی به آغاز آن ماجرای عشقی و عجیب فکر می کردم، باورم نمی شد که به این سادگی اسیر و دلباخته جوانی شده باشم که چیز زیادی از او نمی دانم.

رفته رفته رفتار من در خانه، مایه تعجب اطرافیان شد. من دیگر آن بهاره پر جنب و جوش و شاد و درسخوان نبودم. اغلب گوشه ای کز می کردم و در رویاهای خود فرو می رفتم. مدت کوتاهی از شروع این حکایت نگذشته بود که در درسهایم افت کردم. معلمان ابتدا تصور می کردند، این تنها یک شرایط زود گذر است. بعضی از آنها خیال می کردند، برای یکی از افراد خانواده ام اتفاقی افتاده و یا پدر و مادرم با هم اختلاف پیدا کرده اند، اما وقتی خانم مدیر مادرم را خواست و ما وقع را از او جویا شد، با زیرکی و دقت نظری که داشت پی به اصل ماجرا برد.

او خیلی تلاش کرد که زیرزبانم را بکشد اما فایده ای نداشت.

می دانستم اولین کسی که پی به عشقم ببرد، بقیه را نیز از قضیه مطلع خواهد کرد. با خود خیال می کردم اولین قدم در راه بزرگ شدن پنهان کاری و رازداری است.

دو، سه روز بعد از آن وقتی به مغازه رو رفتم، آدم دیگری بودم. آن روز با تمام وجود احساس می کردم متعلق به او هستم و باید به هر قیمتی شده عشق او را برای خود حفظ کنم. آنچه آن روز برایم در مغازه کیف فروشی اتفاق افتاد، سرنوشت زندگی ام را برای همیشه عوض کرد. من و نادر تا قبل از آن روز نزدیک به چهار ماه با یکدیگر ارتباط داشتیم و من هر روز احساس می کردم او عاشق تر از قبل با من رفتار می کند. اما آنچه در طول چهار ماه بین ما گذشت تنها دقایقی بعد از آن که به خیال خودم روح او را از عشق خویش سرمست کرده بودم، ناگهان فرو پاشید.

او در حالیکه باارزش ترین گوهر زندگی ام یعنی آبرویم را به پایش ریخته بودم، ناگهان مرا از خود راند. تا غروب آن روز در خیابانها آواره و سرگردان راه می رفتم و جرات برگشتن به خانه را نداشتم. احساس می کردم همه دنیا مرا با چشم دیگری نگاه می کنند، نمی دانم چطور به خانه مان رسیدم. حال خوبی نداشتم. حس می کردم چیزی در درونم فرو ریخته است.

باورم نمی شد، نادر در شرایطی که خیال می کردم باید بیش از همیشه دوستم بدارد، از من دل بریده بود. نمی دانستم می توان چنین حادثه ای را برای همیشه فراموش کرد و از خانواده و اطرافیان مخفی نگه داشت؟ کمتر از یک هفته از آن اتفاق دیگر نتوانستم طاقت بیاورم و همه چیز را برای خواهرم که از من دو سه سالی بزرگتر بود تعریف کردم. او همه چیز را برای مادر گفت و مادر به پدر و داداش مصطفی. مدتها پدر و برادرم به دنبال نادر محله به محله می گشتند، اما انگار او آب شده و به زمین فرو رفته بود. تا امروز که بالاخره او را در دادگاه دیدم. باورم نمی شد روزی برسد که بتوانم یک بار دیگر در مقابلش بایستم و از حق از دست رفته ام دفاع کنم. اما چه فایده؟! دیگر نه او نه کس دیگری می تواند سرنوشت برباد رفته مرا تغییر دهد. وقتی به چهره خرد شده پدر و مادرم که ظرف دو سه ماه گذشته بعد از آن ماجرا که روز به روز پیرتر شده اند و یا به افسردگی برادرم نگاه می کنم، تنها یک جمله در وجودم طنین می اندازد و آن این است که «دیگر جای من در خانه کنار آنها نیست.»

شاید این تصمیم آخر بدترین تصمیم باشد، اما...

■

بزرگترین عمل غیر اخلاقی اینست که انسان انجام شغلی را که از عهده آن بر نمی آید به عهده بگیرد

●ناپلئون

در قلمرو داستان

توبه

همه اهل محل می شناختندش. به خاطر مردم آزاری هایی که در حق تک تک همسایه‌ها و مردم محله کرده بود. اما خیلی دلش می خواست به همه این آزار و اذیتها خاتمه دهد. توبه کرده بود. تصمیم جدی گرفته بود که دیگر این کارها را نکند. تقصیری هم نداشت، هر چه برادر بزرگش ریخته بود او جمع کرده بود. هر دو جزو شرورترین پسرهای محله بودند. اما شرارتهای او با برادرش فرق داشت و فقط به مردم‌آزاری خلاصه می شد برخلاف برادر بزرگش که شرارتهای بزرگی می کرد. روز اولی بود که توبه کرده بود که دیگر هرگز کار بد نکند. مثل بچه‌های خوب راهی مدرسه بود که چشمش افتاد به خانه اول کوچه که تازه دو روز بود همسایه‌های جدیدشان آنجا را خریده بودند. پرشیای مشکی رنگ زیبایی جلوی در خانه برق می‌زد. پیش خودش گفت: «این آخریشه، قول میدم.»

صبح زود بود. زنگ در را زد. زنی جوان و خواب‌آلود جلوی در ظاهر شد. «سلام خانم».

ـ سلام پسر جون چیکار داری؟؟!

ـ خانم. من همسایتونم. داشتم می‌رفتم مدرسه دیدم این ماشینُ رو یکی داره انگولک میکنه و باهاش ور میره. فکر کنم می خواست ضبطشُ رو باز کنه یا...

زن داد زد: محمود... محمود... بیا پایین ببین این بچه چی میگه؟؟؟

مرد آمد و بعد مشخصات سارق را پرسید و او گفت: «من که خوب ندیدم یعنی تا منو دید فرار کرد. سفید بود. قد بلند با موهای مجعد مشکی» مرد تشکر کرد و خواست به پاس این کار نیک او را تا مدرسه برساند اما او تشکر کرد و رفت. در دلش قند آب می‌شد و ذوق کرد. همیشه همینطور بود.

بعد از ظهر از مدرسه که برمی گشت همسایه‌ها جلوی در خانه‌شان جمع شده بودند و مادرش داشت تند و تند با آقاسید مرتضی، مداح محله صحبت می‌کرد. پرسید: چی شده مامان؟؟

مادرش مضطرب گفت: «همسایه جدیدمان که سر کوچه می‌نشینن» صبح داداشتُ دیدن یعنی میگن. صبح داداشت با ماشینشون ور میرفته. میگن یکی داشته ماشین رو دستکاری می کرده، میگن بچه همین محل بوده، پرس و جو کردن و مشخصاتی که دادن، همه گفتن داداشت که شر محله است این کار رو کرده، اونا هم اومدن بردنش کلانتری، آقات هم رفته ببینه چی شده!

کتابهایش از دستش افتاد. یاد توبه‌اش افتاد که به چه قیمتی شکسته بودتش.

■

بَستنی

بهناز عجم اکرامی از شاهرود

آفتاب گرمی می تابید. پسرک کنار پیاده‌رو نشسته و ترازویش را جلویش گذاشته بود. به عابران نگاه‌می کرد. کفشهای عابران را می دید و دلش به درد می آمد. مدتها بود کفش‌هایش تعمیری اساسی می خواست، اما حتی کفاش هم از عهده‌ی تعمیر آن برنمی آمد.

جلوی کفشهایش دهَنی بزرگ باز شده و خودنمایی می کند. همینطور که به کفشهای شیک و برّاق رهگذران نگاه می کرد، با شنیدن صدای کودکی از آن سوی خیابان به ناگاه رویش به سوی صدا کشیده شد. «بابایی، من اون کفش رو می خوام. اون یکی رو.» و پدر بامهربانی گفت: «باشه پسرم، چَشم» و آن سوتر دخترکی در حالی که چادر مادرش را می کشید می گفت: «مامان من بستنی می خوام، بستنی» و مادر به سوی بستنی فروشی رفت و...

پسرک به خود آمد و دید که مَرد جوانی روی ترازو ایستاده. باخوشحالی نگاهی به ترازو انداخت و وزن مشتری را گفت. مَرد جوان یک ۲۰۰ تومانی کف دست پسرک گذاشت و پسرک با شادی و دوان دوان به طرف بستنی فروشی رفت؟!...

■

تیر خلاص...

زهرا احمدنژاد

بال نمی‌زنم... اما اوج می گیرم...
سر و صدایمان مرداب را پر کرده... جیغ و داد و خنده...
شاد و زنده می روم و میایم...
مرداب زیر بال‌هایم و آسمان در مرداب...
شیرجه می زنم توی آب و... خیلی خوشمزه است..
دوباره اوج می گیرم...
تیر...!
هول می شوند همه...
صدای بال‌های یک دسته پرنده‌ی وحشت‌زده چرت مرداب را پاره میکند...
کودکی با شادی می خندد و دست می زند...
بین نیزار افتادم و می بینم که همه می روند و از زمین و آدم‌هایش دور می شوند... کسی منتظرم نمی‌ماند...
سگ به رویم می خندد... تیر خلاصی را می زند با دندان‌هایش...
توی کیسه‌ی شکارچی می افتم...
و
دنیا تمام می شود...

■

دو داستان ریزه از قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

نیشخند

مرد با تمام خستگی، جلوی آینه‌ی کِدر شده غبار مسواکش را می‌ریخت. آرام آرام دندان‌هایش را مسواک می‌زد. سفره که پهن شد نشست کنار سفره و چشم دوخت به تکه‌های خشکیده نان و به لیوانی که به شصت سالگی‌اش نیشخند می‌زد.

ملاقاتی

پدر چندبار سرش را با تأسف تکان داد. آخه پسر زبونم مو درآورد بس که بهت گفتم که پول علف خرس که نیس.

همین پول منه که بهت آبرو داده. همین پول که داره تورو...

و من بی‌آنکه حرفی بزنم، محکم در اتاق را بهم می کوبیدم.

صدای خستگی پیچید توی فضا:

سلول شماره ۳ ملاقاتی داری!

■

مثل همه‌ی خیابانی‌ها!

هاجر زمانی از قم

صدای پا می آمد؛ از دور صدای پای ناآشنایی را شنید که جلو می آمد، شاید با او کاری داشتند شاید هم نه، ولی کسی چه می‌دانست؟ لقمه در گلویش مانده بود، نمی‌دانست چه کند؟ بماند یا برود؟ با همه‌ی بی آزاری همه آزارش می دادند، می خواست پشت پلاستیکهای سیاه مخفی شود، پلاستیکهای سیاه و هوای تاریک استتار خوبی بودند، غذا را کناری گذاشت و گوشهایش را تیز کرد، صدای پا نزدیک می‌شد، از ته کوچه هم صدای ماشینی می آمد که پیش می رفت، ترس به جانش دوید، خواب از چشمانش پرید، فکر کرد وقت آن است که باز در میان کوچه‌ها بدود و دنبال پناهی باشد، قلبش لرزید، تمام موهای تنش سیخ شد، خود را به پلاستیکها چسباند، از غریبه‌ها می ترسید، از همه‌ی غریبه‌هایی که بعضی وقتها دنبالش می‌انداختند، غریبه‌هایی که از شان فراری بود، از دور صدای آژیر شنید و صدای میویی که آهسته گوشش را نواخت، برگشت، گربه‌ی کوچکی در نزدیکی‌اش روی دو پا نشسته بود، گربه‌ی کوچک ملوس را کمی برانداز کرد، صدای پا دور شده بود، نفس راحتی کشید و یک قدم به سمت گربه‌ی کوچک رفت، حتماً گربه‌ی کوچک هم مثل خودش دنبال پناهی بود، صدای گربه‌ی کوچک بوی گرسنگی می‌داد، این را فهمید، به غذایی که داشت نگاه کرد، دلش می خواست با گربه‌ی کوچک دوست بشود، تنها دارایی‌اش را با او نصف کرد؛ نیمی از ساندویچی که برای همه‌ی آن روز داشت، وقتی که ساندویچ را با اشتها گاز می زد شاد بود از اینکه گربه نمی‌داند دختر فراری یعنی چه؟!

■

اثر مارکز اثر ناتانیل هایورن		بنده نوعی پلکان		شغل سفیر فهم		مرتجع لاستیکی رواج دادن		ویران سرسلسله اعداد		حرف فاصله بخشنده		اثر مولوی منقار کوتاه	
دریاچه‌ای در مریوان تی‌پا							علف خشک دادنی و گرفتنی حرام				کجاست مذهب		
			بدکار هماورد					هوای متحرک خرمن ماه				تبار	
سیاهی جسم تارا				نوعی چکش ترس					شرح نوعی گل				
					کیسه ماده مخدری وحشتناک					عقرب می‌زند خواب کودکانه			
گیاه ختمی کوچک طول عمر						ماه نو از اسماء الهی					قلق کار سرامیک		
		جداکننده میوه آتشین					فنا خاک					درکوهی (Sio۲)	
علامت جمع سرا			سکوی موشک دلیر					نیستی نمایش کوتاه					
				دمل چرکین هیمه					فتنه بت‌تراش				
نوشته کوتاه کردن					کشور تب‌دار آورنده دین					رفیق سازتیره			
						نان کهنه دیوارش بلند است					فزونی رمق آخر		
بااهمیت		شوخی تب نوبه					کمان بادقت						
			مقصود حساب کننده					نوشت افزار فروشی					
غذای شب صافی				شیفتگی ایتالیای قدیم									
					یکی از ویتامینها مفصل در								
نیست قوتی جز خدا حوالی						قوت لایموت							
							عدد یک رقمی						
محل نگهداری کتاب	حرف تصدیق انگلیسی			ابریشم مصنوعی									

جدول کاکورو ۳۳۲۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۹	۹	۱۰	۱۴	۱۰	۳۶	۳۹	
۶				۳		۷	۲۸
		۹					۳۱
			۵		۳		۱۷
				۴			۱۰
						۳	۵
۶	۴	۱۱	۴	۱۲	۷		۱۱
۴					۸		۲۹
	۱		۳			۹	۳۳

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طبیعت هنگامی زیباست که در ما همان تأثیر هنر را نداشته باشد ● کانت

طراح جداول: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۸

۱- متقاطع: بهاره سبزواری جوزانی (آبادان)
۲- شرح درمتن: محمود صولتیان (بادرود)
۳- کاکورو: محسن میزانی (تهران)

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

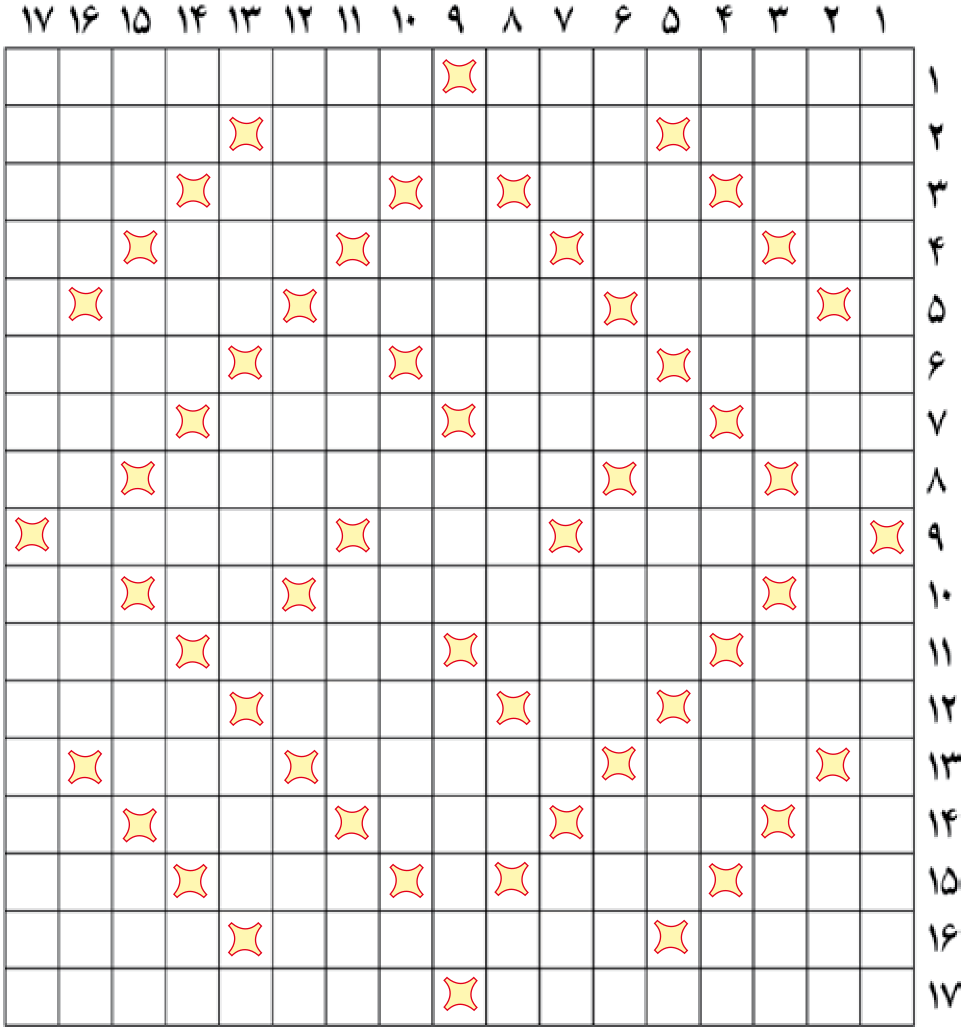

افقی:

۱–نوعی مثنوی در بحر متقارب که در آن شاعر ساقی را مخاطب قرار می دهد و به بی ثباتی و ناپایداری این جهان اشاره می کند –نظریه پرداز **۲**–سهل و میسر –سرای خاموشان –همراه کره در سفره صبحانه بجوییدش **۳**–چرکین شدن زخم، گندیدن –نپخته –لغزنده –بخشی از کتاب **۴**–الاغ –یکصد سال، قرن –ابرو درهم کشیدن –تند، سریع –خوب **۵**–تصویری کلی از چیزی بدون جزئیات آن –هستی ها، جهان –قسمتی از پا **۶**–بی آبرو –زیبا مانند ماه –عزیز عرب –زین ساز، کیف ساز **۷**–بند و تله –جوان –آیین نگارش –باسواد **۸**–از اصطلاحات اینترنتی –ویتامین انعقاد خون –دستگاه پخش و ضبط صدا از روی صفحه –تازه و خیس **۹**–از شهرهای استان اصفهان –زرد انگلیسی –چست و چابک **۱۰**–محصول صابون –دوشیزه خانم فرنگی –شالوده، اساس –غذای ساده **۱۱**–خارج ورزشی –غلاف شمشیر –آشوب و غوغا –گناه غیرعمد، سهو **۱۲**–بادبزن برقی –باران اندک –آرد گندم دو بار بیخته و نان آن –سیاره بهرام **۱۳**–از اشکال هندسی –باهم در یک اداره کار می کنند –سوگند **۱۴**–رگ خواب و نقطه ضعف هر شخص –برنده و برا –سفینه صحرانورد –مرشد و عالم –اثر رطوبت **۱۵**–سال ترکی –در رگ جریان دارد –مسن –از گستردنی ها **۱۶**–خودداری از پرداخت وجه حواله یا برات و مانند آن –خودسری و خودرأی بودن –سردی **۱۷**–ضدآب و ضد رطوبت –سیاستی که براساس آن یک نژاد از نژاد دیگر برتر شناخته می شود.

عمودی:

۱–کهنسال و پیر –نوعی قهوه که به همراه شیر داغ صرف شود **۲**–گرفتار و دربند –نوعی ساز بادی –سنگ خارا **۳**–برشی از خربزه یا هندوانه –نامبارک –پاره‌ای از چیزی –کویر معروف ایران **۴**–پول ژاپنی –آسمان –از انواع بستنی ها –شهر معروف –قومی ایرانی **۵**–آفریننده جهان –از نزولات آسمانی –توسری خور چکش **۶**–دانا و مطلع –تلخ –رئیس مدرسه –زیارت کنندگان **۷**–مظهر نرمی –قطعه موسیقی، لحن –کشیدنی اسلحه –لطیف و هموار **۸**–بعضی ها از بر تشخیص نمی دهند –مخزن شیشه‌ای که در آن آب ریزند و ماهی های زینتی را نگهداری می کنند –رنگ موی فوری –گرمی و حرارت **۹**–خوشحال و شادمان –مگر، بجز –نوشته شده **۱۰**–عید ویتنامی ها –من و شما –مقامش پایین تر از استادیار است –تصدیق روسی **۱۱**–موی گردن شیر و اسب –اثر معروف امیل زولا فرانسوی –ماشین خاکبرداری –رهبر کلیسای کاتولیک جهان **۱۲**–شهر رویایی ایتالیا –مهربانی کننده –راه کوتاه –شیفته و دیوانه **۱۳**–منطق نادانان –اراذل، مردمان بی سروپا –از مشتقات نفتی **۱۴**–دریای عرب –وسیله درو –سرپرستار –اثر معروف کافکا نویسنده چک –واحد بازی تنیس **۱۵**–فلز نرم و سنگین –لطیف و انعطاف پذیر –شادمان –عالی و بلند **۱۶**–خراب و ویرانه –گردآوری و پیوند غیراصولی چندین مجموعه ایدئولوژیکی و نظریه‌های نامتجانس را گویند –ملایمت و بردباری **۱۷**–ناموزون و ناهماهنگ –کشیده و رعنا، لقبی برای تازه دامادها.

حل جداول شماره ۳۳۱۸

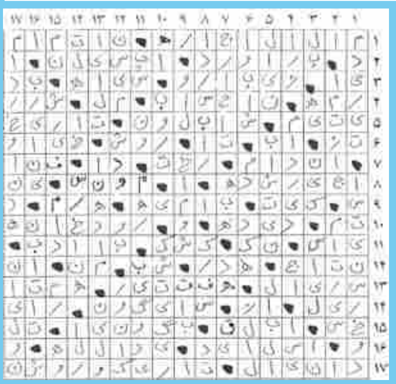
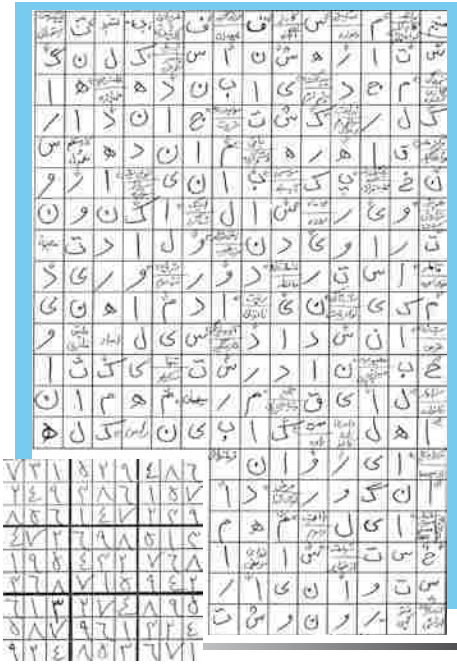

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۳۳ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

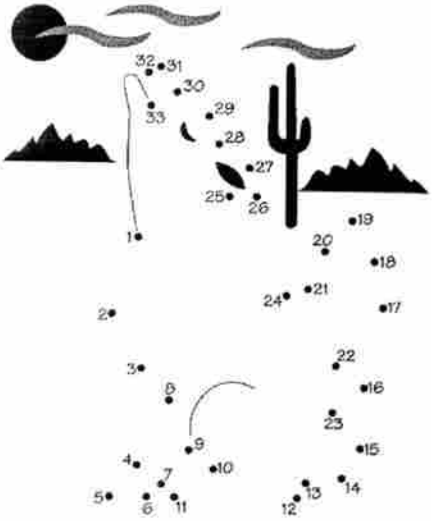

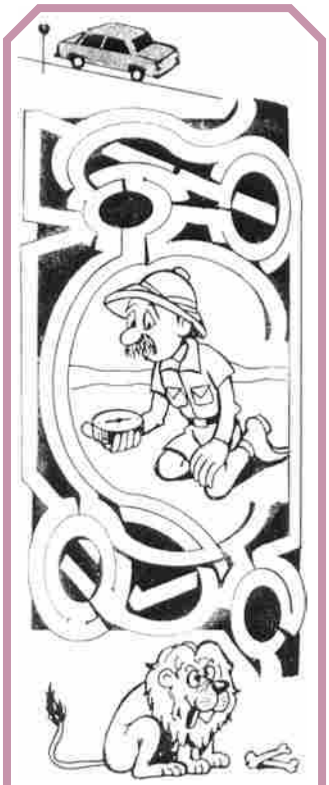

گمشده در صحرا!

این جهانگرد نگونبخت، مسیر خود را در صحرا گم کرده و کمی دورتر، شیر گرسنه‌ای در کمین نشسته است. آیا می توانید به او کمک کنید تا خود را به اتومبیل اش برساند و از مهلکه بگریزد؟

بگردید و پیدا کنید!

درمیان این شکل ها، سه شکل وجود دارد که کاملاً شبیه یکدیگر هستند. آیا می توانید این سه شکل را پیدا کنید؟

برای راهنمایی شما می گوییم که یکی از این سه شکل، ۱۸۰ درجه چرخیده است!

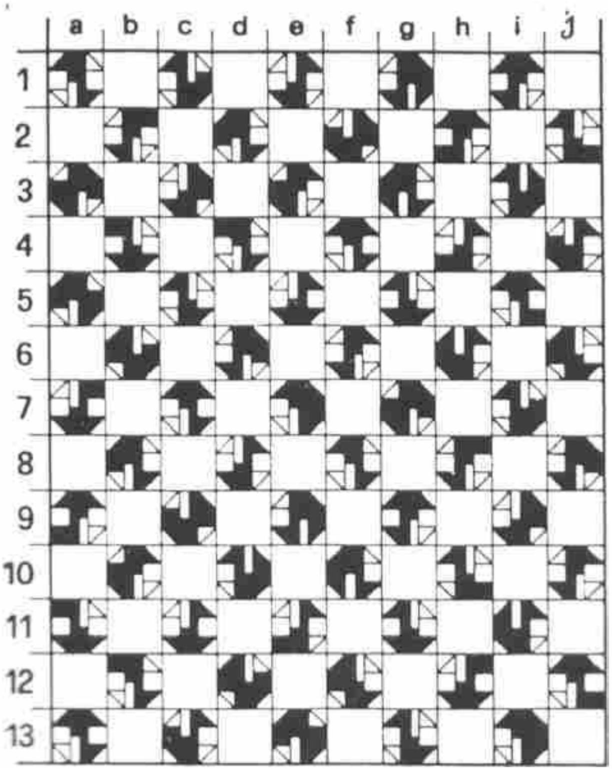

دلفین های بازیگوش با (۱۰) اختلاف

یک روز یک قایق توریستی، جهانگردان را به تماشای هنرنمایی دلفین‌ها برد. یکی از مسافران، این دو تصویر را از این دلفین‌های بازیگوش تهیه کرد. اما وقتی این دو تصویر را در کنار هم گذاشت متوجه شد که با یکدیگر ۱۰ اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

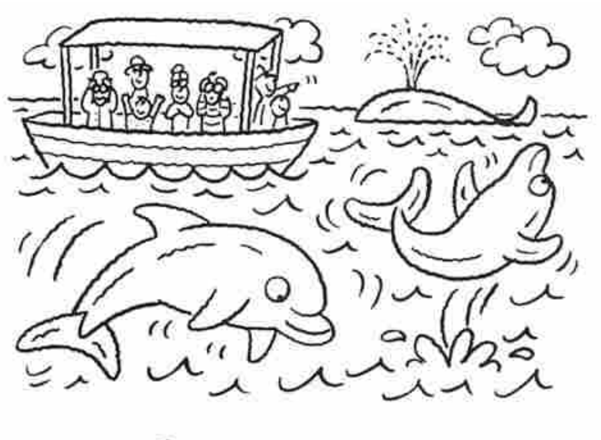

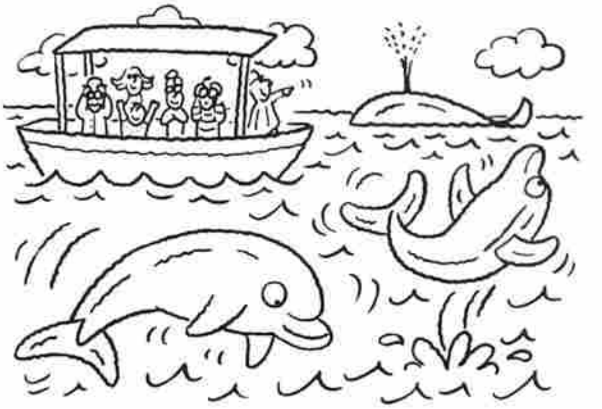

پاسخها در صفحه ۶۵

اگه گفتی چطوری؟

این معما را خانم «اسماء منصورزاده» از «خواف» فرستاده‌اند:

دو اتاق داریم که با یکدیگر مشرف نیستند. در یکی از این اتاقها، ۳ لامپ برق وجود دارد و در اتاق دیگر، سه کلید برق که می توانیم لامپها را با این کلیدها روشن کنیم. آیا می توانید فقط با یک بار مراجعه به اتاق کلیدها و یک بار به اتاق لامپها، بگویید هر کلید متعلق به کدام لامپ است؟

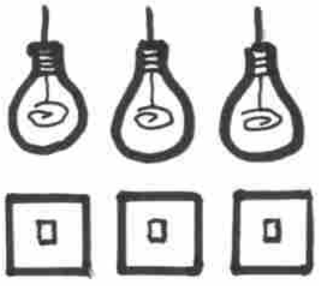

تساوی عجیب!

در اینجا یک معادله عجیب می بینید ۵۶۷=۳۲۱۴۸۹ که در آن، اعداد یک تا ۹ آمده است. آیا بدون جابه‌جا کردن اعداد یا علامت مساوی می توانید با یک روش خاص ثابت کنید که این معادله درست است؟

۳۲۱۴۸۹ = ۵٦۷

آدمی به سیرت است نه به صورت. انسانیت به کمال است نه به جمال

به خانواده شهریار حق می‌دهم

با کمال تبریزی کارگردان مجموعه شهریار

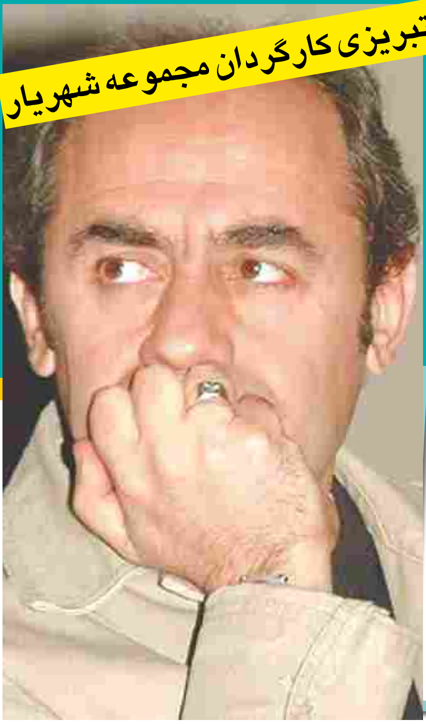

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

پخش سریال شهریار با توجه به شهرت و محبوبیت این ادیب و شاعر نامدار، باعث ابراز نظرات موافق و مخالف زیادی چه از طرف منتقدان و کارشناسان و چه از سوی اطرافیان شهریار شد.

بد ندیدیم تا پای صحبت‌های کمال تبریزی کارگردان سریال بنشینیم و شنونده پاسخ‌های او در رابطه با ابهامات مطرح شده باشیم.

هیچ دفاعی از قسمت‌های اخیر ندارم

در رابطه با مجموعه شهریار، حرفهای زیادی برای گفتن دارم. متاسفانه درحال حاضر از لحاظ روحی در وضعیت خوبی به سر نمی‌برم و همانطور که رسانه‌ها نیز به آن پرداختند، قسمت نوزدهم سریال کاملاً سانسور شد، آنهم به خاطر اعتراضات خانم مریم بهجت تبریزی. در قسمت‌های قبل سریال، گاهی پیش می‌آمد که در یک توافق دوستانه با جناب آقای فرجی مدیریت شبکه ۲ یک دیالوگ یا پلانی که پخش آن ممکن بود، حساسیتی را ایجاد کند، به شکل مناسبی که چندان به محتوا ضربه نخورد حذف می کردیم. ولی من از سه قسمت پایانی سریال، هیچ دفاعی نمی توانم بکنم، چون به خاطر سانسور بیش از حد، وضع بدی پیش آمد و بیان سریال در این قسمت‌ها الکن مانده، این سانسورها تا اندازه‌ای بود که در مونتاژ دست برده شد و حتی یک پلان دو مرتبه تکرار شد!

تحقیقات زیادی انجام دادیم

در رابطه با سریال شهریار من و اردشیر رستمی تحقیقات زیادی انجام دادیم. خود آقای مهدی سجاده‌چی که نویسنده کار بودند، در متونی که شرح حال و زندگی شهریار در آن بود مطالعه زیادی انجام دادند و با افراد مختلفی که با شهریار دوست بوده و با او همنشینی داشته‌اند مفصلاً گفتگو کردند. ولی یک فایل صوتی از صحبت‌های خود شهریار وجود دارد که خودشان با زبان خود، مسائل زیادی را مطرح می‌کنند و هر کسی که این فایل را گوش کرده باشد، متوجه می‌شود که بیش از هشتاد درصد اتفاقات سریال شهریار برمبنای همان فایل صوتی است.

تحقیر ایرج میرزا را قبول ندارم

بعضی ها عنوان می کنند که ما در مورد برخورد شهریار با شعرای مختلف، تاریخ را تحریف کرده‌ایم. در زمانی که شهریار با شعرایی نظیر ملک الشعرای بهار یا ایرج میرزا برخورد داشته، او جوانی بوده که به تازگی به شهرت رسیده بود. در مورد ایرج میرزا، تحقیر او را توسط شهریار قبول ندارم، ولی همگان قبول دارند که در شعر ایرج میرزا عفت کلام وجود ندارد و بسیاری از اشعار او امروزه قابل انتشار نیستند. در تسلط ادبی ایرج میرزا کسی شک ندارد. وقتی ایرج میرزا فوت می کند، همه سیاه می پوشند، حتی شهریار.

بهتر است مستند صحبت کنیم

خانواده ملک الشعرای بهار نیز نسبت به تصویری که از ایشان ارائه شده بود، معترض بودند. خود ملک الشعرای بهار در جایی اظهار کرده بود که من قبل از هر فعالیت ادبی، چند بیت از شهریار می خوانم که ذهنم آماده شود. اصلاً من کاری به صحت و سقم این موضوع ندارم، ولی وقتی خود شهریار در زمان حیاتش در آن فایل صوتی حرفهای زیادی را گفته است، این بهترین منبع برای ما محسوب می شود. در مورد این سریال، خیلی حرفها و نقدها بیان می شود، ولی شما از دوستانی که پیاپی انتقاد می کنند و حتی دختر ایشان دعوت کنید که بیاییم همه با هم این نوار را گوش کنیم.

دختر شهریار به ما اعتنا نکرد

من و اردشیر رستمی سفری یک هفته‌ای به تبریز داشتیم. ما فقط تصمیم داشتیم که صرفاً با فرزندان ایشان صحبت کنیم نه دیگران. استاد شهریار یک پسر و دو دختر دارند. ما تلاش داشتیم تا متن سریال را در اختیار آنان بگذاریم و نظرات آنها را جویا شویم. همین خانم مریم بهجت تبریزی که امروز ادعا می کند سریال شهریار مبتنی بر واقعیت نیست، در آن زمان به درخواست ما برای گفتگو بی اعتنایی کرد و نیامد و ما فقط موفق شدیم در یکی از هتل های تبریز گفتگوی مفصلی با سید هادی بهجت تبریزی انجام بدهیم.

انتخاب اردشیر رستمی شانس بزرگی بود

در مورد انتخاب بازیگر نقش شهریار همفکری زیادی با پیام دهکردی و حبیب رضایی داشتم. و تمام نگرانی من در این سریال و در مرحله انتخاب بازیگر در مورد نقش شهریار بود که واقعاً شانس بزرگی آوردیم و انتخاب او را یک موهبت الهی می دانم. چون اردشیر از لحاظ چهره شبیه شهریار است و اصالتاً آذری و اهل ادب نیز است. اردشیر رستمی در حقیقت کشف حبیب رضایی به شمار می رود!

مبنای کار ما صحبت‌های شهریار بود

با کمی دقت می توان متوجه شد که نظرات مختلفی در مورد زندگی شهریار وجود دارد. وقتی با دوستان نزدیک شهریار صحبت می کنید، آنقدر نظرات مختلف و حتی متضاد می‌بینید که حتی گاهی اوقات ۱۸۰ درجه با هم فرق دارند. جالب اینکه ما با هر شخصی که صحبت می کردیم، پافشاری و تاکید داشت که هرچه او می گوید درست است ولاغیر. ما مجبور بودیم صحبت‌های همه را بشنویم و خودمان تصمیم بگیریم که کدام یک از قسمت‌ها را انتخاب و مطرح و براساس اصول دراماتیک قصه‌پردازی کنیم. آن چیز که مبنای ما برای نگارش متن بود، نوار یک ساخته صحبت‌های شهریار است. در این نوار به اکثر اجزای زندگی شهریار اشاره می‌شود. مثل رابطه عاشقانه او با ثریا، فرزندانش، پدرش و...

نقدها باید منصفانه باشد

به اعتقاد من، منصفانه نقد کرن مهمترین چیز است. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که کارش نقص ندارد. انتقاد منصفانه کارساز است. هر گروه دیگری هم به جای ما شهریار را می‌ساخت، باز هم انتقادات دیگری مطرح می‌شد، معضلی که ما باید با آن مبارزه کنیم، تصویرسازی نادرست از بزرگان است. ما انسانها را علیرغم بزرگی‌شان نباید عاری از خطا نشان داده و بی‌جهت آنها را مقدس کنیم. ما باید آدمها را در زندگی روزمره و اوج و فرودهای معمول ببینیم. شما اگر کل دیوان شهریار را مرور کنید، می‌بینید که علاوه بر اشعار شاخص او، بعضی شعرهای معمولی و پیش پاافتاده وجود دارد که چندان در حد اعتبار او نیست. همه

اشعار شهریار که عالی نیست، ولی این موضوع دلیل نمی‌شود که ما بخواهیم مقام شهریار را پایین بیاوریم.

از زینال‌زاده اجازه گرفتیم

در ابتدا قرار بود که سریال شهریار توسط آقای محرم زینال‌زاده ساخته شود. ماجرا حدوداً به دو سال قبل از اینکه من بخواهم ساخت سریال را شروع کنم، برمی گردد. فیلمنامه‌ای نوشته شده بود که به هر دلیل سیمافیلم موافقت نکرد که ایشان آن سناریو را بسازد و در کل نگاه مثبتی به آن فیلمنامه از طرف سیمافیلم وجود نداشت و سرانجام آن فیلمنامه به آرشیو سیمافیلم سپرده شد. بعد از آن، از من دعوت شد که فیلمنامه نوشته شده توسط آقای مهدی سجاده‌چی را بسازم. هنگامی که فیلمنامه آقای سجاده‌چی را خواندم به‌آن دلبستگی و علاقه پیدا کردم. با آقای زینال‌زاده صحبت کردم و به نوعی برای شروع کار براساس یک رسم معمول از او اجازه گرفتم. زینال‌زاده با اینکه چشمانش پر اشک شده بود، موافقت خود را اعلام کرد، ولی الان می گویم که کاش سیمافیلم به من هم اجازه ساخت شهریار را نمی‌داد و این بلاها را نیز سر قسمت نوزدهم سریال درنمی آوردند.

اسمی از فرزندان شهریار در سریال نبردیم

در مقطعی، دختر شهریار با من تماس گرفت و گفت که در مورد پدربزرگ من (پدر شهریار) تاکنون مستندهای مختلفی ساخته شده که چندان برمبنای واقعیت نبوده است و ایشان تصور می کرد که ما نیز قصد داریم بر همان منوال کار کنیم. من به ایشان اطمینان دادم که در این زمینه (رعایت امانت) تلاشمان را بکنیم و ایشان خواست که از فرزندان شهریار در سریال نامی برده نشود. دختر شهریار می گفت که در برخی مستندها، پدربزرگ من را فردی فقیر و مفلوک جلوه داده‌اند، درصورتی که پدربزرگ من علاوه بر اینکه وکیل اول تبریز بوده، شخص متمولی نیز بوده است. ما هیچ گاه نخواستیم که حقیقت را وارونه جلوه بدهیم.

به خانواده شهریار حق می‌دهم

من به خانواده شهریار حق می دهم که اعتراض کنند. به این دلیل که منِ کارگردان کارم در حوزه فنی است، ولی سیمافیلم بهِ عنوان تهیه کننده بایستی با این خانواده تماس می گرفت و به آنها اطلاع می داد که ما (سیمافیلم) قصد داریم چنین سریالی را بسازیم و به هر حال یک حق تالیف مادی به این خانواده تعلق می گرفت و این خانواده محق هستند که چنین مبلغی را دریافت کنند. بخش اعظمی از اعتراضات به خاطر همین موضوع است و اگر این موضوع محقق می شد، دیگر با این اعتراضات مواجه نبودیم.

از نشان دادن صادق هدایت صرف‌نظر کردیم

ما این سریال را راجع به شهریار ساختیم و نمی خواستیم وارد زندگی دیگر شخصیت‌ها بشویم. به طور مثال، سیمافیلم تاکید کرد که وارد رابطه بین شهریار و صادق هدایت نشویم، درصورتی که این دو معاصر همدیگر بودند و برخوردهای متعددی با همدیگر داشتند. شهریار از نظر فکری مخالف صادق هدایت بوده است و باید به هرحال تفاوت بین افکار را بپذیریم. در یک دیدگاه، شهریار تنها شاعری بوده که با شعرای معروف زیادی همدوره بوده است، ولی ما بسیاری از برخوردهای او با شخصیت‌های معروف را نمی‌بینیم. مثلاً ما در مورد برخورد شهریار با کمال‌الملک و حضور کمال الملک در سبزوار و تبعید او چیزی نمی‌بینیم.

تخیل از حقیقت برای شاعر مهمتر است

قراردادی که به صورت نانوشته میان سریال و بیننده وجود دارد، این است که بیننده علاقه‌مند است لحظات ناب زندگی شاعر را ببیند. اصولاً ریتم زندگی شهریار کند بوده است. برای شاعر بیشتر از اینکه حقیقت مهم باشد، تخیل مهم است. به طور مثال رسول شخصیتی واقعی نیست و در ذهن شاعر وجود دارد، به علت اینکه رسول، قاسم را برای شهریار تداعی می کند. به همین دلیل برای هر دو نقش از پیام دهکردی استفاده کردیم که با گریم خوبی که انجام شد، تاثیر خوبی گذاشت.

تبریک به رستمی

بعضی معتقدند که حضور سیروس گرجستانی در سریال ناگهانی بوده و باعث دوپاره شدن مجموعه شده است. این انتقاد را وارد می دانم. متاسفانه امکانات گریم در ایران ضعیف است و ما نمی توانستیم از یک سن خاص بیشتر اردشیر رستمی را گریم کنیم، ولی واقعیت این است که قرار نبود سیروس گرجستانی را از این زمانی که مشاهده شد، وارد داستان کنیم. حقیقت این بود که اردشیر خسته شده بود و تنش های پیرامون موضوع او را اذیت می کرد. با این همه به اردشیر رستمی بابت ایفای این نقش تبریک می گویم.

قسمت‌های سانسور شده سریال بیشتر به نوع رابطه عاطفی شهریار با غریزه خانم همسرش برمی گشت. چند روز پیش در جشن کانون کارگردانان بودم که از دفتر مهندس ضرغامی با من تماس گرفتند. آقای ضرغامی با من صحبت کرد و از کارم تشکر نمود و گفت، بهتر از این امکان نداشت و دیدم که سیمافیلم بخش هایی را حذف کرد. کلاً صحبت‌های خوبی با من داشت و با این حال در کل معتقدم که بینندگان سریال یکی از زیباترین قسمت‌ها را از دست دادند.

ما این سریال را راجع به شهریار ساختیم و نمی‌خواستیم وارد زندگی دیگر شخصیت‌ها بشویم

خالق و مخلوق، تفاوت موجود بین یک مرد و مرد دیگر است

● بالزاک

تاریخچه سینما

پرده‌ای که جان می‌داد

قسمت چهارم

محمدرضا لطفی

در سه قسمت گذشته، ابتدا به شرح دوره اول تاریخ سینما، یعنی عصر فیلم‌های صامت پرداختیم و سپس وارد دوره دوم، یعنی فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود شدیم. اکنون قصد داریم در این قسمت، شرح مفصل‌تری از دوره دوم را خدمت شما خوانندگان عزیز ارائه دهیم. پس با ما همراه باشید:

ربکا

همانطور که گفته شد، در این دوره استودیوهای هالیوود به شدت قدرت گرفتند و نبض سینما را در دست خود داشتند. در این دوره کارگردانان مطرح و بزرگی ظهور کردند که نام برخی از آنها را در قسمت قبل آوردیم، اکنون پیش از هر چیز اجازه بدهید نام چند فیلم برتر این دوره را بیاوریم، فیلم‌هایی که قطعاً خیلی از شما عزیزان با آنها آشنایی دارید.

ربکا، شک، بدنام (آلفرد هیچکاک)، یک شب اتفاق افتاد، مردی را دیدم که به شهر می‌رود، زندگی فوق‌العاده است (فرانک کاپرا)، برباد رفته، جادوگر شهر اُز، شوق کاپیتانها (ویکتور فیلیمینگ)، کازابلانکا (میکاییل کرتیز)، همشهری کین (ارسن ولز)، دلیجان، دره من چقدر سبزه، خوشه‌های خشم (جان فورد)، تعطیلات گمشده (بیلی ویلدر) و...

در این دوره به علت قدرت بالای استودیوها، بازیگران برای انتخاب و عقد قراردادهای خود آزاد و مجاز نبودند و معمولاً آنها توسط یک استودیو برای انجام پروژه خاصی به استودیوی دیگر فرستاده می‌شدند، البته با انتظار جبران این عمل. همچنین آنها در یک زمان بر روی بیش از یک فیلم کاری می‌کردند و معمولاً از آنها انتظار داشتند که در یک سال حدوداً چهار یا پنج فیلم بازی کنند. مثلاً هامفری بوگارت بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۲ حدود ۳۶ فیلم بازی کرد.

تلویزیون آمد

یکی از مهمترین منابع درآمد استودیوها مالکیت سینماهای زنجیره‌ای بود، اما در سال ۱۹۴۹ استودیوها مجبور شدند که خود را از امپراتوری سینماها به خاطر حق انحصارطلبی خلاص کنند.

ظهور تلویزیون در دهه ۱۹۵۰ و سناریونویس شدن کارگردانان و توانایی هنرپیشگان در انتخاب فیلم‌هایشان منجر به از بین رفتن سیستم قدیمی استودیوها شد.

وقتی که آلفرد هیچکاک کارگردان انگلیسی، اولین فیلم آمریکایی خود «ربکا» را در سال ۱۹۴۰ ساخت، به معبد کارگردانان مشهور تحت قرارداد با استودیوهای آمریکایی پیوست. فیلم شک (۱۹۴۱) او نیز نام وی را به عنوان یک کارگردان اسطوره‌ای و صاحب نام در ژانر تعلیق و دلهره در آمریکا و سرتاسر دنیا تثبیت کرد.

در میان هزاران فیلمی که در طول این ۱۲ سال ساخته شد، تعدادی از این آثار، فراتر از سرگرمی‌های رایج مردمی بودند که شاید علت عمده آن بازی شاهکار بازیگرانش بود که به صورت فیلم‌هایی کلاسیک درآمدند. این بازیگران عبارت‌اند از:

کلارک گیبل، گری کوپر، جودی گارلند، جان وین، هامفری بوگارت، اینگرید برگمان، ری میلاند، جیمی استوارت، هنری فوندا و...

اتفاقات مهم

البته از حق نباید گذشت که حضور کارگردانان مطرح و صاحب سبکی هم که سبک پایداری را در فیلم‌هایشان حفظ کردند و نگاه جدید و بدیعی از نوع خود را به وجود آوردند، دلیل دیگری برای کلاسیک شدن فیلم‌هاست. کاپرا به خاطر کمیک‌های عاطفی، هیچکاک به خاطر شک و گمان و دلهره، جان فورد برای فیلم‌های وسترن آمریکایی و هاوارد هاکس برای مکالمات تند و سریع در کمدیهایش معروف و مشهور هستند.

البته در این میان کشورهای اروپایی هم بیکار نبوده و دست از فعالیت برنداشته بودند. درست است که سینمای آمریکا و استودیوهای قدرتمند هالیوود برای مخاطبان جهانی یکه تازی می‌کردند و بقیه فیلم‌ها را به سایه برده بودند، اما این دلیل بر ناتوانی سینمای کشورهای دیگر خصوصاً اروپا نبود. در این دوره هم اتفاقات مهمی در چهار سوی جهان برای سینما رخ می‌دهد. مثلاً در سال ۱۹۳۴ تجربه‌هایی در زمینه نقاشی متحرک با استفاده از گرافیک توسط هاپین و آنتونی گراس در فرانسه صورت گرفت که مغایر با فیلمسازی کارتون بود و یا اینکه در سال ۱۹۳۶ تلویزیون بی‌بی‌سی در لندن فعالیت خود را آغاز کرد. هر چند که این شبکه تلویزیونی درحالی که تنها سه سال از عمر خود را سپری کرده بود، در سال ۱۹۳۹ به علت گسترش جنگ جهانی دوم متوقف شد. از اتفاقات مهم دیگر می‌توان به تاسیس سینما تک فرانسه در پاریس اشاره کرد و همچنین ظهور دو جشنواره بسیار مهم و مطرح که تا به امروز نیز جز بزرگترین و مطرح‌ترین جشنواره‌های سینمایی جهان به حساب می‌آیند. تاسیس اولین دوره جشنواره ونیز در سال ۱۹۳۸ و همچنین تاسیس اولین دوره جشنواره کن در فرانسه. همانطور که می‌دانید جشنواره کن اکنون پراعتبارترین جشنواره سینمایی در دنیا به حساب می‌آید و شروع فعالیتش مصادف بود با پایان دوره دوم تاریخ سینما یعنی عصر فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود.

ادامه دارد

حرفهای جالب
یک مدل مرد!

گفت‌وگو از
مینا پیروزیان

در ایران به مدلها اهمیت نمی‌دهند...

آرش مهاجری متولد ۱۳۶۴ و دانشجوی انصرافی رشته الکترونیک است. او شش سال است که از راه مدل شدن زندگی‌اش را می‌گذراند. خواندن حرفهای یک مدل از زبان خودش جالب خواهد بود. با ما همراه باشید.

*** چقدر دستمزد می گیری که یک لباس را تبلیغ کنی، کلاً دستمزد ثابت داری؟**

** این بستگی به خود شخص دارد. فکر می کنم من در ایران چهارمین نفری باشم که دستمزد می گیرم. من قرارداد سالیانه دارم. یعنی برای چهار فصل با شرکتها قرارداد می بندم. عده‌ای هم هستند که به خاطر شهرت مجانی مدل می شوند. بعضی حتی پول هم می دهند!

*** نوع غذایی که می خوری و یا وزنت در این کار تاثیر دارد؟**

* * صد درصد تاثیر دارد، وزن ما باید با سایزمان یک جور باشد و باید در حالت نرمال باشیم.

*** قبل از اینکه مدل بشوی نوع لباس پوشیدنت با الان چه فرقی داشت؟**

* * به اندازه حالا حساسیت نداشتم، برای اینکه وقتی مردم به عنوان یک مدل ما را نگاه می کنند، توقع دارند که از ما نوع لباس پوشیدن را یاد بگیرند، برای همین چیزهایی که ما می پوشیم، فقط در تلویزیون و بیلبوردها کاربرد و تاثیر ندارد.

*** چند وقت برای تبلیغات وقت می گذاری؟**

* * ما چهار فصل سال تبلیغ می کنیم. در واقع حدوداً هر فصلی چهار روز وقت ما را می گیرد و اگر برای چند شرکت تبلیغ کنیم در ماه ۱۵ روز وقت ما گرفته می‌شود.

*** تا به حال برای خارج از کشور هم تبلیغ کردی؟**

* * برای جین ترکیه بله و الان هم یکی از شرکتها در سوئد مرا دعوت به کار کرده است.

*** خانواده‌ات در مورد ورودت به این حرفه چه می گویند؟**

* * اولش زیاد موافق نبودند، ولی الان که می‌بینند پیشرفت کرده‌ام، نظرشان مثبت شده و کمکم می کنند.

*** تا کی می‌خواهی کار کنی؟**

* * تا وقتی که بازنشسته شوم.

*** مگر کار شما بازنشستگی دارد؟**

* * بله، اصولاً کار مدلها از ۱۶ سالگی شروع شده و تا ۲۸ سالگی ادامه دارد و بعد بازنشسته می‌شوند.

*** یک مدل باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟**

* * باید صورت مناسب و اندام خوب داشته باشد.

جشنواره جم اول خرداد ماه در سینما فلسطین

۴۰۰ میلیون ریال جوایز نقدی توسط جشنواره اهدا خواهد شد

«پژمان لشگری پور» گفت: افتتاحیه جشنواره جم روز ۳۱اردیبهشت ماه برگزار می شود و با توجه به تقارن این زمان با ایام فاطمیه و قصد ما برای ادای احترام به شهدای گمنام جنگ مراسم در مزار شهدای گمنام واقع در بهشت زهرا(س) برگزار خواهد شد.

دومین نشست جشنواره فیلم جوانه‌های مقاومت (جم) با حضور پژمان لشگری پور (دبیر جشنواره)، کامران ملکی (قائم مقام جشنواره) و جعفر گودرزی (مدیر روابط عمومی و ارتباطات جشنواره) در محل «خانه سینما» برپا شد و جزئیات برگزاری جشنواره در این نشست اعلام گردید.

پژمان لشگری پور دبیر جشنواره فیلم کوتاه جم سخنان خود را با اشاره به لزوم وجود یک همایش خوب سینمایی در سالروز حماسه فتح خرمشهر آغاز کرد و گفت: خوشبختانه تمام وعده‌ها که دوستان در مورد بخش های مختلف داده بودند محقق شده و این جشنواره از اول تا سوم خرداد ماه در سینما فلسطین برگزار می شود.

وی در مورد کیفیت برگزاری جشنواره گفت: جشنواره از روز چهارشنبه یک خرداد در هر سه سالن سینما فلسطین برگزار می شود و حدود ۳۰۰۰دقیقه فیلم با موضوع مقاومت در بخش های مختلف در این جشنواره پخش خواهد شد که آمار قابل توجهی در زمینه فیلم‌های کوتاه با موضوع مقاومت است.

وی در ادامه به ارائه آماری از اثار رسیده به دبیرخانه جشنواره جم پرداخت و گفت: با وجود طرح این مساله که تولید در سینمای دفاع مقدس کم شده اما ۱۰۱۴ اثر به جشنواره رسید که این آثار در ۴ بخش طبقه‌بندی شد. بخش الف، بخش فیلمسازان آزاد است که با موضوع مقاومت فیلم ساختند، بخش ب به فیلم‌سازان عضو بسیج اختصاص دارد، بخش ویژه آثار ۳۱۳ثانیه‌ای و بخش طرح و فیلمنامه، بخش هایی بود که آثار رسیده به جشنواره را در آنها طبقه‌بندی کردیم و هیات انتخاب در کل ۱۹۴اثر را برای شرکت در مسابقه انتخاب کرد که ۷۵نفر از این شرکت کنندگان را دوستان شهرستانی تشکیل می دهند.

وی در ادامه به ارائه جزئیات این آمار پرداخت و گفت: از ۱۰۱۴ اثر ۳۸۰اثر در بخش الف بود که ۷۵اثر به مسابقه رفت، ۱۹۱ اثر در بخش ب بود که ۴۳ اثر برای مسابقه انتخاب شد، ۳۲۰فیلم ۳۱۳ثانیه‌ای تولید شد که ۳۷فیلم مورد داوری قرار خواهد گرفت و ۳۲۴طرح و فیلمنامه بررسی شد که هیئت انتخاب ۵۰اثر را برای داوری اختصاص داد.

وی در مورد داوران جشنواره جم گفت: علیرضا رضاداد، علیرضا رئیسیان، محسن علی اکبری، محمود گبرلو و احمد مرادپور داوران بخش داستانی، سید حسین حق گو، مرتضی سرهنگی، محمد داودی، محمدرضا اسلام‌لو و سعید ابوطالب داوران بخش مستند، محمد آفریده، مجتبی راعی، مسعود فراستی داوران اثار ۳۱۳ ثانیه‌ای و حبیب احمدزاده، شادمهر راستین و حسین ترابی داوران بخش فیلمنامه جشنواره فیلم جم هستند که آثار شرکت‌کننده در بخش مسابقه را قضاوت خواهند کرد.

لشکری پور از انتشار دو کتاب همراه با برگزاری جشنواره خبر داد و گفت: دو کتاب مرتبط با موضوع جشنواره در ایام جشنواره منتشر می شود. اولین کتاب روایت های مقاومت نام دارد که به بحث ابعاد مختلف سینمای مقاومت در ایران و جهان می پردازد و در آن بیش از ۲۰ مقاله از صاحب نظران در امور سینمایی جمع آوری شده است.

دومین کتاب جوانه‌های مقاومت نام دارد و مجموعه فیلمنامه‌هایی است که در جشنواره مورد داوری قرار خواهند گرفت که این کتاب در دو جلد منتشر می شود جلد اول آثار داستانی را در بر می گیرد و در جلد دوم فیلمنامه‌های آثار پویانمایی و مستند قرار دارد که این کتاب دستمایه خوبی برای تولید فیلم در سینمای مستند را در اختیار علاقمندان قرار خواهد داد.

لشکری پور در ادامه در مورد بخش های ویژه جشنواره جم گفت: بخش بین‌المللی ویژه‌ای به نام چشم‌انداز سینمای مقاومت داریم که در آن ۳۰۰دقیقه فیلم کوتاه با موضوع مقاومت که توسط جشنواره رصد شده برای اولیه بار پخش خواهد شد که تمام این آثار به نوعی بیانگر تجربه‌های مقاومت در ۵قاره دنیا هستند و عموما قالب مستند دارند که اکثر این آثار توسط کارگردانان صاحب نام در عرصه آثار مستند ساخته شده است.

همچنین دو فیلم «آن مرد آمد» و «فرزند خاک» که از تولیدات سینمای دفاع مقدس در سال گذشته هستند در جشنواره نمایش ویژه‌ای خواهند داشت.

بخشی مربوط به فیلمسازان شهید داریم که علاوه بر نمایش آثاری از چند فیلمساز شهید در بخش ویژه‌ای آثار شهید ابراهیم اصغرزاده بخصوص آخرین آثار که کمتر دیده شده است را به نمایش می گذاریم.

وی در مورد دیگر بخش ویژه این جشنواره گفت: بخشی برای نمایش فیلم‌های کوتاه از کارگردانان صاحب نام سینمای جنگ داریم که در برگزاری این بخش ما با مشکلات زیادی روبرو بوده‌ایم.

یکی از مشکلات سینمای دفاع مقدس عدم ساماندهی آرشیو تصویری از آثار کوتاه فیلمسازانی است که اولین کارهایشان را در عرصه سینمای جنگ به صورت فیلم کوتاه و عموما با فرمت ۳۵میلمتری ساخته‌اند و جایی متولی نگهداری و جمع آوری این آثار نیست. دو سال دیگر ما وارد سی امین سالگرد جنگ تحمیلی می شویم و اگر قرار است کاری برای این سی امین سال بکنیم بهتر است از هم اکنون به فکر آن باشیم که یکی از این کارها جمع آوری و حفظ آرشیوهای دفاع مقدس است متاسفانه این آرشیوها به صورت کامل در محاق فراموشی است و ما با تلاش زیاد توانستیم چند فیلم از عزیزالله حمیدنژاد و چند فیلم دیده نشده از رسول ملاقلی پور پیدا کنیم، ضمن اینکه ضمن نمایش آثار کوتاه احمدرضا درویش کارگردان شاخص سینمای دفاع مقدس نشست ویژه‌ای نیز با او در این جشنواره خواهیم داشت.

لشگری پور به بحث نمایش و پخش این آثار اشاره کرد و گفت: یکی از دغدغه‌های مهم در حوزه فیلم کوتاه بخش نمایش و عرضه این آثار است که ما در این راستا دو توافق‌نامه برای پخش این آثار امضا کرده‌ایم، اولین توافق با مرکز رسانه‌های تصویری و رئیس آن ابراهیم داروغه‌زاده منعقد شده که طبق این توافق آثار برگزیده جشنواره جم وارد شبکه نمایش خانگی شوند. دومین توافق نیز با مدیریت شبکه تهران منعقد شده که تعدادی از آثار ۳۱۳ثانیه‌ای ما را پخش کند.

وی در مورد اختتامیه جشنواره جم گفت: اختتامیه روز ۳خرداد در سالن آسمان فرهنگستان هنر برگزار می شود و ۴۰۰ میلیون ریال جوایز نقدی توسط جشنواره اهدا خواهد شد، ضمن اینکه شورای ترویج ایثار و شهادت، انجمن منتقدان و نویسندگان سینمایی، انجمن فیلم کوتاه و انجمن تهیه کنندگان مستند نیز در داوری جداگانه به آثار برگزیده خود جوایزی اهدا می کند.

وی در پایان با اظهار امیدواری در مورد کیفیت برگزاری جشنواره جم گفت: با وجود تعداد کم ستاد برگزاری ولی از همه تشکر می کنم که به صورت مجاهدگونه کار کرده‌اند تا جشنواره به خوبی برگزار شود. طراحی جشنواره به صورت دو سالانه و در سال‌های فرد است تا مکمل جشنواره شهید آوینی باشد که در سالهای زوج برگزار می شود البته تداوم این کار در دست مدیران متولی مساله دفاع مقدس است اما امیدوارم این جشنواره با تمام سختی هایی که در برگزاری‌اش پیش آمد جشنواره‌ای خوب و موثر باشد و توجه مدیران را به کارهایی که می توانیم انجام دهیم و هنوز انجام نداده‌ایم جلب کند.

به من بگو چه اشخاصی را می‌پسندی تا بگویم تو خودت کیستی و از هوش و ذوق و اخلاق چه مایه داری ●سنت بو

برگردان بهروز بهرامی

SEC ND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

«یکی از خجالت‌آورترین دوران بشریت از نظر رفتار با زندانی‌های جنگی دوران جنگ جهانی دوم است»

زندانیان جنگ

> **«هرچه جنگ جهانی دوم به اواخر خود نزدیک تر می شد، اوضاع زندانیان جنگی و رفتار ناخوشایند و ظالمانه زندانبانان با زندانیان جنگی، شکنجه‌بارتر می شد، به ویژه که طرف شکست خورده خشم و ناراحتی خود را با آزار زندانیان جنگی تلافی می کرد. درواقع شرایط زندانیان جنگی در جنگ دوم، یکی از کارنامه‌های ننگین تاریخ بشریت محسوب می شود.»**

زندانیان و روایت‌های تصویری

جنگ جهانی دوم، از یک دیدگاه دیگر هم به رکوردها و اندازه‌هایی دست یافت که تاکنون در هیچیک از جنگها، حتی جنگ جهانی اول سابقه نداشت و آن میلیونها نظامی اسیر بود که از تمام جبهه‌ها، جمع آوری شده بودند. در این میان، آلمانها علاوه بر اسرای نظامی که در بازداشتگاههای خود که واژه «اشتالاگ» را برای آن انتخاب کرده بود، جمع آوری می کرد، عده بسیاری را هم به عنوان زندانیان سیاسی در کمپ‌های به اصطلاح «تمرکز» نگهداری می کرد. این افراد برخی آلمانی و برخی هم از کشورهای دیگر بودند. اصولاً شرایط نگهداری اسرا در داخل آلمان بسیار اسفناک تر از بازداشتگاههای دول متفق بود. مثلاً آلمانها، اسرای متفقین را در بازداشتگاههای داخل آلمان (اشتالاگها) به گونه‌ای نگهداری می کردند که با آنکه آنها اسیر تلقی می شدند و براساس مفاد کنوانسیون ژنو، که در مورد اسرا و نحوه نگهداری از آنها پس از پایان جنگ جهانی اول در شهر ژنو واقع در سوئیس، وضع شده بود -باید از جانب کشور نگهدارنده اسرا مورد حمایت قرار گیرند و رفتار انسانی نسبت به آنها صورت گیرد، نه تنها از نظر تغذیه و حقوق اسرا با آنها رفتار درستی نمی شد، بلکه از روی عمد مکانهای بازداشتگاههای اسرا را در نقاطی قرار می دادند که در هنگام حملات هوایی و یا توپخانه متفقین، آنها نفرات خود را زیر آتش و یا بمباران بگیرند. در نتیجه این ترفند، عده بسیاری از نظامیان متفقین که اسیر بودند، توسط قدرت آتش خودی به قتل رسیدند.

وضعیت بهتر اسرای آلمانی

این درحالی بود که دول متفق اسرای آلمانی را به نقاط دوردست که از آتش جنگ مصون باشند، می فرستادند. درحقیقت بازداشتگاههای سربازان آلمانی در کشورهای نیوزلند، استرالیا، کانادا، آمریکا، برمودا، آرژانتین، پاراگوئه و امثال آنها تشکیل می شد، یعنی در قاره‌هایی که آتش جنگ دوم به آنجا راه نیافته بود.

ترفندهایی برای زنده ماندن

در این میان اسرای متفقین که جان خود را از جانب نفرات و قدرت آتش خودی در خطر یافته بودند، بر آن شدند تا با ترفندهایی، نیروهای خودی را در جریان بگذارند. از جمله این وقایع، زمانی بود که جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های متفقین، یکی از قطارهای نفربر آلمانی را مورد حمله قرار دادند.

برطبق مفاد کنوانسیون ژنو، فرماندهان آلمانی باید قطار حامل اسرا را با پرچم سفید رنگ و علامت صلیب که روی سقف واگن‌ها نقش می شد، مجهز می کردند، اما آلمانها از روی عمد چنین نکرده بودند و زمانی که بمباران آغاز و واگن اول طعمه آتش شد، اسرا از فرصتی که پنهان شدن سربازان و نگهبانان آلمانی در پس درختان و جنگل های اطراف فراهم آورده بودند، استفاده کرده و از داخل قطارها بیرون ریخته و با نظم و ترتیب خاصی درحالی که با بدنهای خود صفوفی ایجاد می کردند، شکل و شمایل پرچم و علامت اسرا و صلیب را به وجود آوردند تا خلبانان خودی در آسمان با مشاهده آن علائم، از بمباران کردن آنها خودداری کنند. این ترفند هم در هنگام نقل و انتقال اسرا با کشتی و یا قطار و هم در هنگام بمباران مناطق نزدیک به بازداشتگاهها اجرا می شد.

احترام به آداب و رسوم

یکی دیگر از مفاد کنوانسیون ژنو، احترام به آداب و رسوم مذهبی و شخصی اسرا بود که در این مورد، نظامیان نباید در کار اسرا دخالت و یا آنها را مجبور به پرستش خدا و مذهبی دیگر می کردند. حتی نباید جلوی مراسمی مثل به خاکسپاری و ادای احترام به مرده را می گرفتند. البته در این میان، بین دول درحال جنگ تفاوت وجود داشت، چراکه آلمانها عمداً نسبت به اسرا سخت گیری فراوانی نشان می دادند و یک دلیل عمده آن هم این بود که براساس دکترین هیتلر، آلمانها خود را نژاد برتر دانسته و آداب و رسوم اقوام دیگر را مجاز نمی دانستند. آلمانها آنها را معلول ذهنی و کم هوش تر می دانستند! درحالی که اسرای آلمانی در بازداشتگاههای متفقین، دارای آزادیهای فردی بوده و آداب و رسوم خود را به جا می آوردند. البته بسیاری از مورخان دلیل این تفاوتها را در این نمی دانستند که متفقین امریکایی، انگلیسی و روسی انسانهای بهتری شناخته می شدند، بلکه دلیل اصلی این تفاوتها در این بود که اسرای آلمانی چند هزار کیلومتر از خطوط جبهه و نبرد فاصله داشتند و حتی فرار هم برای آنان امکان پذیر نمی شد. اما اسرای متفقین در خاک آلمان، همواره نزدیک به خطوط جبهه بودند که به همین خاطر فرار هم از سوی آنها بسیار صورت می گرفت و زندانبانان آلمانی در بازداشتگاههای خود مجبور بودند تا سخت گیری به مراتب بیشتری را اعمال کنند. در یکی از مثالهای جالب، در هنگام به خاکسپاری یک اسیر آلمانی در بازداشتگاهی واقع در آمریکا، زندانی که در حکم افسر ارشد بود، از سلام فاشیستی استفاده کرد و عبارت سلام بر هیتلر را بر زبان آورد!

اسرای متفقین در یک بازداشتگاه آلمانی. هشت هزار سرباز متفقین به دست آلمانها اسیر شده و در بازداشتگاههای آلمانی زندگی می کردند

وضعیت در اواخر جنگ

در روزهای پایانی جنگ در اروپا، وضعیت زندانیان و اسرای جنگی کاملاً دگرگون شد. تعداد اسرای آلمانی به قدری با افزایش روزانه مواجه شده بود که دیگر زمانی برای نقل مکان آنها به کشورهای متفقین وجود نداشت و در نتیجه بازداشتگاههای اسرا در همان نزدیکی خطوط نبرد دایر می شد. این امر به انضمام کمبود مواد غذایی و مشکلات دیگر اسرا سبب شد تا در موارد مختلف، آنها از محل نگهداری خود که چندان هم دقیق و خوب از آن حفاظت نمی شد، فرار کرده و عازم خیابانها و محلات شدند و نخستین هدف آنها هم به دست آوردن مواد غذایی و آب بود. آنها از خانه های مردم مواد غذایی و حتی شیر خشک نوزادان را به سرقت می بردند. حالا دیگر جنگ مغلوبه شده بود و سرباز آلمانی برای به دست آوردن غذا، خانه آلمانی دیگر حتی دوست خانوادگی اش را مورد حمله و سرقت قرار می داد و حتی لوله اسلحه را به سوی دوست دوران کودکی خود نشانه می رفت و در موارد بسیاری تیراندازی و کشتار هم انجام می گرفت.

تعدادی از اسرای متفقین که در ماجرای فرار بزرگ شرکت داشتند

چهار تن از اسرای متفقین که در ماجرای فرار بزرگ، با موفقیت از چنگ آلمانها فرار کردند، در هنگام مصاحبه با افسران خودی

کودکان جنگجو

در روزهای پایانی جنگ، درحالی که نیروهای متفقین از اطراف وارد دروازه های برلین، مرکز آلمان می شدند، وظیفه دفاع از پایتخت از جانب هیتلر به جمعی کودک و نوجوان یازده تا پانزده ساله واگذار شد که تحت عنوان جمعیت نوجوانان هیتلری تشکیل یافته بودند. اینها در برابر سربازان باتجربه تر روسی که حمله را آغاز کرده بودند، هیچ حرفی برای گفتن نداشته و غالباً اسیر یا کشته می شدند.

نکته عجیب آنکه، اینان هیچگونه ترسی از خود نشان نمی دادند و یکراست خود را در برابر گلوله ها قرار می دادند. این جمعیت به قدری کم سن و سال بودند که پس از آنکه تعدادی از آنها به دست سربازان متفقین اسیر شدند، ژنرال آیزنهاور (فرمانده کل سپاهیان متفقین)، دستور آزادی بدون قید و شرط و فوری آنها را صادر کرد تا به نزد خانواده های خود بازگردند!

سرباز نوجوان آلمانی دست خود را به علامت تسلیم در برابر نیروهای متفقین در برلین بالا برده است. او حتی یک گلوله هم شلیک نکرده بود

فرار بزرگ

از درون بازداشتگاهها و استالاگها در اروپا توسط اسرای متفقین، آمریکایی، انگلیسی و فرانسوی فرارهای بسیاری صورت می گرفت. این فرارها معمولاً به صورت تک و توک بود و اغلب پس از چند روز یکی، دو نفر از فراریها مجدداً اسیر شده و به بازداشتگاه خود باز می گشتند.

در این میان در ماه مارس سال ۱۹۴۴ از یک بازداشتگاه آلمانی که در خاک فرانسه اشغالی و در نزدیکی مرز آلمان ساخته شده بود، به کمک سه تونل زیرزمینی که مدت یکسال هم حفر آنها به طول انجامیده بود، ۷۶ اسیر انگلیسی و آمریکایی فرار کردند. گرچه سرانجام به غیر از چهار نفر، دو آمریکایی و دو انگلیسی که موفق شدند خود را به خطوط نیروهای خودی برسانند، بقیه یعنی ۷۲ تن دوباره به دست نیروهای آلمانی گرفتار آمدند، اما فراری بدین سان عظیم، وجهه نظم آلمانها را دچار خدشه کرد و آوازه آنها را در هم شکست.

داستان این فرار بعدها پس از جنگ جهانی دوم، تبدیل به یک کتاب مشهور شد و در سال ۱۹۶۳ از روی کتاب مذکور فیلمی هم تحت عنوان «فرار بزرگ» با شرکت استیو مک کوئین، چارلز برونسون، جیمز گارنر و جیمز کابرن تهیه شد که نه تنها مورد استقبال سینمادوستان قرار گرفت، بلکه به عنوان یکی از فیلم های برتر درباره جنگ جهانی دوم شناخته می شود. ■

طی مراسم به خاک سپردن یکی از اسرای آلمانی که در بازداشتگاهی واقع در آمریکا به علت بیماری جان باخته بود، افسر ارشد آلمانی از سلام هیتلری استفاده می کند!

همیشه باید با واقعیت زیست، نه با وهم و خیال

● مری استوارت

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

یک با یک برابر نیست!

معلم پای تخته داد میزد و صورتش از خشم گلگون و دستانش به زیر پوششی از گرد پنهان بود. اما آخر کلاسی ها بین خود لواشک تقسیم میکردند و آن یکی در گوشه ای دیگر مجله‌ای را ورق میزد، معلم با خطی خوانا بروی تخته ای کز ظلمتی تاریک غمگین بود تساوی را چنین نوشت: یک با یک برابر است. از میان شاگردان یکی از پا برخاست. همیشه یک نفر باید که برخیزد و به آرامی سخن سر داد: تساوی اشتباهی فاحش و محض است نگاه بچه ها ناگه به یک سو خیره گشت و معلم مات برجا ماند.

≠
نیست
یک با یک برابر

و او پرسید: اگر یک فرد انسان واحد یک بود، آیا باز یک با یک برابر بود؟ معلم خشمگین فریاد زد: آری برابر بود. او با پوز خندی گفت: اگر یک فرد انسان واحد یک بود: آنکه زور و زر به دامن داشت بالا بود و آنکه قلبی پاک و دستی فاقد زر داشت... پایین بود اگر یک فرد انسان واحد یک بود!... آنکه صورت نقره گون چون مه میداشت بالا بود و آن سیه چرده که می نالید پایین بود...؟! اگر یک فرد انسان واحد یک بود این تساوی زیر و رو می شد. حال می پرسم: اگر یک با یک برابر بود ... نان و مال مفت خوران از کجا آماده می گردید؟ یا چه کسی دیوار چین ها را بنا می کرد.....؟ یک اگر با یک برابر بود پس که پشتش زیر بار فقر خم می شد؟ یا که زیر ضربت شلاق له می گشت؟ یک اگر با یک برابر بود پس چه کس آزادگان را در قفس می کرد؟ معلم ناله آسا گفت: بچه ها در جزوه های خویش بنویسید یک با یک برابر .... نیست.

آرش پارسا پور - تهران

هدیه

این داستان دو دلداده جوان به نام های دللا و جیم است که هر چند بی چیز و فقیر بودند، اما همدیگر را دیوانه وار دوست داشتند.

دللا با رسیدن عید کریسمس به فکر خرید هدیه ای برای همسرش جیم می افتد. او خیلی وقت پیش در نظر داشت برای ساعت همسرش یک زنجیر زیبا بخرد چرا که جیم آن ساعت را خیلی خیلی دوست داشت. با وجود این، شب عید فکری به ذهن دللا خطور می کند. او تصمیم می گیرد موهای زیبایش را بفروشد و برای جیم زنجیر را بخرد.

دللا شب عید در حالی به خانه بر می گردد که بسته کادوپیچی شده در دستش بود و محتوای آن هم زنجیری بود که برای ساعت دوست داشتنی جیم خریده بود. به ناگاه نگرانی سراپای وجود دللا را فرا می گیرد. او می دانست که جیم فوق العاده موهای همسرش را دوست دارد و از این رو نمی دانست عکس العمل جیم چه خواهد بود.

دللا از آخرین پله ها هم بالا می رود و در را که باز می کند، از دیدن شوهرش که در خانه منتظر او بود تعجب می کند. بسته کادوئی هم در دست جیم بود که معلوم بود هدیه شب عید او برای همسرش است.

موقعی که دللا روسری خود را از سر بر می دارد، جیم متوجه موهای کوتاه او می شود و اشک در چشمانش حلقه می زند اما هیچ حرفی نمی زند و در حالی که بغض گلویش را می بلعد هدیه خود را به طرف دللا دراز می کند.

موقعی که دللا کادو را باز می کند نمی تواند آنچه را که می بیند باور کند چرا که داخل بسته یک جفت شانه زیبای نقره نشان بود که برای موهای بلند زیبای او خریده بود.

حال نوبت جیم بود، وقتی جیم کادوی خود را باز می کند در عین ناباوری می بیند که دللا برای ساعتی که او بسیار دوست داشت یک زنجیر زیبا خریده است و برای همین موضوع هم موهای خود را فروخته است اما متاسفانه جیم برای خرید شانه ها، ساعت خود را فروخته بود.

وقتی خدا می آفرید....

تو رفتی به آسمان هفتم خودت - ولی مغناطیس محبت تو همان دام و دانه اند تا دلمان را عین کبوتران حرم گرفتارت شوند - تا بلکه اینجوری فرصت دیدار تو پیدا شود.

خدایا می شود فکر ترا خواند، تو با فکرت ساختی و گفتی هنر پنهان با گفتار و عمل برملا شود. حالا از روی رد پای کارهایت می شود حدس زد چقدر زیبائی و مهربان. زیبائی و مهربانی حاصل فکر توست آنگاه که می آفریدی.

مریم خدادادی - ساری

دوستان مهربانم: سمانه میرزایی - زهرا مترجمی - فواد درخشانفر - خانم م - ن - فاطمه صفری - مهدی محمدی - صبا مهربانی فر - عباس عابد - مهدی یوسفی - آرش سبزواری - نازنین آریافر نامه های زیبا و پر از مهرتان بدستم رسیده اما صفحه باریکتر از مو هر هفته فقط می تواند تعدادی از نوشته های ارزشمند تان را در خود جای دهد امیدوارم عذر ما را بابت تاخیر در چاپ بپذیرید.

نقش معلم در آموزش تغذیه صحیح دانش آموز

- آموزش تغذیه صحیح:

ارتباط میان عادات غذا خوردن در سالهای اولیه زندگی و اختلال‌های خوردن که بعدها حادث می شوند، تشویق دانش آموزان به داشتن عادات غذایی صحیح از سوی معلمان، پراهمیت است. مدارس می توانند با فراهم کردن یک رژیم غذایی مغذی و جذاب در غذای مدرسه، مدل خوبی را برای تغذیه ارائه کنند. در عین حال ایجاد موقعیت‌های شرکت در فعالیت‌های ورزشی و کسب عادات ورزشی مناسب در طول ساعات مدرسه و یا زمان‌های بعد از مدرسه موثرند.

- پیش داوری‌های دلسرد کننده:

پیش داوری نسبت به دانش آموزانی که به نوعی مثلاً از نظر فرم و اندازه بدن و یا عوامل دیگر متفاوت با دیگرانند، از همان سالهای اولیه آموخته می شود. کودکان چاق معمولاً با چنین پیش داوری هایی روبرو هستند، ولی این مساله مشکل افراد بسیار لاغر هم هست. به عنوان مثال چاقی در کودکان با صفاتی چون متقلب بودن، نامرتبی، تنبلی، کند ذهنی و بسیاری از صفات منفی دیگر همراه است. اینگونه برخوردها موجب منزوی شدن بیشتر و درنهایت افسردگی آنان می شود. در نتیجه اهمیت دارد معلمان الگوی خوبی باشند و دانش آموزان را به پذیرش دیگران به همان صورتی که هستند، تشویق کنند.

- اقدام در مورد دانش آموزان آسیب پذیر:

شناخت دانش آموزانی که نسبت به اختلالهای خوردن آسیب پذیرند، منجر به آن می شود که آنها تحت کنترل درآیند و از حمایت مناسب بهره‌مند شوند.

معلمان می توانند از طریق کمی، مددکاری فردی در ارتباط با تغذیه مناسب و مغذی با کمک مثلاً پرستار مدرسه از کودکان حمایت کنند یا این که اولیاء را به دریافت کمک از طریق پزشک عمومی تشویق نمایند.

- حمایت از افراد مبتلا به اختلالهای خوردن:

اختلالهای خوردن، غالباً محرک هیجانات شدید چون نفرت، خشم و ناکامی می شوند و می توانند برای دیگران، حتی درمانگر بیمار، آزاردهنده باشند. در حالی که در بیماری بولیمیا با زیاده‌روی و حرص بیمار مواجه می شویم، مصمم بودن فرد مبتلا به آنوکسیا برای گرسنگی کشیدن آزاردهنده و گیج کننده است. ممکن است افراد حرفه‌ای نیز مانند اعضای خانواده، میان عصبانیت و اضطراب سرگردان باشند که این امر می تواند منجر به داشتن موضعی بی ثبات شود. تعابیر متفاوت از رفتار بیمار می تواند منجر به تنش میان افراد متخصص شود. در نتیجه اختلالهای خوردن می تواند باعث آشفتگی و مزاحمت بسیار کسانی شود که تلاش می کنند به فرد بیمار کمک کنند و ناآگاهی از این نکته تلاش آنها را بی ثمر می کند. معلمان برای مدیریت بر چنین مواردی باید علاوه بر داشتن روابط نزدیک با خانواده در جستجوی دریافت کمک و حمایت از افراد متخصص در زمینه بهداشت روانی نیز باشند.

باقر آریایی فر

صداهای پیرمرد بی صدا...

بقیه از صفحه ۳۱

می انداختم و گاهی از فرط خشم و ضعف، اسباب منزل را می شکستم اما هیچ نتیجه‌ای نداشت. البته، همسرم واقعاً مرا دوست دارد، ولی به هیچ وجه نمی تواند در مقابل وسوسه رفتن به سفرهای رنگ به رنگ و سریالی، خوابیدن و شام و ناهار خوردن لوکس در هتل های شیک و خریدهای زیاد که همه و همه صد البته از جیب مبارک پدر خرپولشان است، مقاومت کند! من هم که دیدم مخالفتم فقط و فقط باعث دعوا و جر و بحث‌های اعصاب خردکن و بدخیم است، مدتی است کوتاه آمده‌ام. یعنی برای خودم زندگی می کنم! عملاً می شود گفت که «مجرد» هستم و البته نمی دانم بالاخره کار به کجا خواهد کشید!»

بهروز که یکباره به یاد آقای محبی افتاده بود، فرصت را مناسب دید و گفت: «امان از این جماعت بی درد، فرید جان! می دانی؟ بی دردی و بیکاری و پول باد آورده و پوکی مغز واقعاً زندگی خیلی‌ها را به گند کشیده است! مثلاً تو بیا و این همسایه بالایی ما را ببین! پیرمرد با این سن و سال و موی سفید، ادای جوان‌ها را درمی آورد! هر هفته یک میهمانی مفصّل راه می اندازد که نگو و نپرس؛ صدایشان تا آن سر کوچه می رود، اگر بدانی چه طور قهقهه می زنند! از وقتی هم که ما به این خانه آمده‌ایم، امکان نداشته یک هفته این بساط سورچرانی و میهمانی برگزار نشود، من که دیگر حسابی حرصم گرفته و حوصله‌ام پاک از این همسایه محترم سر رفته و نمی دانم چه بکنم... آخر این ادا و اصول‌ها در حالت عادی مال جوانهاست... ولی آقای محبی یکی از جوانان اسبق است!» فرید لبخندی زد و با طنز گفت: «بد نیست آن جماعتی که حرفشان را می زنی با خانوادهٔ همسر من آشنا شوند؛ خیلی به هم می آیند!» بعد آه کشید و گفت: «چه می شود کرد؟ فقط عجالتاً این را می توانم بگویم که کاری نمی شود کرد... خیلی سخت نگیر. لااقل تو، مثل من، درگیر نیستی!»

طی روزهای باقیمانده از سفر، بهروز و فرید از هر دری با هم حرف زدند و در هر فرصتی با کنایه و گلایه از نوع زندگی بی معنی پدرزن فرید و آقای محبی انتقاد کردند.

***

بهروز با خاطرات خوب به تهران برگشت، تصمیم داشت دوستی اش را با فرید ادامه دهد؛ پس هر دو به همدیگر شمارهٔ تماس و نشانی منزل دادند. یکی دو روز پس از بازگشت از شمال، بهروز در حال استراحت روی کاناپه بود که در آپارتمان با چند ضربهٔ تند و پشت سر هم به صدا درآمد.

بهروز با کندی و سستی خود را از کاناپه جدا کرد. چه کسی یا چه کسانی پشت در بودند؟ با او چه کاری داشتند؟ چند لحظه مردد ماند و خمیازه کشید، اما انگار کسی که آن سوی در بود خیلی عجله داشت و پس از وقفه‌ای چند ثانیه‌ای، این بار سخت‌تر و شدیدتر در می زد.

در را که باز کرد اکرم خانم را دید که با خوشحالی گفت: «سلام آقا بهروز، حالتان چطور است؟ سفر خوش گذشت؟ خیلی منتظرتان بودیم!» بهروز گفت: «متشکرم. خانواده چطور هستند؟ همسایه‌ها خوبند؟» اکرم خانم گفت: «همگی خوب هستند، سلام می رسانند... من شرمنده هستم که بی موقع آمده‌ام؛ شما هم انگار خسته هستید؟» بعد با حالتی مرموز به ضبط صوت مشکی بزرگی که در دستش بود اشاره کرد و ادامه داد: «ببخشید، این ضبط صوت آقای محبی است ـ همین همسایه طبقه پنجم مان ـ چند روز است که خراب شده، بندهٔ خدا پیرمرد! تعجب می کنم! حسابی دل مرده شده! می دانید؟ مونسش همین ضبط صوت است!» بهروز انگار ادامهٔ حرف‌های اکرم خانم را نمی شنید... بی اختیار اخم کرد و در دل گفت: «حالا چرا سراغ ما آمده؟ چرا نداده بچه‌های نورچشمی اش ببرند بدهند تعمیرش کنند؟ ای بابا... اصلاً تقصیر بنفشه است. همه‌اش به همسایه‌ها گفته: شوهرم همه کاره است؛ لابد گفته وسایل برقی را هم می تواند تعمیر بکند... خوب، بله... درست است که کارهای فنی بلدم، ولی آخر... یعنی چه؟» اکرم خانم که با سکوت و چهرهٔ اخم‌آلود بهروز مواجه شده بود گفت: «آقا بهروز، یعنی درست می شود؟» بهروز ابرویی بالا انداخت و با تردید گفت: «نمی دانم، ببینیم چه کاری می شود کرد... شما غروب یک سری به من بزن...»

***

بهروز در حالیکه با خود دربارهٔ دلسوزی‌های زیاده از حد اکرم خانم و احساساتی شدنش برای آقای محبی فکر می کرد، مشغول به کار شد.

پس از دو ساعت کلنجار رفتن، ضبط صوت درست و کاملاً آماده به کار شد. دم غروب شده بود که تقه‌هایی به در خورد. این بار اکرم خانم و آقای محبی پشت در بودند. بهروز با لحنی آرام سلام و احوالپرسی مختصری با آقای محبی کرد. اما در چهرهٔ پیرمرد کمترین نشانه‌ای از آرامش و آسودگی که بهروز چند وقت پیش در صورت و قیافه او دیده بود، به چشم نمی خورد. رنگ پریده و افسرده می نمود و آشکارا قوز کرده بود و حتی موهای سفیدش ژولیده و آشفته بود.

بهروز به رسم تعارف گفت: «بفرمایید تو، اکرم خانم شما هم بفرمایید...»

آقای محبی با صدای فروخفته‌ای که لرزهٔ اندکی داشت گفت: «نه، متشکرم، مزاحم نمی شویم...»

بهروز ضبط صوت را از روی میز ناهارخوری برداشت و آورد و گفت: «آقای محبی، این ضبط صوت شما حالا دیگر سالم سالم است، باطری هم که دارد؛ می خواهید یک نوار بیاورم امتحان کنید؟

پیرمرد لبخند تلخی زد و با لحنی غمزده گفت: «نه پسرم! لازم نیست.» بعد به آهستگی دست در داخل جیب کتش کرد و یک نوار کاست بیرون آورد و با دستانی لرزان آن را درون ضبط قرار داد.

در یک لحظه ناگهان صداهایی درهم و آشنا در راهروی آپارتمان پیچید، صداهایی که برای بهروز بسیار تکراری بود: «سعید بجنب! بشقاب‌های پلوخوری را به من بده! مریم، چرا خورشت قیمه خوب جانیفتاده؟! بچه‌ها یواشتر بدوید! یک خرده آرام باشید؛ آقاجان اذیت نشود، داداش، این سفرهٔ بزرگ آقاجان را توی هال بینداز. با این همه آدم گرسنه! راستی راستی تعدادمان زیاد است... آقا شام حاضر است و... حمید، آن نوار آواز ایرج را بگذار! شیدا خانم، شما هم زحمت بکش، نوشابه‌ها را از توی یخچال دربیاور.... به سلامتی آقاجان خودمان!» بهروز می شنید و نمی شنید؛ با چشمانی خیره به سایهٔ لرزان مرتعش و خمیده آقای محبی که از پله‌ها بالا می رفت و به اکرم خانم که چشمهای اشکبارش را با گوشهٔ چادرش پاک می کرد می نگریست. از خودش بدش آمده بود و بغض گلویش را می فشرد. ناچار آهی کشید و به داخل خانه رفت. چند دقیقه به چهرهٔ گرفتهٔ خود در آینهٔ دستشویی نگاه کرد. شانه‌هایش بالا آمد و بی محابا و رها به گریه افتاد.

حکومت مانند یک فرد است که وظیفه‌اش تربیت افراد در دایره فضایل اخلاقی است

● افلاطون

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا- طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

درمان اعتیاد و سم زدایی
۰۹۱۲۱۱۹۱۴۳۹
۶۶۴۲۸۲۳۸
زیر نظر متخصص بیهوشی دکتر غلامرضا مرادی منش

زیر نظر: علی کیانی موحد

حماسه امپراتوری سرخ

لیگ هفتم را به جرات می توان، مهیج ترین لیگ تاریخ فوتبال ایران نام نهاد. تمامی اتفاقات دست به دست هم داد تا سرنوشت قهرمانی لیگ برتر همانند مسابقات حذفی در آخرین بازی دو تیم مدعی مشخص شود. دو تیم پرسپولیس و سپاهان که در حال حاضر قدرتمندترین تیم های فوتبال ایران هستند در شرایطی به مصاف یکدیگر رفتند که تیم پرسپولیس برای قهرمانی احتیاج به پیروزی داشت و تیم فوتبال سپاهان با یک تساوی نیز می توانست اولین تیمی باشد که برای دومین بار عنوان قهرمانی لیگ برتر ایران را از آن خود کند. شنبه ۲۸ اردیبهشت سال ۸۷ در یک دیدار حساس که ورزشگاه آزادی سراسر قرمزپوش شده بود، دو تیم به مصاف یکدیگر رفتند و پرسپولیس توانست در یک بازی حماسی و در آخرین دقایق وقتهای تلف شده به گل برتری دست یافتند و با حساب ۲-۱ سپاهان اصفهان را شکست دهد تا جشن قهرمانی خود را در برابر حدود ۹۰ هزار تماشاگر سرخپوش و سرخ دوست، برگزار کند. در این شماره تصمیم گرفتیم مروری به عملکرد دو تیم محبوب پایتخت در لیگ برتر بیندازیم.

پرسپولیس

دلِ شیرمردانِ امپراتور

حمید استیلی تصمیم گرفت با اسم بردن از گزینه ای که احتمال حضورش در ایران نزدیک به صفر بود، مانور تبلیغاتی را آغاز کند و سپس خود به عنوان نفر اول کادر فنی بر روی نیمکت تیم پرسپولیس بنشیند اما این مانور تبلیغاتی به واقعیت بدل شد و افشین قطبی، که یکی از مطرحترین آنالیزورهای فوتبال جهان است، چند روز مانده به شروع لیگ برتر به تهران آمده و هدایت تیم پرسپولیس را برعهده گرفت. تیم پرسپولیس را حمید استیلی بسته بود و تمرینات پیش از فصل، که یکی از مهمترین مراحل آماده سازی تیم است، نیز زیر نظر وی انجام شده بود. افشین قطبی با ادبیات و رفتار خاص خود به زودی جای خود را در دل هواداران پرسپولیس باز کرد و به سرعت تبدیل به یکی از محبوبترین مربیان فوتبال ایران شد. در هفته های اول بردهای پرسپولیس به حساب تمرینات حمید استیلی گذاشته شد و بسیاری از منتقدان مدعی بودند که پس از چند هفته تیم پرسپولیس دچار بحران خواهد شد که این اتفاق در نیم فصل افتاد.

شروع بحران

تیم فوتبال پرسپولیس ۱۳ هفته را بدون شکست جلو رفت تا اینکه در هفته آخر دور رفت تیم فوتبال سپاهان توانست رکورد شکست ناپذیری پرسپولیس را بشکند. این شکست سرآغاز بحران هایی بود که تا چندین روز پیش نیز ادامه داشت. در اوایل فصل صحبت هایی مبنی بر اختلاف قطبی و استیلی به گوش می رسید و حتی بسیاری مدعی بودند که حمید استیلی در کار قطبی سنگ اندازی می کند. این صحبت ها در نیم فصل دوم بیشتر شد چراکه پرسپولیس روز به روز از ثبات دورتر می شد و بازیکنان به یاغی گری روی آورده بودند. از سوی دیگر کسر شش امتیاز از تیم پرسپولیس روحیه این تیم را بسیار پایین آورد. همه چیز دست به دست هم می داد تا پرسپولیس از صدر جدول دور شود تا اینکه سرانجام سپاهان توانست به صدر جدول دست یابد و خیمه سنگینی بر جدول زد.

مبارزه با یاغی گری

یاغی گری های مختلف بازیکنانی مانند شیث رضایی، محمدرضا مامانی و علیرضا نیکبخت واحدی اوضاع را بسیار سخت کرده بود تا اینکه یک حرکت از شیث باعث شد که افشین قطبی به نقطه جوش برسد و قید حضور این بازیکن را زد. پس از رفتن شیث کمی آرامش در تیم حاکم شد تا اینکه نوبت به مامانی رسید که وی نیز توسط قطبی از تیم دور شد و علی نیکی نیز به نیمکت نشینی محکوم شد تا افشین قطبی نشان دهد که اگر موقعیت خود را در خطر ببیند با هیچ کسی مماشات نخواهد کرد. از سوی دیگر افشین قطبی توانست مرزبان، دوست و همراه همیشگی استیلی، را از تیم پرسپولیس دور کند و دوئلی تک به تک بین قطبی و استیلی به وجود آمد.

هر سه با هم می روند

شدت اختلافات این دو به حدی رسید که چند روز پیش از بستری شدن اول کاشانی در بیمارستان، وی یک جلسه با قطبی، استیلی و مرزبان گذاشت و هر سه را از تیم اخراج کرده و اعلام کرد که از بازی بعد کریم باقری سرمربی پرسپولیس خواهد شد. فردای این روز استیلی به ملاقات کاشانی رفته و از وی درخواست می کند که تا انتهای فصل به آنها مهلت داده شود. کاشانی نیز با این درخواست موافقت می کند. از آن روز به بعد اختیارات باقری در تمرینات بیشتر شده، مرزبان مشاور کاشانی می شود و جو پرسپولیس آرام تر از قبل می شود.

شوک کاشانی

بستری شدن کاشانی در بیمارستان بزرگترین شوکی بود که به بازیکنان و مربیان پرسپولیس داده شد. آنها به خاطر حاج حبیب هم که شده با یکدیگر هم قسم می شوند و تمام اختلافات را کنار گذاشته و تیم پرسپولیس دوباره به یک «تیم» تبدیل می شود. دیگر خبری از اختلاف بین استیلی و قطبی به گوش نمی رسد و همه چیز رو به راه می شود. پرسپولیس از این روز دوباره اوج می گیرد و بازی به بازی بهتر می شود. لغزش های صباباتری و سپاهان باعث شد که پرسپولیس اختلاف امتیاز خود با این سه تیم را کم کند و در سه هفته پایانی مسابقات، رقابت تنگاتنگی بین این سه تیم به وجود بیاید. پس از تساوی برابر برق شیراز در تهران بسیاری از تماشاگران و طرفداران پرسپولیس از قهرمانی این تیم ناامید شدند چراکه صبا و سپاهان به مراتب از برق قوی تر بودند اما پرسپولیس در دو هفته پایانی توانست با دو بازی «بین المللی» قهرمانی را نصیب خود سازد. ابتدا با نتیجه چهار بر یک توانست صباباتری را درهم بکوبد و سرانجام در فینال لیگ به مصاف سپاهان رفت.

یک بازی حماسی!

پرسپولیس سراپا حمله بود ولی نتیجه بازی تا دقیقه ۹۰ یک بر یک مساوی دنبال می شد. هفت دقیقه زمان تلف شده تنها کورسوی امید تمام پرسپولیسی ها بود. سرانجام در ششمین دقیقه وقت های تلف شده کریم باقری سانتر بسیار زیبا و حرفه ای روی دروازه سپاهان انجام داد و سپهر حیدری با یک ضربه سر بسیار دقیق توانست خود را به عنوان قهرمان این روزهای پرسپولیس مطرح سازد. پرسپولیس توانست با حساب دو بر یک برابر سپاهان به برتری دست یابد تا دومین قهرمانی لیگ را به دست آورد. تیم فوتبال پرسپولیس در این فصل از نظر مدیریت و تامین منابع مالی دچار مشکل نبود و حبیب کاشانی و هیات مدیره باشگاه اثبات کردند که قدرت فراوانی در باشگاه داری دارند. اگر بازیکنان و مربیان تیم به حاشیه وارد نمی شدند تیم فوتبال پرسپولیس می توانست در چندین هفته مانده به پایان لیگ قهرمان شود. حال باید دید که در فصل بعد چه اتفاقی می افتد و اینکه آیا افشین قطبی، حمید استیلی و بازیکنان کلیدی این تیم که قرارداد یک ساله با باشگاه دارند در این تیم خواهند ماند؟ همه چیز بستگی به مدیرعامل بعدی باشگاه دارد، آیا حبیب کاشانی در این سمت باقی خواهد ماند یا استعفایش می دهند؟!! باید صبر کرد و منتظر رویدادهای بعدی ماند.

PERSEPOLIS

تضعیف پادشاهی آبی

تماشاگران در اعتراض به عملکرد استقلال، پشت به زمین بازی را دنبال می کنند

استقلال

فراتر از حد انتظار

پس از آنکه استقلال به خاطر سوءمدیریت از جام باشگاه های آسیا حذف شد، تغییر و تحولاتی در این تیم به وجود آمد و فتح الله زاده دوباره به عنوان مدیرعامل باشگاه انتخاب شد. صمد مرفاوی به خوبی با تیم نتیجه می گرفت اما حضور فتح الله زاده تاثیر منفی در تیم داشت و حاجی آبی آنقدر از تغییر کادر فنی در فصل بعد صحبت کرد که تیم صدرنشین استقلال دچار افت شد و لیگ را نیز با ناکامی به پایان رساند. فتح الله زاده که در ابتدای حضورش صحبت از یک مربی درجه یک خارجی کرده بود ناگاه یاد ایام جوانی و علاقه وافرش به ناصر حجازی افتاد!

حجازی وارد می شود

پس از چند جلسه سرانجام ناصر حجازی به عنوان سرمربی تیم فوتبال استقلال معرفی شد (اولین اشتباه مدیریت). سپس حدود ۱۳ نفر از بازیکنان این تیم که از ارکان اصلی موفقیت استقلال در چند سال اخیر بودند از ترکیب این تیم کنار گذاشته شده (دومین اشتباه) و ناصر حجازی لیست خرید باشگاه را اعلام کرد. تیم استقلال ۱۱ بازیکن جوان را به خدمت گرفت که آرش برهانی، محسن بیاتی نیا، امید روانخواه و پژمان منتظری از مطرح ترین نفرات جدید تیم استقلال بودند که به غیر از دو یا سه نفر بقیه این بازیکنان به هیچ وجه کارایی لازم را نداشتند. بهتر است به این نکته اشاره کنیم که بازیکنی به نام ابراهیم توره در تمرین استقلال شرکت کرد اما ناصر حجازی اعتقاد داشت که این بازیکن به درد لیگ های آزادگان ایران هم نمی خورد و عذر وی را خواست. توره به پیکان پیوست و در پایان فصل با ۱۳ گل زده دومین گلزن برتر لیگ بود. فکر کنم این نکته نشان از درک بالای حجازی در کشف استعداد را به شما نشان می دهد. استقلال در میانه فصل فرهاد مجیدی را به خدمت گرفت، این انتقال کمی مشکوک بود چرا که شایعاتی شنیده می شد مبنی بر اینکه مجیدی با اهدای یک اتوموبیل آخرین مدل به یکی از نزدیکان باشگاه توانسته به استقلال بپیوندد! هر چند حضور مجیدی نیز موثر واقع نشد. استقلال از لحاظ مالی مشکلی نداشت و اردوهای مناسبی برای آماده سازی این تیم برگزار شد و اکثر فوتبال دوستان تیم استقلال را از امیدهای قهرمانی می دانستند اما اتفاقات به صورت دیگری رقم خورد. ناصر حجازی نتوانست با این تیم به موفقیت دست یابد و پس از چند هفته مجبور شد سمت مدیر فنی (به قول علی پروین مدیر فنی در ایران یعنی کشک!) را بپذیرد.

سرمربی گری فیروزخان

فتح الله زاده به تصور اینکه می تواند با تغییر مربی یک شوک مناسب به تیم بدهد، برخلاف قوانین و عرف بازار نقل و انتقالات وارد مذاکره مستقیم با فیروز کریمی، یکی از موفق ترین مربیان حال حاضر فوتبال ایران، شد. سرانجام پس از چندین روز کشمکش بین مسوولان استقلال تهران و اهواز، فیروز کریمی به عنوان سرمربی تیم استقلال انتخاب شد. اولین سنگ بر سر راه فیروز کریمی در همان روزهای اول انداخته شد، زمانی که کریمی خواستار این شد که رضا مهاجری، دستیار همیشگی وی، به ترکیب کادر فنی استقلال اضافه شود اما مسوولان تیم با این درخواست مخالفت کردند. کریمی سایه سنگین حجازی را بر سر خود احساس می کرد و این باعث شد که احساس خطر کند. هر چند از نظر ظاهری با هم مشکل نداشتند اما مشخص است که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند! سرانجام نیز کریمی توانست ناصر خان را به طور کلی خانه نشین کند. کریمی قول داد که پس از ۲۵ هفته تیم فوتبال استقلال را به مقام قهرمانی برساند.

حاشیه، بلای جان استقلال

فیروز کریمی که خود سراپا حاشیه بود به تیمی پیوست که حاشیه سازتر از خودش است. کریمی سعی کرد با این حواشی برخورد کند و بازیکنی نظیر پیروز قربانی را از ترکیب تیم دور کرد، سپس با محمد نوازی برخورد داشت و با این حرکات توانست یاغی گری بازیکنان را در ابتدای حضورش از بین ببرد. کریمی بازیکنان خوبی در اختیار داشت، تیم را خوب تمرین می داد و از استقلال تا روز بازی مشکلی نداشت اما مشخص نیست در روز بازی چه اتفاقی می افتاد که همه چیز خلاف انتظار کریمی پیش می رفت که برای این نکته برای خود کریمی نیز تعجب آور بود! فیروزخان پس از عید نتوانست به موفقیت دست یابد و نتایج غیرقابل تصور این تیم باعث شد که در یک هفته مانده به پایان فصل کریمی از سمت خود استعفاء دهد و فتح الله زاده نیز با آغوش باز این تصمیم را پذیرفت. پورحیدری به عنوان یکی از اعضای هیات مدیره از این تصمیم ناراحت شد و در واکنش به این اتفاق گفت که از جریان اطلاعی نداشته و مدیرعامل باشگاه بدون مشاوره با هیات مدیره دست به تغییر و تحول می زند (سومین اشتباه مدیرعامل) از جهت دیگر سایه یک نفر همیشه بر سر استقلال سنگینی می کرد، سایه ژنرالی که هیچگاه به سربازی نرفته است!

بازگشت ژنرال

از ابتدای فصل و پس از هر ناکامی صحبت از حضور مجدد قلعه نویی در تیم استقلال بود و این شایعات را می توان یکی از عوامل عدم موفقیت استقلال در این فصل دانست. فتح الله زاده دوباره بدون مشاوره با هیات مدیره کار دیگری انجام داد و قرارداد یک ساله ای با امیر قلعه نویی بست تا شاید قلعه نویی بتواند جام حذفی را برای استقلال نگه دارد و حاجی این فصل را با ناکامی مطلق پشت سر نگذارد. در روزهایی که استقلال در بحران به سر می برد و تنها به آرامش نیاز داشت، دو نفر از افرادی که خود را جزء دلسوزان استقلال می دانند و بهتر است بگوییم این دو نفر مسببان اصلی حذف استقلال از لیگ قهرمانان آسیا بودند، از دست حاجیلو به کلانتری شکایت کردند تا حاشیه دیگری در تیم به وجود آید. اگر حوادثی که در فصل گذشته اتفاق افتاد را کنار هم بگذارید متوجه خواهید شد که عده ای در داخل و خارج باشگاه مشغول مسموم سازی فضا بودند و از روز اولی که حجازی به روی کار آمد درصدد برکناری وی بودند که سرانجام نیز موفق شدند. این نفرات به خواسته اصلی خود، یعنی بازگشت قلعه نویی به استقلال، رسیدند و امیدواریم که با بازگشت ژنرال به استقلال آرامش دوباره ای در این تیم حکمفرما شود و این تیم پرطرفدار پایتخت بتواند دوباره به عنوان یک مدعی خود را در فوتبال ایران مطرح کند.

یک نصیحت به مدیرعامل

در آخر سخنی با فتح الله زاده داریم. حاجی خود را یک مدیر موفق ورزشی می داند و معتقد است که استقلال در زمان حضور وی موفق ترین استقلال تاریخ بوده و بهترین نتایج را کسب کرده است. آقای فتح الله زاده، کافی است که مدیریت خود را با حبیب کاشانی، که به هیچ وجه سابقه باشگاه داری نداشته است، مقایسه کنید تا متوجه شوید که اشکال کار در کجاست. شما به جای اینکه حواشی را از باشگاه دور کنید خودتان تبدیل به یکی از عوامل حاشیه ساز باشگاه شدید! کارهایی که بدون مشاوره با دیگران انجام دادید و تصمیماتی که به اشتباه توسط شما گرفته شد بیشترین لطمه را به باشگاه استقلال زد. در بالا نوشته ام که استقلال فراتر از حد انتظار ظاهر شده است چرا که با توجه به نوع مدیریت شما، همین نتایج نیز برای استقلال شگفتی آور است! مطمئن باشید که اگر لیگ چندین هفته دیگر ادامه می یافت، تیم استقلال یکی از سقوط کنندگان به لیگ آزادگان بود. به هر حال همه طرفداران فوتبال امیدوار هستند که شما از فصل گذشته درس عبرت گرفته باشید و در سال آینده سعی کنید به واسطه مشورت با دیگران، تصمیمات بهتری بگیرید تا خدای نکرده روزی شرمنده این هواداران نشوید!

هر ورزشکاری اشتباه می کند اما آن کسی موفق است که اشتباهش را تنها یکبار مرتکب شود. ● رائول بویز

ESTEGHLAL

نگاهی کوتاه به لیگ هفتم

جلال چراغپور

برگزاری لیگ

لیگ امسال همانند سالهای گذشته و طبق برنامه پیش می رفت تا اینکه فدراسیون اعلام کرد که مسابقات لیگ به خاطر بازی های تیم ملی به مدت ٤٥ روز تعطیل خواهد شد. همین اتفاق باعث شد تا کارشناسان و خبرنگاران به صورت بسیار منطقی به این قضیه اعتراض کنند. فدراسیون نیز زمانی که مشاهده کرد این اعتراضات منطقی است از تصمیم قبلی خود منصرف شده و لیگ را به صورت فشرده تر برگزار کرد. این اتفاق یک رویداد بسیار خوب در لیگ بود چراکه فدراسیون به نظرات خبرنگاران و کارشناسان توجه کرد و متوجه شد که همه منتقدین جزء دشمنان نیستند! بازی ها با نظم بسیار خوبی در فواصل زمانی اندک برگزار شد تا لیگ نسبت به سالهای قبل داغتر دنبال شود.

فینال در صدر و قعر

در چندین سال اخیر بی سابقه بوده است که بازی های لیگ تا این حد حساس شده باشد. حوادث و اتفاقات طوری رقم خورد که در ابتدا و انتهای جدول شاهد برگزاری چندین فینال باشیم. در صدر جدول سه تیم پرسپولیس، سپاهان و صبا برای قهرمانی و در قعر جدول تیم های ملوان، صنعت نفت و پگاه برای بقاء در لیگ می جنگیدند و به همین جهت حساسیت های فراوانی در لیگ به وجود آمده بود.

فروپاشی استقلال

امسال شاهد فروپاشی تیم استقلال بودیم. آبی پوشان پایتخت امسال به هیچ وجه نشانی از تیم آماده چند سال گذشته خود نشان ندادند و رسیدن به رتبه سیزدهم برای این تیم پرطرفدار دور از انتظار بود. افرادی که خود را دلسوز استقلال می دانند باید از یک داستان درس بگیرند. روزی دو زن بر سر اینکه کدام یک مادر بچه هست با یکدیگر درگیر شده و خدمت حضرت علی(ع) رسیدند. حضرت علی(ع) فرمودند که بچه را نصف می کنیم و هر کدام از شما نصف بچه را به خانه ببرید. پس از این حرف مادر واقعی بچه از حرفش برگشت اما زن دیگر که مادر اصلی بود گفت که مشکلی نیست و بچه را نصف کنید. داستان استقلال نیز به این صورت است. دو گروه بر سر استقلال می جنگند و هر کدام نیز به نصف این تیم قانع هستند. بهتر است دست از اختلاف برداشته و به فکر هواداران تیم باشید.

پدیده لیگ

پدیده اصلی لیگ امسال، افشین قطبی است. قطبی با تفکر و ادبیات خاص به پرسپولیس پیوست. وی روانشناس قابلی است و در بدترین شرایط توانست پرسپولیس را سرپا نگه دارد. فردی که به واسطه دور بودن از ایران با فرهنگ ما ناآشنا بود به تنهایی برابر مشکلات ایستاد، مبارزه کرد و سرانجام پیروز شد. قطبی توانست همان جریانی را کنترل کند که باعث فروپاشی استقلال شد.

سطح پایین سواد

متاسفانه در لیگ امسال سطح سواد در گردش لیگ پایین آمده است. این سطح سال به سال نیز پایین تر می آید چراکه بازیکنان بازنشسته بلافاصله به عنوان مربی وارد لیگ برتر می شوند. این مربیان یا به واسطه حضور در تیم ملی در کلاس های مربیگری حضور نداشته اند یا در کلاس های رده پایین AFC حضور داشتند و از نظر فنی ضعیف هستند. مدیران باشگاه ها به خاطر اینکه بتوانند در امور فنی تیم دخالت کنند حاضر هستند بازیکنان تازه بازنشسته شده را به عنوان سرمربی در تیم خود به خدمت بگیرند و از این طریق می توانند به سادگی در تمام مسائل تیم دخالت کنند. درست است که لیگ امسال از لحاظ هیجان در سطح بالایی بود اما از نظر سطح فنی و دانش در سطح پایینی قرار داشت.

نتیجه کلی

لیگ امسال از لحاظ کمی بسیار خوب بود. بازی ها در طبق برنامه پیش رفت، تیم ها امکانات مناسبی داشتند، تماشاگران حضور فعالی در لیگ امسال داشتند. اما از نظر بار فنی لیگ امسال به واسطه برخی مسائل بسیار بالا نبود.

لیگ هفتم از نگاه آمار و ارقام

بهترین خط دفاع:

۱– پاس همدان (۲۹ گل خورده)
۲– ذوب آهن (۳۲ گل خورده)
۳– پرسپولیس (۳٤ گل خورده)
مس کرمان (۳٤ گل خورده)
سایپا کرج (۳٤ گل خورده)

بهترین خط حمله:

۱– استقلال اهواز (٦۱ گل زده)
۲– پرسپولیس (۵۵ گل زده)
۳– سپاهان (۵۳ گل زده)

تیم اخلاق:

استقلال اهواز (۲۲ کارت)

بهترین گلزن:

۱– محسن خلیلی (پرسپولیس – ۱۸ گل)
هادی اصغری (راه آهن – ۱۸ گل)
۲– ابراهیم توره (پیکان – ۱۳ گل)
روح الله بیگدلی (صنعت نفت – ۱۳ گل)
۳– فریدون فضلی (صباباتری – ۱۲ گل)
لئوناردو پیمنتا (صنعت نفت – ۱۲ گل)

خشن ترین بازیکن:

رضا ناصحی (ابومسلم – ۸ کارت)
مرتضی کاشی (صباباتری – ۸ کارت)
بدرآلو جاکیته (شیرین فراز – ۸ کارت)
مهرداد پولادی (استقلال تهران – ۸ کارت)

بدترین خط حمله:

۱– شیرین فراز (۲۵ گل زده)
۲– پگاه (۲٦ گل زده)
۳– ملوان (۳۲ گل زده)

خشن ترین تیم:

ابومسلم (٦۲ کارت)

بدترین خط دفاع:

۱– شیرین فراز (۵۸ گل خورده)
۲– استقلال اهواز (۵۱ گل خورده)
۳– برق (٤۷ گل خورده)

مارکوس هنمن

یک روح در خانه ماست

نیلوفر یوسفی

مارکوس هنمن، ۳۵ساله، یکی از دروازه‌بانان مطرح آمریکا و لیگ برتر انگلیس است که در حال حاضر در عضویت باشگاه «ردینگ» می باشد. هنمن همراه پدر و مادرش از هامبورگ آلمان به ایالات متحده مهاجرت کرده و تابعیت آمریکا را می پذیرند. هنمن در حال حاضر عضو کمیته مدیریتی مجمع بازیکنان حرفه ای فوتبال می باشد.

○ **شما به اسلحه علاقه فراوانی دارید. بهترین تیری که تا به حال زده اید، برای چه کاری بوده است؟**

شکار من زیاد خوب نیست ولی چند وقت پیش با یکی از دوستانم به شکار رفتم که بسیار لذت بخش بود. در یک روز سرد همراه یکی از دوستانم برای شکار غاز به غرب واشنگتن رفتیم. حدود یک متر برف آمده بود. اگرچه نتوانستیم چیزی به خانه ببریم اما شکار خیلی خوبی بود.

○ **بهترین اسلحه ای که تا به حال با آن شلیک کرده اید؟**

یکی از رفقای من در یک اسلحه فروشی کار می کند. یک روز اجازه داد تا یک اسلحه اتوماتیک را امتحان کنم. همینطور شلیک می کردم تا اینکه انگشتانم شروع به خونریزی کرد. جنون احمقانه ای بود!

○ **در فوتبال جایی برای اسلحه گرم وجود دارد؟**

اگر به من اجازه استفاده از اسلحه گرم می دادند، مسابقات مدت زیادی طول نمی کشید!

○ **دوست دارید بازیکنان کدام یک از تیم های فوتبال را قتل عام کنید؟**

هی! بهتر است تند نروید! من همه را دوست دارم به ویژه کسانی که من را دوست دارند.

○ **کدام کار در انگلیس شما را گیج کرده است؟**

یک کاری در انگلیس هست که می خواهم راجع به آن کتاب بنویسم! تعطیلی بانکها! آخر چرا؟! فقط به دلیل اینکه بانکها بسته هستند، ما نمی توانیم به خرید برویم!

○ **و دیگر؟**

و این کار انگلیسی ها که برای خندیدن ادای یک نفر را در می آورند و اسم این کار را سرگرمی گذاشته اند. چرا اسم این کار را سرگرمی گذاشته اید؟

○ **به چه صورت از شر عنکوبت های خانه تان راحت می شوید؟ با ته کفش آنها را می کشید؟**

نه! فقط آنها را می گیرم و بیرون می اندازم. برخی اوقات نیز از تکه های کاغذ استفاده می کنم.

○ **آخرین بار که روی توری آکروبات راه رفتید، چه زمانی بود؟**

حدود سه هفته پیش یکی از دوستانم برای بچه اش توری آکروبات خریده بود و من با آن بازی کردم.

○ **تا به حال اتفاق افتاده که چیزی را از زمین بردارید و بخورید؟**

بله، من از قانون سه ثانیه استفاده می کنم!

○ **اما آن قانون پنج ثانیه است...**

ما در آمریکا از قانون سه ثانیه استفاده می کنیم. به نظر می رسد که روش ما بهداشتی تر است! اگر غذایی پنج ثانیه روی زمین افتاده باشد دیگر هیچ راهی برای خوردن آن وجود ندارد. اتفاقاً همین دیروز از این قانون استفاده کردم، یک تکه شکلات از دستم افتاد. به سرعت روی آن پریدم تا از قانون سه ثانیه سرپیچی نکرده باشم!

○ **آدم شوخی هستید؟**

سعی می کنم شوخی را تا حد نرمال نگه دارم.

○ **به علم ماوراء اعتقاد دارید؟**

همسرم فکر می کند که یک روح در خانه ما وجود دارد که با ما دوست است.

○ **یک بار شبیه یکی از شخصیت های سینمایی لباس پوشیده بودید، دلیلش چه بود؟**

من عاشق جنگ ستارگان هستم! همینطور بچه هایم. خوب من هم یک بچه بزرگ هستم دیگر!

○ **و در آخر فکر نمی کنید احمقانه به نظر می رسید که از مرز یک مصاحبه استاندارد خارج شدیم؟**

هیچ کدام از سوالها احمقانه نبود اما اغلب جوابهایش چرا!

نهمین قهرمانی در ده سال گذشته

تیم ملی فوتسال کشورمان با برتری مقابل تایلند برای نهمین بار عنوان قهرمانی مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا را از آن خود کرد. تیم ملی فوتسال کشورمان در دیدار نهایی به دیدار تایلند میزبان رفت و با برتری ٤ بر صفر مقابل این تیم به عنوان قهرمانی آسیا دست یافت. تیم ملی فوتسال کشورمان در این دوره از مسابقات موفق به زدن ٤٨ گل شد و تنها ۲ گل دریافت کرد. وحید شمسایی با زدن ۱۲ گل عنوان آقای گل و بهترین بازیکن دهمین دوره مسابقات فوتسال قهرمانی آسیا را از آن خود کرد. همچنین محمدرضا حیدریان کاپیتان پرافتخار تیم ملی فوتسال کشورمان در پایان این مسابقات از حضور در تیم ملی خداحافظی کرد و قرار است از این به بعد تنها به عنوان بازیکن باشگاهی و در کسوت مربیگری فعالیت کند.

کان و هیتزفیلد با بایرن خداحافظی کردند

اولیور کان و اتمار هیتزفیلد، دروازه‌بان و مربی تیم فوتبال بایرن مونیخ، پس از پایان رقابت های بوندس لیگا، پیش چشم ۷۰ هزار هوادار با این تیم خداحافظی کردند. کان ۳۸ ساله به حضور ۲۱ ساله خود در فوتبال پایان داد. او سه بار به عنوان برترین دروازه‌بان سال انتخاب شد و ۸ بار به همراه بایرن مونیخ جام قهرمانی را بالای سر برد. الیور کان ۵۵۷ بار در رقابت های بوندس لیگا به میدان رفته است. الیور کان در این فصل از رقابت ها تنها ۲۱ بار دروازه اش باز شد که از این حیث هم یک رکورد از خود برجای گذاشت. هیتزفیلد هم که ١٦ عنوان قهرمانی در فوتبال آلمان دارد شب گذشته به قصد مربیگری تیم سوئیس در رقابت های جام ملت های اروپا، از این تیم خداحافظی کرد. او ۷ بار جام قهرمانی بوندس لیگا را بالای سر برده و یکی از دو مربی است که با دو تیم متفاوت به عنوان قهرمانی رقابت های لیگ قهرمانان اروپا دست پیدا کرده است (بروسیا دورتموند در سال ۱۹۹۷ و بایرن مونیخ در سال ۲۰۰۱).

فرانتس بکن باوئر، رئیس باشگاه بایرن مونیخ، پس از جدایی هیتزفیلد و کان از بایرن گفت: بخشی از تاریخ باشگاه بایرن مرده است.

هرگز نگو هرگز!

● پائولو مالدینی

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

زیرمیزی

محمد جاوید

«یکی از بزرگان اهل تمیز»
حکایت نماید از اعجاز میز
که گر چیزی از زیر آن رد شود
به راه قوانین ما سد شود
دو صد ماده و بند یا تبصره
ز اعجاز او حل شود یک سره
فلان ماده از لطف او بر شود
و مسوول هم درسش از بر شود
قوانین به پیشش همه خم شوند
صداهای بالا همه بم شوند
همه قفل ها را بود شاکلید
ز ترسش همه پیش او مثل بید
تمام امورات زشت و خلاف
و هر اشتباهی و صد جور گاف
ز لطفش شود کار خیر و ثواب
به طوری که هرگز نبینی به خواب
قوی‌تر ز دولت عمل می کند
قضایای پیچیده حل می کند
طرف که نشسته در آن سوی میز
بگوید که از زیر میزم پلیز
بده آن چه آورده‌ای ارمغان
به دور از نگاه بد این و آن
تراول، یورو، پوند ، مارک و دلار
ریال هم اگر بود با خود بیار
ز اعجازش از خاک پا می‌شوی
ز هر گیر و داری رها می‌شوی
و در پیش قانون شوی سرفراز
بگویی به مسوول آنجا به ناز
که تا قبل از اینکه روم خانه‌ام
لزوم است امضاء شود نامه‌ام
و «جاوید» گفتا به اهل تمیز
بده آن چه داری از این زیر میز
وگرنه به هجوی فرارت دهم
دو خروار لیچار بارت دهم!

تهران ۳۰۰۰

عباس احمدی

از ته شهر ری تا نوک شمرون
یه شهر هرتی هست به اسم تهرون
شهری پر از مزاحم و مهاجر
همیشه‌ی خدا پر از مسافر
همه اسیر فکر و جنگ اعصاب
معتاد به مسکن و قرص خواب
چه خوب چه بد، جماعتش گرسنه
صدی نود جماعتش گرسنه
گشنه به غیر نون شب می‌فهمه
شما بگین گشنه ادب می‌فهمه
وقتی یه جای کار همیشه لنگه
باز میشه گفت که زندگی قشنگه
تموم روز بدو بدو، بازم هیچ
همش بدو همش بدو، بازم هیچ
دیگه مگه آخر شب تو خونه
حوصله‌ای واسه آدم می‌مونه؟
آقا هنوز شامو نخورده بیهوش
لباساشو درنیاورده بیهوش
اما هنوزم یه طلبکار داره
خانوم هنوز یک کم باهاش کار داره!...

*

خورشید خانم رو بوم نرفته، بیرون
آقا هنوز حموم نرفته بیرون
تموم کسب و کارشون افاده
صبحونه و ناهارشون افاده
طبیعیه با وضع این چنینی
یه هفته بچه‌تو شما نبینی
مرد خونه که صبح تا شب سر کار
خانمشم یا مهمونی یا بازار
بچه مشخصه که شوت درمیاد
یا کوچه گرد یا لات و لوت درمیاد
وقتی که خونه مثل زندون میشه
امید بچه‌ها خیابون میشه
همش پی نخود سیاه قدم‌رو
یه بند توی خیابونا قدم رو
کاری به اما و اگر نداره
خلاف که دختر و پسر نداره
دختر اگه باشه که وضع وخیمه
حسابتون با خود اوس کریمه
شانس بیارین فقط حجابش بده
موقع شوهر انتخابش بده
تحصیل و درس و این چیزا که تعطیل
خجالت و شرم و حیا که تعطیل
دختره یا مادر دردسرها
این دله یا آلبوم دوست پسرها
کی گفت اگه پسر باشه بهتره؟
این یکی از اون یکیشون بدتره
وقتی پسر به پارکا عادت کنه
عشق سیگار بهش سرایت کنه
پای بساط زرورق نمیره؟!
با دوستای اجق وجق نمی‌ره؟
اسیر مانکن کسی نمیشه؟
مزاحم زن کسی نمیشه؟
زمونه چشم تنگ داره میدونم
زندگی دنگ و فنگ داره میدونم
شمایی که ۲۰۶ خریدی
دلت خوشه مبلتو کیش خریدی
واسه خودت دفتر و دستک داری
منشی‌های مثل عروسک داری
یه ذره هم به فکر بچه‌هات باش
خیلی که نه، یه کم مثل بابات باش!
بابات کجا این همه عشق پول بود
ده تا پسر داشت کدومش سوسول بود؟
کجا دیدی حالا به هر بهونه
نمازشو اول وقت نخونه؟
یه پهلوون بود ولی سر به زیر بود
زیاد نداشت اما همیشه سیر بود
لب وا می‌کرد همه براش می‌مردن
اهل محل سرش قسم می‌خوردن
خودت بگو شما شبیه اونی
سالی یه بار نمازتو می‌خونی؟
سرمایه واجبه، شرف مهمتر
زندگی لازمه، هدف مهمتر
آب که می‌خواد نگنده حرکت می خواد
نون خوبه اما سفره برکت می‌خواد
اینا مکافات شماست بفهمین
تک تکشون چوب خداست بفهمین
قصه چی بود، آها... تو شهر تهرون
شهری که قر و فر داره فراوون
هر کی دلش به عشق یاری گرمه
یه گوشه‌ای سرش به کاری گرمه
شکستن دلا صدا نداره
هیچکی به هیچکی اعتنا نداره
آشتی و قهر و نوش و نیش موبایلی
سر زدن به قوم و خویش موبایلی
فردوسی‌پور توی نود طلبکار
بازیکنی که گل نزد طلبکار
هوای پاک ز بیخ و بن مرخص
ساده بگم اُزن مُزن مرخص
صدام به در نمی‌رسه چرا پس
قصه به سر نمی‌رسه چرا پس
وضع شما پا در هواست عزیزم
آخر قصه با شماست عزیزم
دست شماست که آخرش چی میشه
عوض نشین قصه عوض نمیشه!

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

اولین توصیه من به شما این است که یکبار دیگر با هم بودن واقعی را تجربه کنید و من را به ما مبدل سازید و ناگهان خود و عزیزان را با رفتارهای اصولی غافلگیر کنید و از تکرار مسائل روزمره بیرون بیایید که تازه شدن برای شما همیشه خاطره‌انگیز و لذت‌بخش خواهد بود.

دوست خوبم! در روزهای پیش رو دقت کنید که از حاشیه ذهن‌های منفی به دور باشید تا ناخواسته انرژی مثبت خود را از دست ندهید و وجود خود را خالص سازید.

نکته پایانی این که به دشت و طبیعت پناه ببرید تا بتوانید همانند سبزه‌ها جوانه بزندی و شکوفه کنید.

اردیبهشت

دوست خوبم! عقاید موافق و مخالف پیرامون شما بسیار است و امیدوارم از وجود مخالفان دلخور نشوید و بپذیرید که مسائل آنها باعث می‌شود بیشتر تلاش کنید و راه را برای شکوفا شدن انرژیهایتان هموار سازید، این همان چیزی است که خودتان هم آن را در سر می‌پرورانید.

در مورد خطاهایی که مرتکب شده‌اید بهتر است ابتدا به خود رجوع کنید و حلاجی درستی از ماجرا داشته باشید. شاید به این نتیجه برسید که منشاء آنها شما هستید.

در این روزها لازم است که دقت کنید تا رفاقت را به رقابت غلط تبدیل نکنید چرا که تمامی مشکلات از همین مسائل کوچک آغاز می‌شوند.

درضمن مغرور نشوید و تواضع به خرج دهید و بر تعهدهای خود پایبند بمانید.

خرداد

رویایی در سر می‌پرورانید که امیدوارم بتوانید آن را در زندگیتان پیاده کنید، اما بدانید که کار بسیار دشواری می‌باشد و بهتر است پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید و برای خود تکرار کنید که پرخوری انسان را از کم‌خوری هم می‌اندازد!

به ضیافتی دعوت می‌شوید که سرتاسر آن شادی و نشاط است و باعث تقویت اعتماد به نفس در شما می‌شود و در چنین شرایطی می‌توانید احساس و تفکرتان را با هم بیامیزید.

دوست خوبم! شاید وقت آن رسیده که بیاموزید چگونه آرزو کنید و چگونه آن را به واقعیت بدل سازید تا در حیطه توانایی‌های مطلق خود دچار خطا نشوید.

نکته پایانی این است که در شرایط کنونی خلاف جهت آب شنا نکنید که کاری بس ریسک‌پذیر خواهد بود.

تیر

قناعت را به شما توصیه می‌کنم چیزی که شما آن را هیچ وقت جدی نمی‌گیرید و بیشتر به حاشیه آن توجه دارید، درحالی که من اطمینان می‌دهم آن خوشبختی که شما به دنبالش هستید به افراد قانع تعلق دارد.

مدتی است که به دنبال بهانه می‌گردید تا حرفهای دلتان را بیان کنید و در این میان می‌خواهید ساقه ظریف و حساس محبت نشکند و احتیاط می‌کنید و من توصیه می‌کنم از نگاهتان کمک بگیرید و آن را به کردارتان عمومیت دهید که دقیقاً می‌توانند منظور شما را منتقل کنند. چون با هر نگاهی می‌توان پرتوی از مهر و محبت الهی را در وجود خود زنده کرد.

مرداد

دوست خوبم! ساعت را نگاه کن و ثانیه شمار آن را با ضربان قلبت تنظیم کن تا متوجه عبور خود از ثانیه‌ها شوی و بدان که باارزش‌تر از آن چیزی وجود ندارد و نباید بیهوده چوب حراج به آن زد، پس عیب‌جویی را کنار بگذارید که گل بی‌خار وجود ندارد و به مسائلی که برایتان تعیین کننده هستند بپردازید و ذهن را چنان پرورش دهید که جزییات را رها کند و با این شیوه می‌توانید از خطاهای دیگران هم بگذرید و آسوده ببخشید و بخشیده شوید.

دوست عزیزم! سختی‌ها برای شما به سبکی هوا هستند و در این میان وجود شما به سختی الماس، تا آسمان دل شما همیشه پر از ستاره‌های امید باشد.

شهریور

اگر شما را آنگونه که هستید پذیرفته‌اند، دلیلی نمی‌شود که به فکر تغییر و تحول نباشید و روشنایی بیشتر را طلب نکنید و اگر کلامتان به دل می‌نشیند ابراز عشق و محبت نکنید.

دوست خوبم! منصفانه قضاوت کنید تا بتوانید پل عبوری برای رسیدن به سرزمین دلهای منتظر و مشتاق باشید و خستگی را برای همیشه از خود دور سازید و خود واقعی تان را بیابید و در این مسیر ارزش گذاری‌هایتان را بازنگری کنید و به پیشنهادهایی که دارید بیشتر فکر کنید که درهای امید به روی شما باز است، اما قولی که به حضرت دوست داده‌اید را فراموش نکنید!

مهر

با شرایط متفاوتی روبرو خواهید شد که لازم است هنرنمایی کنید تا بتوانید با هر کدام رفتار و واکنش مناسب آن را داشته باشید و بدانید که هیچ چیز بر علیه شما نیست و این برداشت شما تنها یک برداشت غیر منصفانه می‌باشد که امیدوارم هرچه زودتر آن را از خود دور سازید.

دوست خوبم! شرایط مالی و عاطفی‌تان هر دو رو به بهبود هستند و جای نگرانی نمی‌باشد و در مورد اشتباهی که رخ داده به دنبال مقصر نگردید، بلکه بهتر است هرچه زودتر راه بروز خطای دوباره را بگیرید، چون این شیوه هم دیگران را راضی می‌کند و هم شما را آرام. درضمن دوستی را در این روزها می‌بینید که بسیار بر روی روحیه شما تاثیر مثبت خواهد گذاشت.

آبان

به راستی که باید سپاسگزار و ممنون باشید که حضرت دوست در اوج بحران‌ها و در تمامی مراحل تا این حد در کنار شماست و حالا بهترین فرصت است که از ته دل بخواهید تا شما را از اسارت نفس رها کند و بتوانید اراده خود را در مراحل اجرایی ببینید.

دوست خوبم! پیچ و خم زندگی همیشه هست و این شمایید که باید هشیار و آگاه آنها را پشت سر بگذارید تا خود را بیشتر بشناسید و بشناسانید و اثبات نمایید.

در مورد نگرانی‌هایتان که هیچ وقت تمام شدنی نیست باید بگویم که دل که بزرگ شد مشکلات کوچک خواهند شد، چون ذخایر و نعمت‌های خداوند بی‌نهایت هستند و این شما هستید که تعیین می‌کنید تا چه اندازه به آن نیاز دارید.

آذر

می‌دانم که شما هم معتقد هستید برای رسیدن به شرایط دلخواه و یا درآمد مطلوب، حتماً نباید ناحقی کرد و با بی‌رحمی و سنگدلی و پایمال کردن حقوق دیگران پیش رفت، اما شما کافی است که با صبر و تلاش و با کمک گرفتن از قوه اندیشه و با ایده‌های جدید قدم بردارید و هوشیارانه تشخیص دهید که چه کاری را می‌توانید بهتر به نتیجه برسانید و در موردش خلاقیت به خرج دهید و مطمئن باشید که این شیوه معجزه‌گر است و باید که در هنگام به نتیجه رسیدن دیگران را نیز در آن سهیم نمایید.

دوست خوبم! ترس را کنار بگذارید و همین حالا برخیزید تا بتوانید با حسرت و تنهایی خداحافظی کنید و دلواپسی‌ها را از جان و دلتان جدا سازید، چرا که تنهایی فقط برای خداوند است و بس!

دی

دوست عزیزم! لازم است مروری به گذشته و روزهایی که پشت سر گذاشت‌اید داشته باشید و به یاد بیاورید زمانی را که در تنگدستی بودید و از فرداها واهمه داشتید و همچنین زمانی را که غرق در نعمت و شادکامی بودید و باز واهمه داشتید، پس به او توکل کنید و بخواهید که آرامش شما را حفظ کند و حضرت دوست را در آرزوهایتان بخواهید و خود را از شکل طلب بیرون بیاورید تا عشق اجابت شما را به آنچه که می‌خواهید هدایت کند.

درضمن از این شاخه به آن شاخه نپرید و مقصد را مشخص سازید تا انرژی‌تان تلف نشود که تمامی درها به روی شما گشوده است و قدردان باید بود!

بهمن

همانطور که می‌دانید بارها زمین خورده‌اید و از نو آغاز کرده‌اید و به نتیجه بهتری هم رسیده‌اید، پس شهامت رویارویی با مسائل را دارید ولی «چرا کم آورده‌اید» معلوم نیست درحالی که هیچکدام از آنها نمی‌توانند شما را مایوس کنند.

دوست خوبم! قناعت کنید و عیب‌جو نباشید تا دیگران هم بتوانند در کنار شما از نعمت‌های خداوندی استفاده کنند و شما هم از دعای خیر آنها بهره‌مند که رحمت و نعمت حق همیشه شامل حالتان خواهد بود.

مدتی است که هشدارهایی تکان‌دهنده می‌شنوید و بهتر است آنها را کاملاً حلاجی کنید و خودتان نتیجه‌گیری نمایید که هیچ کس جز شما از جزییات درونی‌تان آگاه نمی‌باشد.

اسفند

واقعاً جالب است که بدانید وقتی او را صدا می‌زنید و از او می‌خواهید هرآنچه را که طلب می‌کنید غافلید که «او» همواره شما را صدا می‌زند و هشدار می‌دهد و شما چشم و گوش خود را می‌بندید.

دوست عزیزم! سخت در تلاش‌اید تا مهره‌ها را درست کنار هم بچینید و آنقدر مشغولید که متوجه عبور زمان نمی‌شوید و نمی‌دانید که چگونه باید بندها را باز کنید تا بتوانید به راهتان ادامه دهید، اما من می‌گویم شما می‌توانید پرواز کنید و آغوشتان را برای بهترین‌ها بگشایید که شایستگی آن را براستی دارید!

هنگامی که امید در کسی بمیرد کینه و انتقام در او زنده می‌گردد ● ورنر

از دریچه علم

سپهر صفادار

صفحه کلید ها از دستشویی هم آلوده ترهستند

گروه حمایت از مصرف کنندگان در مجله Which می گوید آزمایشاتی که در تعدادی از دفاتر کاری لندن انجام شده نشان دهنده این است که تجهیزات دفتری حامل ویروس هایی هستند که باعث مسمومیت های غذایی می شود.

از میان ۳۳ صفحه کلیدی که برای این آزمایش پاکسازی شد، ۴ عدد دارای پتانسیل زیادی برای به خطر انداختن سلامتی انسان بودند و یک صفحه کلید نیز ۵ برابر یک دستشویی عمومی آلوده به انواع میکروب ها بود.

دکتر **پیتر ویلسون** (میکروبیولوژیست) می گوید: یک صفحه کلید غالباً بازتابی از محتویات بینی و روده شماست. در طول آزمایشاتی که مجله Which در ماه ژانویه در این دفتر انجام داد، یکی از صفحه کلیدها بسیار آلوده تشخیص داد شده و از محل جمع آوری، قرنطینه و پاکسازی شد.

تجهیزاتی که در این آزمایش شستشو داده شد، حاوی باکتری های خطرناکی بود که می توانند باعث مسمومیت غذایی و عفونت شوند.

طبق این تحقیقات صفحه کلید می توانند عامل شیوع بیماری در بین کارکنان یک دفتر باشند. برای مثال اگر کسی در دفتر کار مبتلا به سرماخوردگی یا اسهال باشد، احتمال سرایت بیماری به دیگران از طریق صفحه کلید بسیار بالاست.

این مجله همچنین می گوید، یکی از دلایل رشد باکتری ها این است که افراد غذای خود را در کنار میز کامپیوترشان می خورند و خرده غذایی که وارد صفحه کلید می شود، باعث فساد و رشد انوع آلودگی ها خواهد شد.

نتایج تحقیقات مشابهی که سال قبل در دانشگاه **آریزونا** صورت گرفته بود نشان می داد که میز کار زنان به طور متوسط ۳ تا ۴ برابر محیط کار مردان آلوده به میکروب است. زیرا زنان عادت به نگهداری خوراکی در کنار دست خود دارند و نیز استفاده از لوازم آرایشی و لوسیون ها به انتقال و رشد باکتری ها کمک زیادی می کند.

بزرگ‌ترین دوچشمی جهان پلک گشود

این تلسکوپ دو چشمی بزرگ (LBT) دو آینه یکسان به قطر ۸/۴ متر دارد و در ارتفاع ۳۴۵۰ متری روی قله **گراهام** در جنوب شرق **آریزونا** نصب شده است. ایده اولیه آن در اوایل دهه ۱۹۸۰ طرح ریزی شده و ساخت آن با همکاری بیش از ۱۵ موسسه تحقیقاتی در اواخر سال ۲۰۰۷ پایان یافته است. سطح دریافت نور این تلسکوپ معادل یک تلسکوپ ۱۱/۸ متری و قدرت تفکیک آن معادل یک تلسکوپ ۲۲/۸ متری است. تلسکوپ های دو چشمی از دو آینه یکسان که پهلو به پهلوی یکدیگر قرار دارند، ساخته شده اند. آینه های آنها طوری تنظیم می شوند که هر دو دقیقا به یک جهت نشانه بروند. به کمک این تلسکوپ ها ستاره شناسان می توانند اجرام دوردست را با دقت بیش تری بررسی کنند.

ساختمان اصلی LBT در ایتالیا ساخته شده و در سال ۲۰۰۲ به قله **گراهام** منتقل شده است. در سال ۲۰۰۳ یکی از آینه ها به کوه گراهام منتقل شد و در ۲۰۰۴ نصب و به عنوان آینه اول تنظیم شد. آینه دوم در سال ۲۰۰۵ نصب و تنظیم شد. نخستین دوربین **پانورامیک** تلسکوپ، با قدرت تفکیک ۳۶ مگاپیکسل در سال ۲۰۰۵ و دوربین دیگر آن در سال ۲۰۰۷ نصب شد و سرانجام در ۱۱ و ۱۲ ژانویه ۲۰۰۸ این تلسکوپ نخستین تصاویر نجومی خود را ثبت کرد.

خطر انقراض زمین

در حالیکه تکنولوژی جدید به پیش می تازد، نوآوریهای گذشته منسوخ می شوند. یک چرخ سنگی، نیزه یا پرتاب موشک روزی تکنولوژی برتر شناخته می شدند اما امروز آنها به موزه ها پیوسته اند. گرامافون نیز روزی یک اختراع بزرگ بود اما امروز به همراه صفحه های قدیمی اش برای کلکسیون دارها جذابیت فراوانی دارد. اینگونه است که تکنولوژی جدید امروز، قدیمی می شود و جایش را به شیوه های بدیع تر می دهد.

در زندگی روزمره نیز تکنولوژی روز به سرعت جای روشهای قدیمی را می گیرد. همه چیز در حال شبیه سازی است. در واقع شبیه سازی کردن حتی شبیه سازی طبیعت در داخل فضاهای شهری، محبوبترین تجربه امروزی در فرهنگ آمریکاست. یک کودک آمریکایی ممکن است هفته ای چهاربار در کامپیوتر، اسنوبرد بازی کند ولی تنها سالی ۴ روز را برای کوهنوردی اختصاص بدهد.

در بخشی از **لس آنجلس** آبشار زیبایی ساخته شده که به باغی می ریزد، اما این آبشار ساخته بشر است و طبیعی نیست. این می تواند نشانه ای باشد بر اینکه چقدر انسان تمایل به جایگزینی دست ساخته های خود به جای محیط طبیعی دارد.

جمعیت و به همراه آن پیشرفت های علمی به سرعت در حال افزایش اند و اگر پیش بینی بسیاری از دانشمندان تحقق یابد، معضلات بشر نیز بسیار جدی تر خواهد شد: خشکسالی گسترده، کمبود جدی آب سالم، ویروس های غیرقابل کنترل، طغیان آبها، گرم شدن یا سرد شدن زمین، از بین رفتن محیط زیست و...

تری اروین، حشره شناس در موسسه تحقیقاتی Smithsonian می گوید: از میلیونها سال قبل تاکنون، بعد از حشرات، انسان موفق ترین موجود روی زمین بوده است. اما روندی که امروز کره زمین را تهدید می کند، اصطلاحاً ششمین خطر انقراض جهانی برای زمین نامیده می شود که بسیار نافذ و فراگیر خواهد بود.

هیچ کس نمی خواهد زمین را ترک کند در حالیکه تبدیل به سیاره ای داغ و پر حرارت، و شنزاری بی ثمر مانند مریخ شده است. در حالیکه هیچ نوع حیاتی در آن نمی تواند زیست کند غیر از موجوداتی با ساختار ساده و جان سخت. ولی اگر ما از ضربه تکنولوژی پیشگیری نکنیم، دیگر قادر نخواهیم بود تا از آن به عنوان ابزاری سودمند و کنترل شده برای کمک به بقای بشر بر روی زمین استفاده کنیم.

پزشکی خطر پزشکان!

بعضی از پزشکان اعتقاد دارند ناراحتی های روانی برای شغلی مانند پزشکی که به پرطاقتی و شجاعتش افتخار می کنند، رنج محسوب می شود. پذیرفتن و یا آشکار کردن ناراحتی های روانی می تواند باعث از دست دادن شغلشان شود، به همین دلیل آنها در سکوت رنج می کشند. اما وقتی تحمل درد برایشان غیرممکن شد، پزشکان دسترسی قانونی به انواع داروها و اطلاع دقیقی از بدن انسان و اینکه چه مقدار دارو برای توقف تنفس و قلب لازم است را دارند...

دکتر لمبرگ می گوید: تمامی پزشکان بهترین دسترسی را برای خودکشی دارند. او که خود مدتها با افسردگی و تصمیم خودکشی مبارزه کرده است می گوید: باید راه حلی برای این معضل اندیشیده شود.

بنیاد پیشگیری از خودکشی برنامه ای آموزشی را برای دکترهایی که دچار این مشکل بودند اجرا کرد با امید اینکه آنها میل بیشتری برای پذیرفتن کمک پیدا کنند.

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

مزایای ازدواج

از دانشمندی پرسیدند مزایای ازدواج چیست؟
دانشمند گفت: ازدواج ۳ دوره شش ماهه دارد
شش ماه اول، مرد می گوید و زن می شنود
شش ماه دوم، زن می گوید و مرد می شنود
و در شش ماه سوم، هر دو با هم می گویند و همسایه ها می شنوند!

سعید زاهدی - بسطام

مرد روستایی

مردی روستایی را پسر بحد بلوغ رسیده بود. روزی با زن خود گفت: اگر سختی معاش ما به این گونه بیابد عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی گرفت.

پس از آن روز هر وقت پدر به سخنی با مادر آغاز می کرد، پسر کلام آنها را قطع کرده و می گفت باباجان از خر بگو!

هادی درخشان سیگاری - انزلی

غذای گیاهی

اولی: من از امروز فقط می خواهم غذای گیاهی بخورم و گوشت نمی خورم
دومی: با چه کسی در این باره مشورت کرده ای؟ حتماً با پزشک
اولی: نه با مشورت قصاب محله. چون اون دیگه حاضر به فروختن گوشت نسیه به من نیست!

محمود جعفری - کوهبنان

نکات ریز خانه داری

از: آذر دلخوش

پوست کندن هویج

هویج را درون آب جوش بیندازید و بعد از پنج دقیقه آن را درون آب سرد قرار دهید، پس از این کار پوست آن به راحتی جدا خواهد شد.

پوست کندن باقلا

برای پوست کندن پوست دوم باقلا، قدری نمک روی آن بپاشید و بعد از پنج دقیقه پوست آن جدا خواهد شد.

یا دانه باقلا را قبل از پوست کندن از وسط با کارد به دو نیم کنید و با فشار دادن به آسانی مغز باقلا بیرون می آید.

پوست کندن سیر

با یک چاقوی بزرگ و یا گوشت کوب ضربه ای به حبه سیر بزنید، پوست آن به راحتی جدا خواهد شد.
یا اینکه حبه سیر را در آب گرم خیس کنید.

پوست کندن پیاز

اگر پوست برخی پیازها از جمله پیاز سفید سفت بود به مدت دو دقیقه آن را در آب جوش قرار دهید، به آسانی کنده خواهد شد.

راه جلوگیری از ریزش اشک چشم در مقابل پیاز برای این کار بهتر است دو چوب کبریت را به صورتی که نوک گوگرد آن به طرف خارج باشد، بین دندان ها بگذارید. گوگرد باعث می شود، بخار پیاز را به خود بگیرد و مانع نفوذ آن به چشم شود.

رفع بوی پیاز از دهان

یک فنجان قهوه غلیظ، بوی بد پیاز را از دهان پاک می کند. جویدن کمی از چای خشک هم این اثر را دارد.

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

گمشده در صحرا!

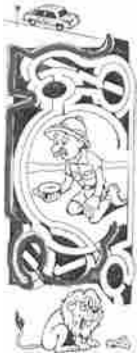

دلفین های بازیگوش با (۱۰) اختلاف

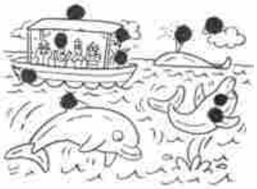

تساوی عجیب!

۳+۲+۱+٤+٨+۹=٥+٦+٧
۲۷=۱۸
۲+۷=۱+۸
۹=۹

بگردید و پیدا کنید!

j۱۲−i۵−a۱۱
(چرخیده)

نقطه به نقطه

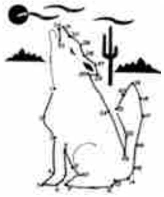

اگه گفتی چطوری؟

ابتدا به اتاق کلیدها می رویم. یکی از کلیدها را روشن کرده می گذاریم همانطور روشن بماند. سپس کلید دیگر را روشن می کنیم، اما پس از ۱۰ دقیقه دوباره آن را خاموش می کنیم. به کلید سوم، دست نمی زنیم. سپس به اتاق دیگر می رویم. یکی از لامپها روشن است که می دانیم مربوط به کدام کلید است. دو لامپ دیگر خاموش هستند. به یکی از آنها دست می زنیم. لامپی که گرم باشد مربوط به کلید دوم است که آن را روشن کرده پس از ۱۰ دقیقه خاموش کرده ایم. لامپ سومی هم که خاموش و سرد است کلیدش معلوم است. به همین آسانی!

برای اینکه انسان کمال یابد، صد سال کافی نیست، ولی برای بدنامی او یک روز کافی است ● مثل چینی

معتبرترین کتاب مرجع درباره ارواح و پدیده های ماوراءالطبیعه

NEW

جهان شگفت انگیز ارواح

اگر فکر می کنید خیلی جرات دارید، این کتاب را بخوانید:
ترسناک ترین کتاب سال
لذت ترس را تجربه کنید

اگر این روزها حوصله خواندن رمان های عاشقانه را ندارید، با یک پیشنهاد ترسناک چطورید؟
جهان شگفت انگیز ارواح و پدیده های بی توضیح:
اگر شما از آن دسته افرادی هستید که لذت ترس را چشیده اید یا آن را هنوز تجربه نکرده اید ترسناک ترین کتاب سال شما را شگفت زده می کند. شما با این کتاب جذابیت پنهان ترس را کشف خواهید کرد. اگر شهامت کافی دارید این یک فرصت استثنایی برای شماست!
✓ همراه با تصاویر منحصر به فرد و واقعی از ارواح (احضار روح)، خانه های جن زده، هیولاهای انسان نما، موجودات افسانه ای و اشیای پرنده...
اگر همیشه می خواستید بدانید که:
- جلسات احضار ارواح چگونه انجام می شود؟
- با ارواح پلید و مشکل آفرین چه باید کرد؟
- ارواح چگونه از طریق نوار با شما حرف می زنند؟
- چگونه برخی انسان ها از درون، شعله ور می شوند و می سوزند؟
- چگونه می توان اشیا را از راه دور حرکت داد یا آنها را در هوا شناور ساخت؟
- آیا می توانید پس از مرگ با کسی که دوست می دارید، ارتباط برقرار کنید؟
- چه کسانی می توانند واسطه های روحی باشند؟
- چگونه می توان با مردگان ارتباط برقرار کرد؟ (دریافت های فراحسی)
- قلم، چگونه خود به خود بر صفحه کاغذ به حرکت در می آید؟
- «ارواح راهنما» چگونه به اشخاص در زندگی کمک می کنند و تجربه لازم را در اختیار ایشان قرار می دهند؟
- چگونه یک روح به حل پرونده های مجهول قتل یا پیدا شدن گمشده کمک می کند؟
- اشیای پرنده و موجودات فضایی از کجا می آیند و به کجا باز می گردند؟

پرفروش ترین کتاب ترسناک در سراسر دنیا برای اولین بار به زبان فارسی
❊ نمایندگی های فروش در شهرستان ها: (پرداخت هزینه هنگام تحویل کتاب)
▪ نمایندگی کرج (آقای عباسی)، ۰۹۱۹۲۶۱۵۸۶۰ - ۰۹۱۲۲۶۸۶۲۶۰
▪ نمایندگی قم (آقای سعادتمند)، ۰۹۳۵۴۵۹۸۷۷۳
▪ نمایندگی اهواز (آقای احمدپور) ۰۹۱۶۳۰۸۱۶۲۱ و ۲۲۳۷۸۳۶-۰۶۱۱
▪ نمایندگی مشهد (آقای موسوی)، ۰۹۱۷۹۳۵۸۶۷۹
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران از طریق پیک موتوری ۴۴۳۰۱۲۸۸

- چگونه می توان ارواح جانوران خانگی مرده (مثل سگ ها، پرندگان، اسب ها و...) را احضار کرد؟
- خون آشامان و دراکولاهای واقعی چه کسانی هستند و از کجا آمده اند؟
... و همه چیز درباره انسان های گرگ نما، آدم کوچولوها، انسان های مخفی و نامرئی، پریان، کشتی تایتانیک، مثلث برمودا، معماهای پرواز، موجودات فرازمینی، ارواح سرگردان، ارواح شرور و عصبانی، ساختمان های روح زده، ارتباط با ارواح از طریق صفحات اوئیجا، خاطرات و داستان های واقعی و ترسناک و...

این کتاب خواننده را میخکوب می کند...
همراه با یک رمان استثنایی جنایی و ترسناک که شما را بی خواب می کند...
چگونه این مجموعه ی منحصر به فرد را تهیه کنید؟
(قیمت این کتاب + کتاب همراه و دو عدد CD، ۱۰۳۰۰ تومان است)
علاقه مندان در سراسر کشور جهت دریافت پکیج استثنایی «جهان ارواح» می توانند با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات ایران، مبلغ ۱۱/۰۰۰ تومان (۱۰۳۰۰ تومان بابت کتاب ها و CDها + ۷۰۰ تومان هزینه ی ارسال با پست سفارشی) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز و اصل رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه بفرستند تا بلافاصله کتاب ها و CDها برایشان ارسال شود. حتما نشانی خود را خوانا و کامل بنویسید و روی پاکت مرقوم فرمایید: «مربوط به مجموعه ی جهان ارواح.»
نشانی موسسه ی انتشاراتی شوکا:
تهران - بالاتر از میدان دوم شهران - شماره ی ۸۹ طبقه ی سوم - موسسه ی شوکا

نقاشی های شما

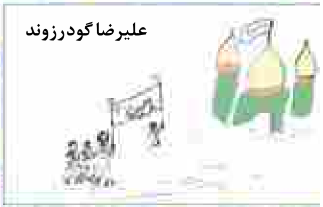
علیرضا گودرزوند

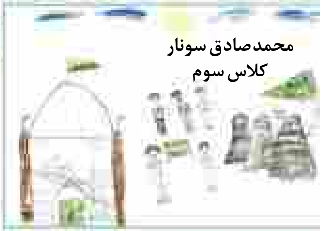
محمدصادق سونار
کلاس سوم

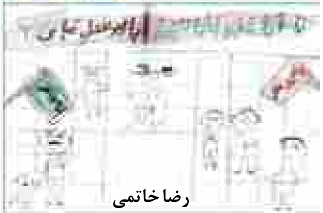
رضا خاتمی

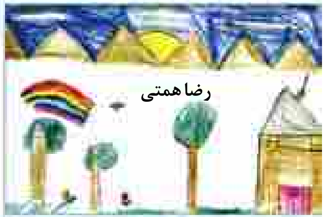
رضا همتی

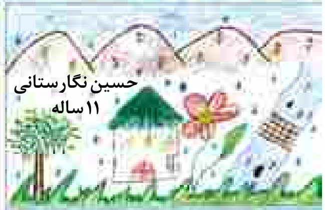
حسین نگارستانی
۱۱ ساله

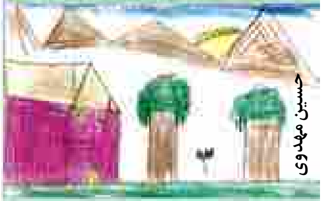
حسین مهدوی

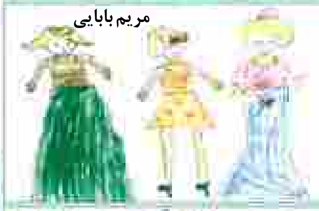
مریم بابایی

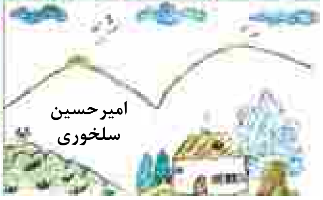
امیرحسین
سلخوری

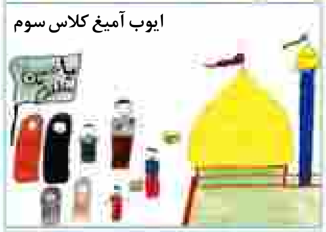
ایوب آمیغ کلاس سوم

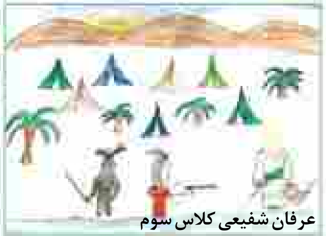
عرفان شفیعی کلاس سوم

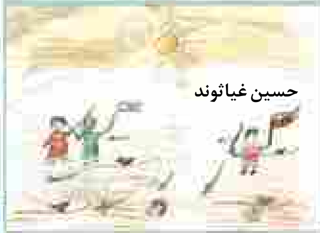
حسین غیاثوند

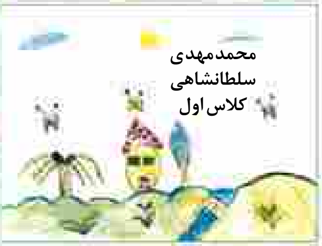
محمدمهدی
سلطانشاهی
کلاس اول

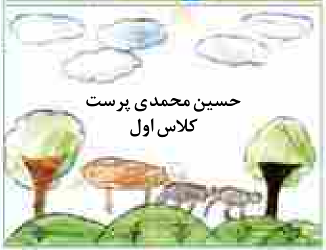
حسین محمدی پرست
کلاس اول

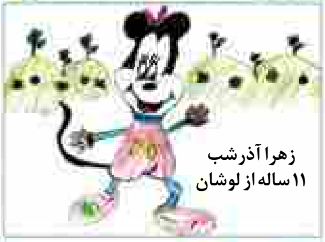
زهرا آذرشب
۱۱ ساله از لوشان

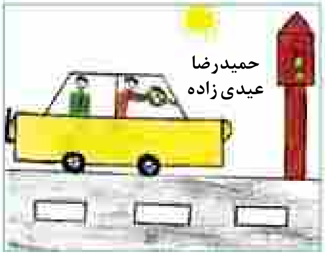
حمیدرضا
عیدی زاده

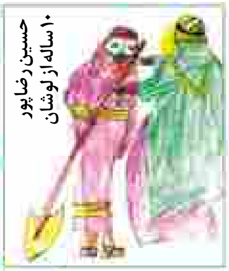
حسین رضاپور
۱۰ ساله از لوشان

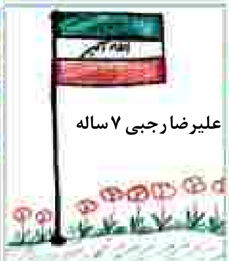
علیرضا رجبی ۷ ساله

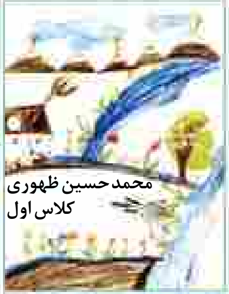
محمدحسین ظهوری
کلاس اول

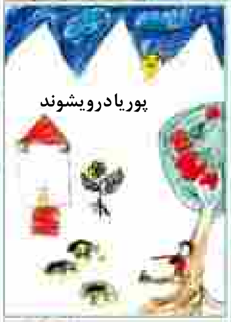
پوریا درویشوند

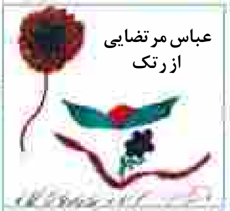
عباس مرتضایی
از رتک

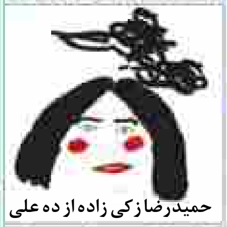
حمیدرضا زکی زاده از ده علی

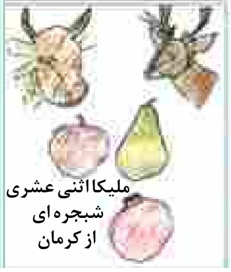
ملیکا اثنی عشری
شیجره ای
از کرمان

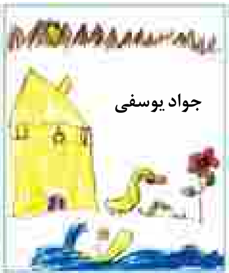
جواد یوسفی

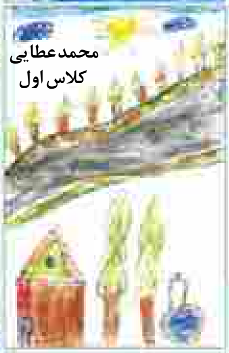
محمدعطایی
کلاس اول

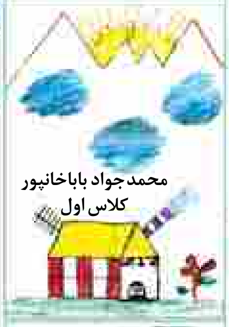
محمدجواد باباخانپور
کلاس اول

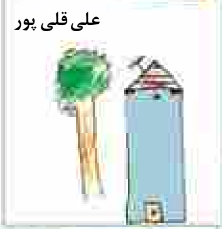
علی قلی پور

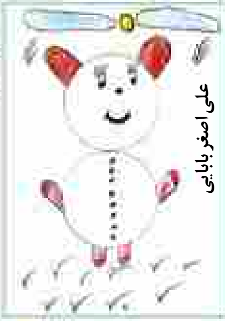
علی اصغر بابایی

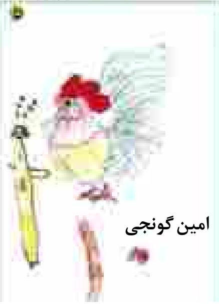
امین گونجی

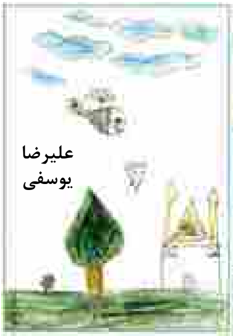
علیرضا
یوسفی

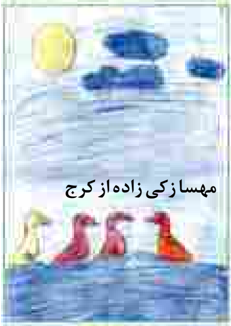
مهسا زکی زاده از کرج

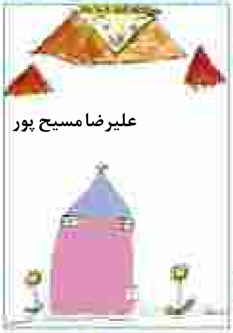
علیرضا مسیح پور

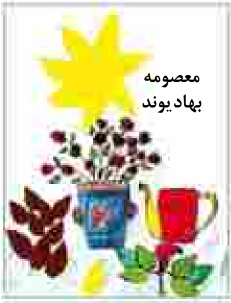
معصومه
بهادیوند

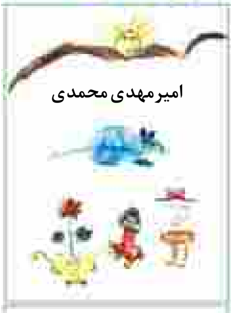
امیرمهدی محمدی

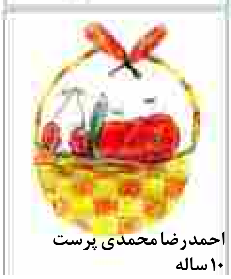
احمدرضا محمدی پرست
۱۰ ساله

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

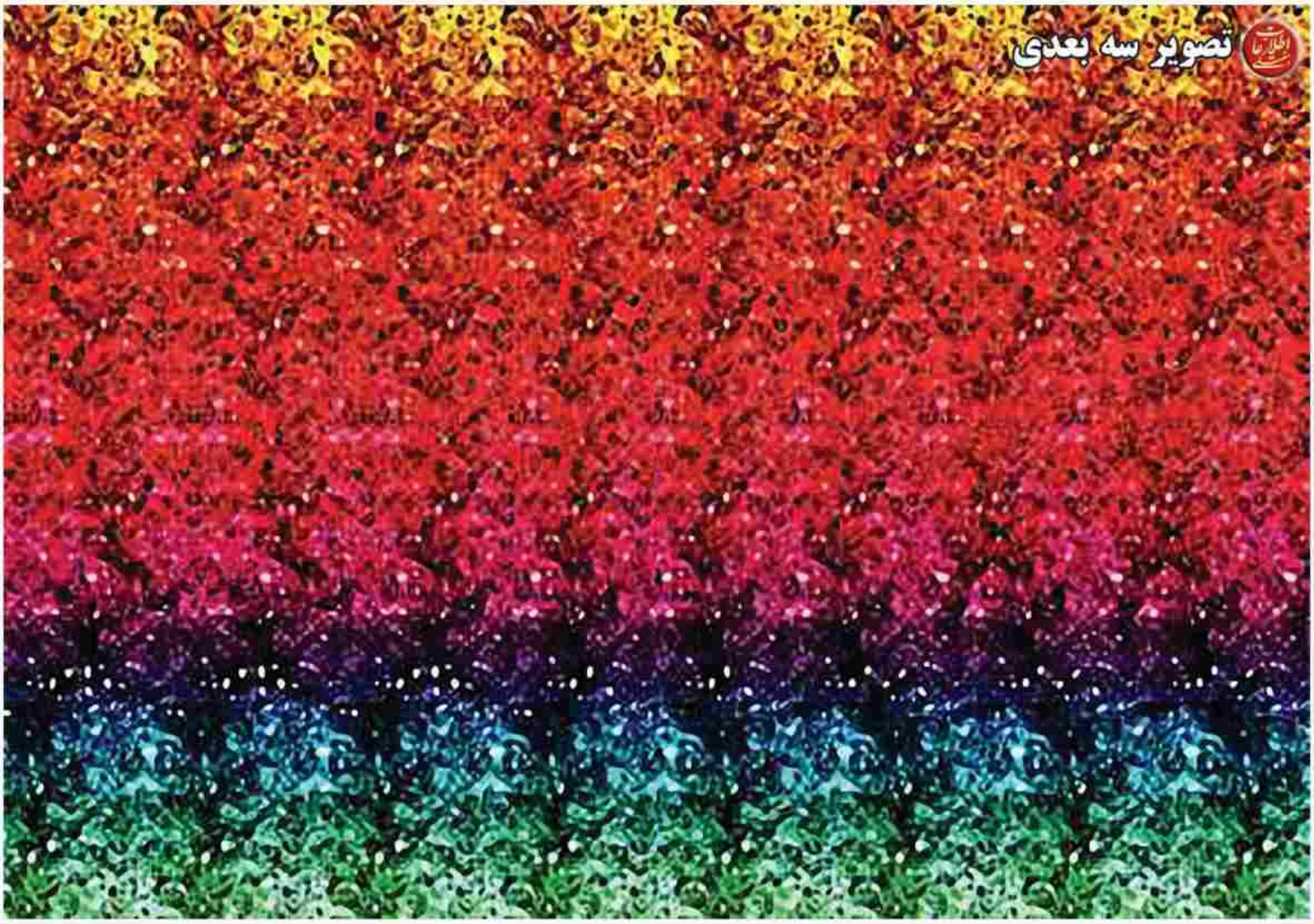

LG

به گوش های خود احترام بگذارید !

امروز سیستم های صوتی محصولات جدید **سینمای خانگی** ، ال سی دی و پلاسمای **ال جی**

توسط متخصص افسانه ای سیستم های صوتی در جهان

مارک لوینسون

در نهایت کیفیت و تخصص ، طراحی و تنظیم می شوند.

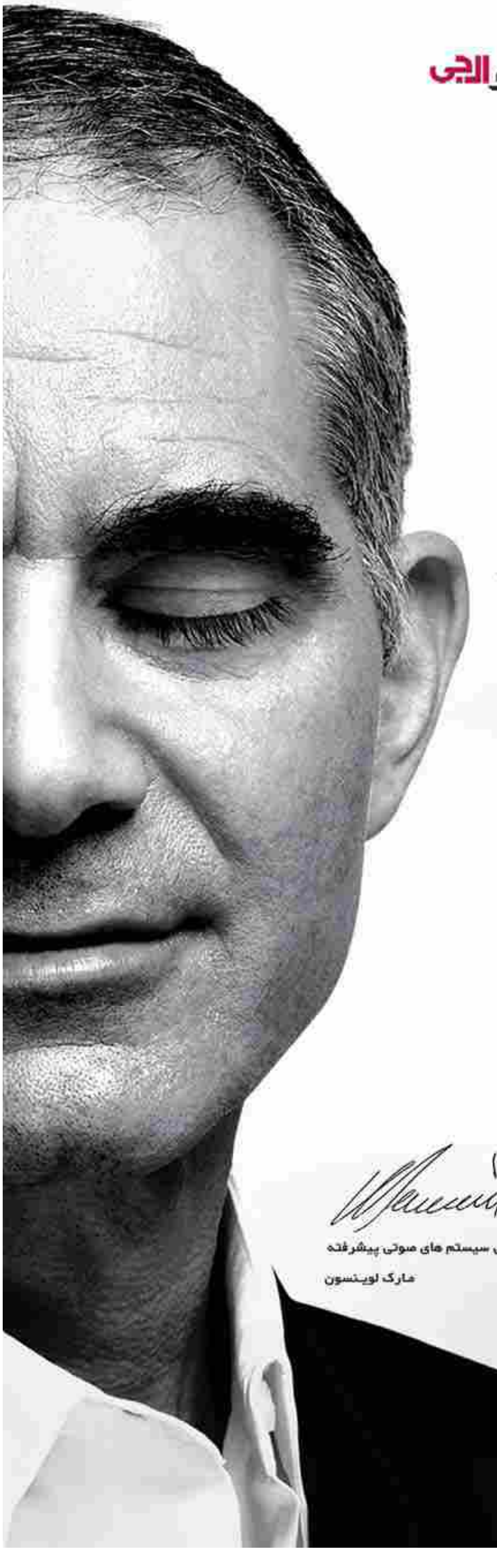

مارک لوینسون در دهه ۸۰ میلادی به عنوان تنظیم کننده اصوات در صنعت سیستم های صوتی مطرح شد.

لوینسون با قابلیت تشخیص دقیق و شنیدن مقیاس های بالاتر اصوات به عنوان مردی با **گوش های طلایی** شهرت دارد.

لوینسون به عنوان یکی از برجسته ترین متخصص های سیستم های صوتی پیشرفته در جهان از سال ۲۰۰۷ مقام مشاور ارشد طراحی و تنظیم علمی این سیستم ها را در شرکت **ال جی** بر عهده گرفته و سیستم های صوتی سینمای خانگی، ال سی دی و پلاسمای **ال جی** را با بالاترین کیفیت صدا، سلامت و دقت طراحی و تنظیم کرده است.

متخصص افسانه ای سیستم های صوتی پیشرفته

مارک لوینسون

محصولات جدید سینمای خانگی، سری lg ال سی دی و سری pg پلاسمای **ال جی**

تیون شده توسط مارک لوینسون

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳– ۰۲۱ (تهران)

www.goldiran.ir